



# دیوان قصائد

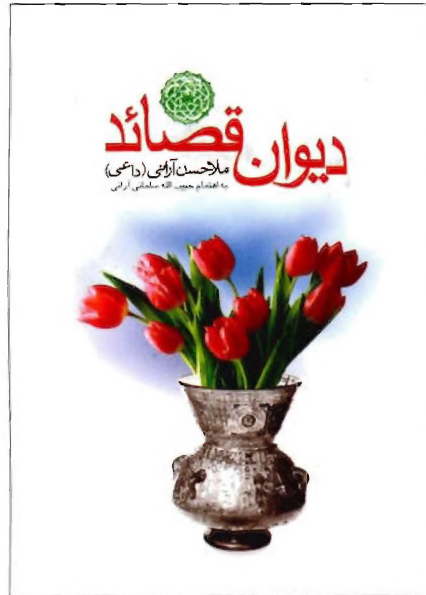
ملاحسن آرائی (داعی)  
به اهتمام حبیب الله سلمانى آرائی





# DIVAN-E QASAED

Molla Hassan Arani (daee)



قم / بلوار ۱۵ خرداد / شہرک جہاد  
ع عبداللہی / پلاک ۴۷ تلفکس: ۷۷۷۵۸۰۵

ISBN 964-7163-52-5



9 799647 163520

# ديوان قصائد

ملاحسن آرانى (داعى)

به اهتمام: حبيب الله سلمانى آرانى

داعی آرانی، حسن بن یعقوب، ۱۱۹۳ - ۱۳۱۰ ق.  
دیوان قصائد "ملا حسن داعی آرانی" / به اهتمام حبیب‌الله سلمانی آرانی. - قم: انتشارات  
نورالسنجد، ۱۳۸۳.

ISBN 964-7163-52-5: ۴۰۷ ص. ۲۰۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر فارسی - قرن ۱۳ ق. الف. سلمانی آرانی، حبیب‌الله، گردآورنده. ب. انتشارات  
نورالسنجد.

ج. عنوان.

PIRV. ۱۷/۵/۵۹ ۸ فا ۱/۵

۱۹۵۵ د

۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران ۵۰۷۷-۵۸۳ م

انتشارات نورالسنجد

قم، شهرک جهاد، خ عبداللهی، پ ۳۷. تلفن ۷۷۷۵۸۰۵



نام کتاب..... دیوان قصائد  
مؤلف..... ملاحسن آرانی (داعی)  
به اهتمام..... حبیب‌الله سلمانی آرانی  
ناشر..... نورالسنجد  
با همکاری..... انجمن اهل قلم آران و بیدگل  
چاپ و صحافی..... پاسداران اسلام  
تعداد..... ۲۰۰۰ جلد  
نوبت و تاریخ چاپ..... اول / ۱۳۸۳  
قیمت..... ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۷۱۶۳-۵۲-۵



## به نام خدا

### اشاره

اگر نگاهی گذرا به تاریخچه ادبیات ایران بیندازیم به خوبی خواهیم دید که بخش قابل توجهی از آثار ادبی را ادبیات مذهبی تشکیل داده است. بطوریکه در جای جای این متون و آثار ادبی نشانه‌های فراوانی از ابراز احساسات و عواطف عمیق انسانی و عرق دینی شخصیت‌های ادبی نسبت به ساحت مقدس معصومین علیهم‌السلام و موالیان آنان به چشم می‌خورد. این رویکرد و نوع ادبی، زمانی نشو و نمای بیشتری یافت که ادبا، شاعران و مرثیه سرایان، سروده‌هایی را در شرح و بیان جانگذازترین مصیبت تاریخ شیعه، یعنی واقعه عاشورا را به نظم کشیدند. از میان آن همه آثار، ترکیب بندهای محتشم کاشانی، بنیاد مرثیه سرایی را به عالی‌ترین وجه استحکام بخشید به گونه‌ای که هم تأثیر عمیق این شاهکار ادبی مذهبی در سروده‌های دیگر سرایندگان بعد از او تجلی یافت و هم اقبال و استقبال اجتماعی عمومی از این رستخیز ادبی جاودانه گردید.

خطه «آران و بیدگل» نیز به دلیل مجاورت با شهرهای کاشان، قم و ری همواره تحت تأثیر مناسبات فرهنگی و مذهبی این مناطق بوده و در عرصه فرهنگ و هنر ادبیات مذهبی آثار زیبا و ماندگاری را به یادگار نهاده است.

شاعران این سامان به واسطه عشق راستین، تعهد خالصانه و ارادت عمیق به اهل بیت علیهم‌السلام از چشمه سار میراث معنوی آنان سیراب بوده و قالب‌های شعری شان به گوهر و صف و مدح و ثنا و رثای آن پاکان آراسته گردیده است.

از جمله این شاعران مولانا حاج سلیمان صباحی بیدگلی است که به اقتضای محتشم، ترکیب بند درخور اعتنائی سروده است. البته پیش از او، یعنی در نیمه دوم قرن دهم نیز مولانا نگاهی آرانی منظومه‌ای آفریده که حاوی سی هزار بیت است. و در بردارنده شرح قیام مختار ثقفی در خونخواهی امام حسین علیه‌السلام و یاران اوست.

محمد رضا و صاف بیدگلی، شاعر دیگری از این دیار است که طبع خود را در قالب بحر طویل آزموده و الحق به شایستگی از عهده آن برآمده است.

میرزا فرج الله صدیقیان، مشهور به واصف، سراینده قصاید سوزناک و تأمل برانگیز نام

آشنای دیگری در خطه ادیب پرور آران و بیدگل است که نهایت اخلاص خود را این گونه به منصه ظهور رسانده است. ابن روح، روح الامین، ادیب نیز از خاندان صاحب نام بیضایی آرانی با سروده های خود در رثا و ثنای اهل بیت علیهم السلام در پیشبرد شعر مذهبی فعالیت چشمگیری داشته اند...

و بالاخره، نظام وفا آرانی شاعر پر آوازه معاصر که با سرودن مثنوی های «اوج عشق» و «افلاک عشق» در سوگ حضرت علی اصغر و حضرت علی اکبر علیه السلام آتشی بر جانها افروخته است.

به جرأت می توان گفت، کمتر شاعر و سخنوری از این منطقه برخاسته که دیوان و دفترش را با نام و یاد مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهم السلام متبرک نگرانیده باشد.

در این میان ملا حسن آرانی، متخلص به «داعی» از جمله ادیبان ممتاز این منطقه در قرن ۱۳ هجری است که «دیوان القصاید» بر جای مانده اش (مجموعه حاضر) به خاطر مدایح و مراثی نغز و پر مغزش جایگاه ویژه ای را به خود اختصاص داده و توصیف های بدیع، تصویرهای سرشار از لطایف و ظرایف، ترکیب های استوار و متین استحکام اشعار او را به اوج رسانده است.

سبب انتشار این مجموعه، تأکید همواره انجمن اهل قلم آران و بیدگل بر تقویت فرهنگ مکتوب و آثار و اسناد منتشر نشده شخصیت های فرهنگی و ادبی گمنام منطقه و نیز تلاش تحسین برانگیز جناب حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ حبیب الله سلمانی آرانی در احیای میراث معنوی بزرگان بوده است. همچنانکه انتشار آثاری چون: «نگاهی به آران و بیدگل»، «رساله هلالیه»، «ماه کویر»، «دو گوهر درخشان»، «شهید اردهال» و نظم فرقان (ترجمه منظوم قرآن کریم) جزء اول و سی ام، برآمده از این انگیزه بوده است.

امید است اثر حاضر مورد توجه مشتاقان اهل بیت علیهم السلام و دوستداران فرهنگ و ادب قرار گیرد.

میثم نمکی

رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی و سرپرست انجمن اهل قلم

آران و بیدگل

## نظری گذرا به:

### دیوان القصاید داعی آرائی

بو علی اندر غبار ناقه گم      دست رومی پردهٔ محمل گرفت  
این فروتر رفت و تا گوهر رسید      آن به گردابی چو خس منزل گرفت  
حق اگر سوزی ندارد حکمت است      شعر می‌گردد چو سوز از دل گرفت<sup>(۱)</sup>

اگر بپذیریم که برای احساس، بهره‌ای درخور و حظی وافر در هویت آدمی وجود دارد و اگر دریابیم که بازبایی‌های جسمی و معنوی است که احساس آدمی به غذای مناسب خود دست می‌یابد هرگز سهم شعر را به عنوان یکی از زیباترین جلوه‌های حیات معنوی بشر در رشد و کمال این آینهٔ احسن التقویم نادیده نخواهیم گرفت. شعر هم به سان تمامی موهبت‌های خدای جمیل در حوزهٔ اختیار آدمیان در درازنای زمان دو راه متعارض و رویاروی را پیموده است. مسیری راه به حکمت برده که **إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً**<sup>(۲)</sup> و مسیری از بیراهه سردآورده که: **«الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْفَاوُونَ»**<sup>(۳)</sup> و این خود موضوع و زمینهٔ گفتگویی است دراز دامن که بزرگان در آن فراوان قلم زده و بحث‌های سودمندی را سامان داده‌اند.<sup>(۴)</sup> در این مقال قلم را سر آن نیست که بدین مقوله بپردازد. اما آنچه می‌توان گفت این که برابر نصوص دینی، آن بخش از شعر که در خدمت فضائل قرار گیرد و به وصف حاملان فضیلت و نبرد با زشتی‌ها بپردازد در جایگاه بلندی از ارج و امتیاز خواهد بود<sup>(۵)</sup> و همنوایی روح القدس را به همراه خواهد داشت<sup>(۶)</sup> و به هر روی:

شعر را مقصود اگر آدم‌گری است      شاعری هم وارث پیغمبری است<sup>(۷)</sup>  
در باور اهل ایمان و برابر سخن پاکان، اهل بیت پیامبر ﷺ بی‌گمان کانون تمامی خوبی‌ها و پاکی‌ها هستند و خیر و راستی را جز از در آنان خواستن از زلال صافی به سراب و باطل رفتن است.<sup>(۸)</sup> بر این اساس از آغاز ظهور اسلام تا این زمان مؤمنانی که

۱. اقبال لاهوری، کلیات اشعار فارسی، ص ۲۲۵.

۲. محجة البیضاء، فیض کاشانی ج ۵، ص ۲۲۷ و سفینه البحار، ج ۱.

۳. سورة شعراء، آیه ۲۲۴.

۴. محمد رضا حکیمی، ادبیات و تعهد در اسلام و حسین رزمجو، شعر کهن فارسی در ترازوی نقد، جلیل تجلیل، شعر از دیدگاه پیامبر ﷺ.

۵. جعفر بن محمد بن قولویه، کامل الزیارات ص ۱۰۴، باب ۳۳.

۶. مجمع البیان ج ۷، ص ۲۰۶ ذیل آیات ۲۲۴ تا ۲۲۷ سورة شعراء.

۷. اقبال لاهوری، کلیات اشعار فارسی ص ۲۹۴.

۸. «و الحق معکم و فیکم و منکم و الیکم...» (زیارت جامعه کبیره، سید عبدالله شبر، الانوار اللامعة فی شرح الزیارة

در خویش مایه‌ای از ذوق یافته‌اند آن را به پای کرامت پاکان ریخته و از این رهگذر خود و آثار خود را با جاودانگی پیوند زده‌اند.

\*\*\*

از خیل بی‌شمار سوخته جانان و دل‌باختگان خاندان پاک پیامبر ﷺ یکی هم عالمی بی‌نام و نشان و پارسایی با شولای شوریدگی و شیدایی و وارستگی به نام ملاحسن آرائی معروف و متخلص به «داعی» ۱۱۹۳ - ۱۳۱۰ ه.ق. است؛ این شوریده پارسا با هر مایه‌ای که از دانش شعر و هر پایه‌ای که از ذوق شاعری و لطافت طبع داشته، عمری را در خدمت نشر فضایل اهل بیت پیامبر ﷺ سپری کرده و در جمله آثارش، دفتر شعری را به نام دیوان القصائد به یادگار نهاده و گویا جز این دفتر از آثار دیگر او مگر نامی بر جای نمانده است. انگیزه نگارش این سطور هم مژده احیاء این اثر نورانی است.

\*\*\*

اگر چه از چند و چون زندگانی و دوره دانش‌اندوزی و نام و نشان استادان «داعی» آگاهی دقیقی نداریم و لیکن می‌دانیم که در زمان زندگی وی و در جایگاه بالیدن او «آران و بیدگل» نام آوران زیادی از زمره ادیبان و عالمان دین بوده‌اند که مشعل شعر و ادب را در کنار چراغ علم و فقاقت پرفروغ نگاه می‌داشته‌اند.<sup>(۱)</sup> و به طبیعت حال، جانهای مستعدی چون ملاحسن داعی در چنین فضای سازنده‌ای توانسته است بر حسب ظرفیت وجودی، خویشان را به سزاوار بر کشیده و اوج گیرد.

ملاحسن از رنج فراوان خود در پرداخت این اثر سخن آورده و گفته است:

چون بسینی کلام با اطناب	به تعرض از آن تو روی متاب
در نگر اندر اقتضای مقام	تا شود رفع، شبهه تو تمام
رنج بردم در این کتاب بسی	حیف باشد به کنه آن نرسی... <sup>(۲)</sup>

این دفتر به سال ۱۲۶۶ ه.ق. یعنی دو سال پس از آغاز شاهی ناصرالدین شاه قاجار،<sup>(۳)</sup> در زمان صدارت عظمی و اوج قدرت امیرکبیر و شکوفایی نظم میرزا

الجامعة، ص ۱۳۵، و ۱۹۲).

۱. حبیب اله سلمانی آرائی، نگاهی به آران و بیدگل.

۲. دیوان القصائد، ص ۸.

۳. ناصرالدین شاه در ۱۸ شوال ۱۲۶۴ به تخت شاهی نشست.

(اعتماد السلطنة، المآثر والآثار، ص ۹).

تقی‌خان<sup>(۱)</sup> تدوین یافته است.<sup>(۲)</sup> بدین روی «داعی» در آغاز کتابش به همان توجیهی که مرحوم حکیم سبزواری رحمه الله هیجده سال پس از این تاریخ<sup>(۳)</sup> در آغاز کتاب «اسرار الحکم» بیت‌هایی را در مدح شاه سروده،<sup>(۴)</sup> چند بیتی در ستایش شاه نوحاسته نوزده ساله<sup>(۵)</sup> بدین صورت پرداخته است که:

هست عهد خدیو عدل شعار      ناصرالدین شهنشه قاجار  
عَلَمِ نصرتش گرفته رواج      که ستاند زپادشاهان باج...<sup>(۶)</sup>  
توجیه و تحلیل همه جانبه اینگونه برخوردها که فراوان در دیباجه‌های آثار بزرگان دیده می‌شود نیازمند به مجالی دیگر است و پرداختن بدان، خارج از موضوع این نوشته، بدین روی از آن می‌گذریم و آن را به فرصتی دیگر وا می‌گذاریم.

\*\*\*

چنین می‌نماید که «داعی» مانند هم شهری نامدانش صباحی بیدگلی به صورت رسمی درس شاعری نخوانده و به راستی این گونه است که قبول خاطر و لطف سخن، خداداد است.<sup>(۷)</sup> همان‌طور که صباحی که حدود نیم قرن قبل از داعی می‌زیسته<sup>(۸)</sup> به صراحت آورده است:

نفکنده ابر تربیتی سایه بر سرم      خود رو نهالیم که شد ستم ثمر فشان  
باغی که از سحاب بهاری نمی‌نیافت      روید به جای لاله و گل خار و خس در آن  
نخلم به اقتضای طبیعت کشیده سر      نیرو مرا به پرورشی نیست در جهان<sup>(۹)</sup>  
ملا حسن نیز متواضعانه خود را از داعیه همسنگی با بزرگان سخن فروتر یافته و گفته است:

۱. امیرکبیر در ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ ق خلعت صدارت پوشید و در ۲۵ محرم ۱۲۶۸ ق از صدارت معزول شد و در ۱۸ ربیع الاول همین سال مقتول گشت، وی جمعا سه سال و دو ماه و سه روز در نهایت استقلال، صدارت کبری داشت. (اعتماد السلطنة، صدر التواریخ، صص ۲۱۸-۲۱۹).
۲. سال تدوین زهجرت این روش است / یکهزار و دویست و شصت و شش است. (دیوان القصائد ص ۸).
۳. ملاقات ناصرالدین شاه با مرحوم حکیم سبزواری در سال ۱۲۸۴ ق بوده است و در آن ملاقات شاه از حکیم درخواست نگارش کتابی در حکمت به پارسی داشته که «اسرار الحکم» پاسخ آن درخواست است. (محمد حسن خان اعتماد السلطنة، مطلع الشمس، ج ۳، ص ۹۸۴).
۴. مقدمه اسرار الحکم، ص ۳۴.
۵. ناصرالدین شاه در شروع سلطنت ۱۷ سال و ۸ ماه داشت، صدر التواریخ ص ۲۰۶، پاورقی.
۶. دیوان القصائد، ص ۹.
۷. حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ      قبول خاطر و لطف سخن خداداد است  
دیوان حافظ
۸. وفات صباحی بنابر تحقیق ۱۲۱۳ ق یعنی حدود ۳۰ سال پیش از تولد «داعی» اتفاق افتاده است.
۹. دیوان صباحی بیدگلی، ص ۳۱۱.

(هفت)

که ملک سخن آورد در نگین	نه او مستعد سخن آفرین
چو خاقانی و انوری در سخن	نه سر مشقش از استادان فن
نه از پرتو سعدیش اقتباس	نه از نظم فردوسی او را قیاس
نیاورده جز خار در بوستان <sup>(۱)</sup>	کمین بنده «داعی» بر همگان

با این حال چون صباحی را با مجامع ادبی و بزرگان زمان خود مانند آذر بیگدلی و هاتف اصفهانی<sup>(۲)</sup> و رفیق اصفهانی<sup>(۳)</sup> و عاشق اصفهانی و شهاب ترشیزی و...<sup>(۴)</sup> پیوند و مرادده بوده شعرش به تدریج استواری و پختگی لازم را یافته و به تعبیر ملک الشعراء بهار، او در قصیده و غزل داد فصاحت داده<sup>(۵)</sup> به حدی که او را در زمره شاعران تراز اول دوره بازگشت نشانده است.<sup>(۶)</sup> اما ملاحسن داعی به عللی - که می توان زهد و پارسایی و گوشه گیری از ابتدای زمانه را از جمله آنها دانست - چندان رغبتی به همنشینی با اقران از خود نشان نمی داده است و به طبیعت حال با محافل انس ادبی که چندان خالی از معارضات زندگی زاهدانه هم نبوده میانه ای نداشته است.

بدین روی شعر او در زمان خودش کمتر به محک نقد خورده تا از آن رهگذر تراش کاری شده و استحکام لازم را پیدا کند. از این روی در نگاه نگارنده راز بعضی از کاستی های ادبی و شعری دیوان القصائد را باید در پیوند با مسأله یاد شده جستجو کرد؛ هم چنان که به روشنی می توان دریافت که شعر و شاعری تمام مشغولیت ذهنی «داعی» نبوده است و فضای زندگی فکری او را چون شاعران یک فن و قالب و مضمون در اشغال خود نداشته است.

با این همه، ملاحسن به آثاری از شاعران برجسته دسترسی داشته و به اقتضای طبیعت شاعری گاه و بیگاه به توزق آنها می پرداخته و روح شاعرانه خود را با آن نشاط می بخشیده است: «داعی» به رغم آنکه خود گفته است: نه از نظم فردوسی او را قیاس - نه از پرتو سعدیش اقتباس، اما خواسته یا ناخواسته از مطالعه آثار این دو بزرگ در اشعار خود تأثیر پذیرفته است، نگارنده بدون آنکه در صدد تتبع و استقصای موارد تأثیر پذیری داعی از بزرگان شعر پارسایی باشد به نمونه های کوتاهی اشاره می کند. فی المثل سعدی را قصیده ای است مشهور که با این ابیات آغاز می گردد:

۱. دیوان القصائد، ص ۷.

۲. دیوان صباحی بیگدلی، صص ۱۴۳-۱۴۷، ص ۱۹۱ و ص ۳۱۱.

۳. همان، ص ۱۹۲ و ص ۱۹۵.

۴. همان، ص ۲۵۷ و ص ۲۰۳.

۵. بهار و ادب فارسی، به کوشش محمد گلبن، ج ۱، ص ۵۵.

۶. همان، ج ۱، ص ۱۹۲، نیز زین العابدین مؤتمن، تحول شعر فارسی، ص ۱۷۹.

شکر و سپاس و منت و عزت خدای را  
دادار غسیبیت دان و نگهدار آسمان  
سبحان من یمیت و یحیی و لا اله  
تا آنجا که سروده است:

یا رب به نسل طاهر اولاد فاطمه  
دلہای خسته را به کرم مرہمی فرست  
و مرحوم داعی گفته است:

الحمد للذی فطر الارض والسماء  
ذاتش مقدس است و منزہ ز چون و چند  
اوہام ممکنات ز ادراک کس نہ او  
تا آنجا کہ آورده است:

یا رب به حق و حرمت صدیقہ بتول  
کز مرحمت به جانب داعی نظر کنی  
یا این قصیدہ زیبای سعدی:

احمد الله تعالى کہ به ارغام حسود  
مطرب از مشغلہ کوس بشارت چہ زند  
صبح امروز خدایا چہ مبارک بدمید

یا آن شغز دلنشین کہ با این بیت آغاز می شود:

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود

هر کہ این ہردو ندارد عدمش به ز وجود<sup>(۴)</sup>

و مرحوم داعی آورده است:

صبحدم بلبل خوش نغمہ بہ الحان و سرود

عقل و ہوش و دل و جان جملہ بہ یغما بر بود

گفتم آہنگ سروش است و یا روح قدس

کہ بود پردہ انفاس خوشش ذکر و دود

مرغ یا ہوست و یا قمری شاخ طوبی

یا بود مطرب و خواند بہ نوای نی و عود<sup>(۵)</sup>

۱. کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، ص ۴۳۸ و ۴۴۱.

۲. دیوان القصائد، ص ۱۴.

۳. کلیات سعدی، ص ۴۵۳.

۴. همان، ص ۶۰۰.

۵. دیوان القصائد، ص ۴۴.

این احتمال نیز وجود دارد که داعی با سبک و سیاق آثار شاعران و ادیبان پیش از سعدی به صورت مستقیم یا غیر مستقیم کم و بیش آشنا بوده است: به عنوان نمونه به این چند بیت از یک قصیده بلند که در تمامی آنها صنعت تقسیم<sup>(۱)</sup> که در آن زمان‌ها صنعت مشهور و مورد توجهی بوده<sup>(۲)</sup> به کار رفته از ادیب صابر م: ۵۴۶ ق. توجه کنید:

زنائبان رخ و چشم و زلفت ای دلبر<sup>(۳)</sup>      یکی گل است و دوم نرگس و سیوم عنبر  
 رخ تو راست ز سلطان نیکویی سه لقب      یکی بدیع و دوم درخور و سیوم دلبر  
 همیشه در سر زلفت مجاورند سه چیز      یکی شکنج و دوم حلقه و سیوم چنبر<sup>(۴)</sup>  
 گویا، مرحوم ملاحسن داعی خواسته این صفت را از نو زنده کند بدین روی در قصیده‌ای بدین صورت آورده است:

تو را به هر دو جهان ملجأ و ملاذ و مفر      اول خدا و دوم مصطفی، سیم حیدر  
 خدا و احمد و حیدر به بندگان هستند      اول رحیم و دوم رحمت و سیم یاور  
 رحیم و رحمت و یاور تو را مددکارند      اول به دین و دوم دنی و سیم محشر...<sup>(۵)</sup>  
 داعی در دیوان القصائد سعی کرده است در سرودن قصیده‌ها و ترکیب بندها به استقبال صباحی بیدگلی برود و البته بدیهی است که ترکیب بند محتشم کاشانی بر شاخسار بلند خاطره‌اش جایگاه ویژه خود را داشته است. و صباحی هم خود یکی از رهپویان طریق محتشم تلقی می‌شود چنانکه محتشم نیز به نوبه خود در ساختار ترکیب بند معروفش خواسته یا ناخواسته از محمد بن علی بن سلیمان خوانندی از فاضلان سده هفتم هجری در مرثیه علاءالدوله عربشاه تأثیر گرفته است. مطلع یکی از بندهای ترکیب بند وی بدینگونه است:

گیتی ندانم از چه به خونت شتاب کرد      از چه دل جهانی زین غم کباب کرد<sup>(۶)</sup>  
 صباحی قصیده بلندی را در منقبت حضرت رسول ﷺ بدین صورت آغاز کرده است:

۱. صنعت تقسیم آن است که شاعر چند چیز یا یک چیز دارای اجزاء را ذکر کند و بعد از آن متعلق هر یک را با تعیین بیاورد.  
 (محمد خلیل رجایی، معالم البلاغه، ص ۳۵۹).

۲. محمد بن عمر الرادویانی، ترجمان البلاغه، به تصحیح احمد آتش، ص ۶۸.

۳. مصرع اول را رشیدالدین و طواط بدین صورت آورده است: رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر... رک حدائق السحر، به تصحیح عباس اقبال، ص ۷۶.

۴. این قصیده دارای ۵۸ بیت است و تمامی بیت‌های آن با صنعت تقسیم آمده است.

(دیوان ادیب صابر ترمذی به تصحیح محمد علی ناصح، مؤسسه مطبوعاتی علمی بی‌تا، ص ۲۱۳ و ص ۲۱۷).

۵. این قصیده ۵۲ بیت است و تمامی آن به صورت یاد شده آمده است. (دیوان القصائد ص ۱۹۹).

۶- محمد بن علی بن سلیمان الراوندی، راحة الصدور و آية السور، به تصحیح محمد اقبال، ص ۳۵۳ و ۳۵۵.



شبا هنگام چون بنمود رخ این لاله حمرا  
 شکفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا  
 نهان شد زیر دامان زمین این بسدین<sup>(۱)</sup> مجمر  
 هوا پر مشک اذفر<sup>(۲)</sup> شد جهان پر عنبر سارا  
 به هر سمت از سوار چرخ رخشان کوکبی ظاهر  
 به هر سو از خلال شب فروزان اختری پیدا<sup>(۳)</sup>  
 و مرحوم داعی در منقبت امیرالمؤمنین سروده است:  
 سحر از کاروان شب بر آمد بانگ یا بُشری  
 که مهر یوسفی طلعت زبرج دلو شد پیدا  
 دگرگون حال بر انجم چو اخوان بر رخ یوسف  
 چو یغمایی متاع از کف وصالش داده از اعماء؟  
 سلیمان فلک را بر کف آمد باز انگشتر  
 که صیاد قضا بر حوت گردون یافت استیلا...<sup>(۴)</sup>  
 همچنین مرحوم ملاحسن شش بند از سیزده بند مرثیه اباعبدالله الحسین (علیه السلام) را که  
 مرحوم صباحی در قالب ترکیب بند به اقتضای ترکیب بند محتشم کاشانی سروده،<sup>(۵)</sup>  
 به صورت مخمس آورده است بخشی از بند اول را به منظور نشان دادن نمونه در  
 اینجا ذکر می‌کنیم:  
 از جور دهر و حادثه روزگار دون      و ز گردش ستم روش چرخ بی‌ستون  
 امواج کینه خاست از این بحر قیرگون      «افتاد شامگه به کنار افق نگون  
 خور چون سر بریده از این طشت واژگون»  
 آه این چه غم که برد زهر درد و غم سبق  
 بنمود همچو خامه دل نه سپهر شق  
 از نیزه رفت چون سر آن شاه بر طبق  
 «افکند چرخ مغفور زرین و از شفق  
 دهر خون کشید دامن خفتان نیلگون»<sup>(۶)</sup>  
 همان طور که پیشتر اشاره شد انگیزه اصلی مرحوم داعی در تدوین و تنظیم دیوان

۱. بسد به ضم و به کسر باء مرجان را گویند - لغت نامه دهخدا «واژه بسد» -

۲. اذفر: تیزبر، لغت نامه دهخدا واژه اذفر.

۳. دیوان صباحی بیدگلی، ص ۴۷ و ص ۵۲.

۴. دیوان القصائد، ص ۸۷.

۵. دیوان صباحی بیدگلی، ص ۱۶۰ و ۱۶۸.

۶. دیوان القصائد، ص ۳۴۰.

القصائد سرودن مدح و منقبت و مرثیه برای خاندان پیامبر ﷺ بوده است بدین روی در سرتاسر این دیوان به ندرت چیزی جز آن دیده می‌شود چه آنکه مرثیه سرایی با قالبهای گوناگون آن به خصوص در عصر داعی رواج شایانی داشته است. زیرا شعر مرثیه به خصوص مرثیه مذهبی که تازه‌ترین موضوع راه یافته به ادبیات کلاسیک فارسی است<sup>(۱)</sup> در عصر صفویه سامان گرفت به گونه‌ای که در نزد طبقات عامه تنها رسالت شعر رونق بخشیدن به اقامه مراسم سوگواری و نشر مناقب و مرثی ائمه هدی ﷺ بود.<sup>(۲)</sup> این تفکر پس از افول و توقیف کوتاه در عصر افشاریه و در زمان زندیه دوباره از نو پا گرفت و در زمان قاجاریه به ویژه در عهد دیر پای ناصری رواج به سزایی یافت<sup>(۳)</sup> و از سطح عامه فراتر رفت و در بین حکومتمان هم مکانت یافت. تکیه دولت در عهد ناصری<sup>(۴)</sup> و تعزیه‌های هیجان‌انگیز و پر رونق آن<sup>(۵)</sup> که تا پایان دوره قاجار ادامه داشت از یادگارهای ویژه این عصر است. چنانکه نوشته‌هایی چون مجالس شوشتری<sup>(۶)</sup> و عشریه‌های مرحوم محمد باقر فشارکی صاحب عنوان الکلام<sup>(۷)</sup> و ده‌ها نمونه مشابه دیگر<sup>(۸)</sup> که بیش و کم از اثر معروف ملا حسین کاشفی (م: ۹۱۰ق) یعنی «روضه الشهداء» الهام گرفته بودند از بازمانده‌های آن ایام به شمار می‌روند.

دو این زمان به موازات مجلس نگاری‌های نثری به اقتضای سبکی که در عصر صفویه پا گرفته بود علاوه بر ترکیب بندی‌های فراوان و مستزادها و مسقط‌ها و بعضی دیگر از انواع شعر که همه در خدمت مرثی ابی عبدالله الحسین ﷺ و یارانش قرار گرفت ما شاهد سرودن مجالسی منظوم در قالب مثنوی به گونه‌ای بسیار شورانگیز هستیم که برای گرم کردن مجالس عزای حسینی به صورت سنتی ساخته و اجرا می‌گشت. تعداد این منظومه‌ها (که در کنار مجالس نثری و مجالسی که آمیزه‌ای از نظم و نثر بود ساخته و در اختیار مداحان و مرثیه خوانان و ارباب منابر قرار داده می‌شد) به اندازه‌ای زیاد است که حتی شمردن عناوین آنها هم به سادگی ممکن

۱. زین العابدین مؤتمن، شعر و ادب فارسی، ص ۹۵.

۲. دکتر عبدالحسین زرین کوب، سیری در شعر فارسی، ص ۱۰۱ و ص ۱۰۲.

۳. نصرت تجربه کار، سبک شعر در عصر قاجاریه، ص ۲۱۰.

۴. روزنامه شرف، ص ۲۱۳ و ص ۲۱۶ نمره ۵۳.

۵. دوستعلی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۷۰ و ص ۱۱۰. هفتاد سال

خاطره از آیت الله سید حسین بدلا، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۱۶ و ص ۱۷.

۶. روزنامه شرف ص ۱۳۰، نمره ۳۲. مجالس شوشتری و مجالس المواعظ.

۷. شیخ آقا بزرگ تهرانی، الذریعه، ج ۱۵، ص ۲۶۸ و ۳۵۳.

۸. مقدمه آیت الله شعرانی بر روضه الشهداء، ص ۴.

نیست. بخشی از دیوان القصائد ملاحسن داعی نیز به این گونه مجلسهای منظوم اختصاص یافته است.<sup>(۱)</sup> داعی این مجلسها را در قالب یک مثنوی طولانی در بیان واقعه عاشورا از آغاز تا انجام بدون پیرایه‌های ادبی پرداخته تا استفاده و فهم آن برای عامه مردم آسان باشد؛ مثنوی یاد شده با این ابیات آغاز می‌گردد:

حمد ایزد که به دیوان قبول کرد ما را ز محبان رسول  
داد از دوستی حیدر و آل به محبان رقم جاه و جلال  
و پایان مثنوی هم که در واقع پایان مجلس پنجم از این مجموعه طولانی است به این بیت ختم می‌شود که:

بار الها بنگر از احسان مشکل جمله بفرما آسان<sup>(۲)</sup>  
ترکیب بند محتشم، ابن بزّار<sup>(۳)</sup> ژولیده کاشی که به راستی در طول بیش از چهارصد سال<sup>(۴)</sup> طبع هزاران شاعر را به دنبال خود کشیده<sup>(۵)</sup> و تأثیر شگرف آن مرزهای ایران را در نور دیده<sup>(۶)</sup> و حتی بر سروده بلند فقیه بزرگوار چو سید بحر العلوم موثر افتاده<sup>(۷)</sup> بزرگترین راهنمای طبع «داعی» در سرودن ترکیب بندهای دیوان القصائد است. محتشم گفته است:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است  
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است<sup>(۸)</sup>  
و ملاحسن سروده است:

ای دیده اشک بار که ماه محرم است  
فصل بهار گریه خلقت عالم است  
ای سینه چون جرس بخروش و به ناله کوش  
کز هر طرف قوافل اندوه و ماتم است<sup>(۹)</sup>  
بعد از محتشم، اثر شعر صباحی را در ترکیب بندهای داعی می‌توان مشاهده کرد:  
فی المثل صباحی گفته است:

شد بر سر سنجان چو سر شاه تاجدار افکند آسمان به زمین تاج زرنگار

۱- دیوان القصائد مجلس اول، ص ۲۶۳ و مجلس پنجم، ص ۳۲۵.

۲. دیوان القصائد، ص ۳۳۰.

۳. سام میرزای صفوی، تحفه سامی، تصحیح وحید دستگردی، ص ۱۹۰.

۴. وفات محتشم سال ۹۹۶ ق. بوده است، الذریعه ج ۹، ص ۹۷۲.

۵. مقدمه محمدعلی گرگانی بر دیوان محتشم کاشانی، ص ۳.

۶. باستانی پاریزی، از پاریز تا پاریس، ص ۱۹ و ص ۲۰.

۷. مقدمه حسین درگاهی بر شرح مرآئی سید بحر العلوم، انتشارات اسوه، ص ۴۸ و ۴۹.

۸. دیوان محتشم، ص ۲۸۰.

۹. دیوان القصائد، ص ۲۴۳.

افلاک راز سیلی غم شد کبود روی      آفاق را زاشک شفق سرخ شد کنار...<sup>(۱)</sup>  
و داعی سروده است:

چون این عمل عیان شد از آن قوم نابکار  
آمد به لرزه قائمه عرش کردگار  
خورشید منکسف شد و باد سیه وزید

کز هیبتش به واهمه افتاد روزگار<sup>(۲)</sup>  
از دیگر شاعرانی که می‌توان مرثیه‌های او را هدایتگر طبع داعی در سرودن مرثی دانست، ملا محمد شیخا معروف به ملا مقبل اصفهانی (م: ۱۱۵۷ق) است. شاعر غربی که تذکره نویسان به ندرت از او نام برده‌اند.<sup>(۳)</sup> و تنها نام او را در کنار خوابی که در آن شاعر از پیامبر ﷺ خلعت دریافت کرده و گویا از روی خط وی نقل شده<sup>(۴)</sup> گاهگاهی بر زبان مؤمنان جاوی می‌گردد: اما مرثیه‌های روان او که با عنوان واقعات سروده از زمان شاعر دست به دست می‌گشته و همواره رونق افزای مجالس عزای حسینی بوده است.<sup>(۵)</sup>

بیت‌هایی از دیوان القصائد، تداعی‌گر مرثیه‌های مقبل است: مثلاً در جایی از مرثی مقبل آمده است:

محرم آمد و از نزد قادر متعال      صلائی تعزیه آورد جبرئیل جلال<sup>(۶)</sup>  
و ملاحسن داعی گفته است:

محرم آمد و بر بود از ملائک هوش  
شدند جمله ملائک به جوش و آه و خروش...<sup>(۷)</sup>  
و موارد دیگر که ذکر آن چندان لازم نیست.

پایان سخن را یادآوری این نکته قرار می‌دهم که: یکی از برجستگی‌های دیوان القصائد ملاحسن داعی، بحر طویل‌های زیبا و شورانگیزی است که خواندن نظایر آن از دیر باز در مراسم سینه زنی مرسوم بوده و در بین مرثیه خوانان مشتری فراوان داشته است که به ذکر نمونه‌ای از آن در انجام این مقال بسنده می‌شود.

۱. دیوان صباحی بیدگلی، ص ۱۶۳. ۲. دیوان القصائد، ص ۲۴۱.

۳. این شاعر در حمله افغانها به ایران، به سوی هند گریخته و در همانجا از دنیا رفته و در گجرات مدفون شده است: (الذریعة ج ۹، ص ۱۰۸۸).

۴. خلیل الله دیانی، عبرت‌انگیز، ص ۲۹۰.

۵. دیوان این شاعر مرثیه سرا بیش از هشتاد سال پیش در هند به چاپ رسیده و در سال ۱۳۷۱ش نیز در انتشارات سعید بن جبیر قم احیاء شده است.

۶. دیوان مقبل، چاپ قم، ۱۳۷۱ش، ص ۹۷.

۷. دیوان القصائد خطی، ص ۲۵۰.

«ای طفیل تو سپهر و مه و مهر و همه سیّاره و ثابت که بود صاعد و هابط، فلک و هم ملک و کرسی و لوح و قلم و عرش دگر، فرش، تمام ملکوت و جبروت و حُجُب عالم لاهوت، دگر مرکز ناسوت، هم از اوج و حضیض و کره خاک هم افلاک، قضا و قدر و صبح و مسا، صیف و شتادار بقا جام لقا کوثر و جنّات، دگر حور و قصور و دگر از رشح ظهور و زسراینده طیور و نعمات خوش مرغان خوش الحان نعم نامتناهی که ز دربار الهی شده اکرام به هر خاص و به هر عام دگر خیل رسل، مرسل و نامرسل و کامل دگر اکمل که مسلسل به جهان آمده و کرده ادا حجت و فرمان خدا را.<sup>(۱)</sup>»

این سخن را با آرزوی توفیق برای دوست عزیزم جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حبیب اله سلمانی آرانی که در احیای این اثر اهتمام داشته‌اند به پایان می‌برم.

زیـن دکان بامکیان برتر آ	تسا دکان فضلِ الله اشتری
کاله‌ای که هیچ خلقش ننگرید	از خلاقت آن کریم او را خرید
هیچ قلبی پیش او مردود نیست	ز آنکه قصدش از خریدن سود نیست <sup>(۲)</sup>

عبدالله موحّدی

اردیبهشت ۱۳۸۳

## داعی آرانی

ملا حسن، متخلص به «داعی» فرزند یعقوب، به سال (۱۱۹۳ هـ) در آران متولد شد. اگر چه از خاندان، دوران تحصیلی و استادان وی در منابع و مآخذ معتبر خبر و اثری نیست ولی در دستنوشته‌های برخی فضلا و اذهان معمرین منطقه مطالب و خاطراتی از او به یادگار مانده است.\* او فردی زاهد و وارسته، نیکوکار و مصلح و اهل ریاضت بوده و در نهایت قناعت و فقر می‌زیسته است.

مرحوم ملا حسن از طبعی روان و ذوقی سرشار برخوردار بوده و به تعلیم و تدریس، تبلیغ و موعظه اشتغال داشته و در منطقه کاشان، آران و روستاهای اطراف به ارشاد و وعظ می‌پرداخته است. در آن زمان که کتب حدیث و اخلاق کمتر در اختیار مردم بوده به کار استنساخ قرآن و کتابهای نظیر «زاد المعاد»، «حیة القلوب» و «عین الحیة» اقدام نموده و آن کتابها را در دسترس دیگران قرار داده است. از وی، آثاری همچون کتاب‌های «ریاض الفنون»، «نصاب الصبیان» و دیوان شعری که حاوی پنجاه هزار بیت می‌باشد یاد شده که متأسفانه مفقود گردیده و از میان آنها فقط همین کتاب حاضر «دیوان القصاید» به جا مانده است.

مرحوم داعی دارای سه فرزند پسر و چند دختر بوده که اکثر آنها در زمان حیاتش فوت کردند، یکی از فرزندان به نام «میرزا ابوالقاسم» بسیار با استعداد بوده است او پس از تحصیلات حوزوی در نجف، به کشورهای خارج مسافرت می‌کند و به تحصیل علم طب روی می‌آورد. و در آن علم مهارتی تمام می‌یابد بطوری که در دوران قاجار به «حکیم فرنگی» مشهور می‌شود. به خاطر حذاقت و مهارتش، از سوی دربار ناصر الدین شاه نیز به «لقمان الحکمه» ملقب می‌گردد. با درخواست مردم مشهد از شاه، لقمان الحکمه از طرف شاه برای طبابت به مشهد مقدس اعزام می‌شود و در آنجا، سالها به عمل جراحی و درمان بیماران می‌پردازد تا اینکه از سوی برخی از افراد حسود، مسموم شده و پس از مرگ در آرامگاه شیخ بهایی مدفون می‌گردد....

فرزند میرزا ابوالقاسم، میرزا حسن کاشانی نیز به خاطر لیاقت‌هایی که در فن شعر و ادب از خود نشان می‌دهد از سوی دربار به «قابل الشعراء» شهرت می‌یابد...

خاندان‌های حجاز و خرم در کاشان و تهران و متوسل و متشکر در آران و قم از نسل ملا حسن

---

\*- دست نوشته‌های ثقة الاسلام حاج آقا محمد متوسل و حجج اسلام حاج محمد حسن متوسل و حاج علی تشکری آرانی.

داعی آرائی می‌باشند.

ملا حسن به خاطر زهد و ریاضات به مقاماتی دست یافته و کراماتی از وی مشاهده شده است از جمله کراماتی که از وی در اذهان برخی از کهنسالان آران بجای مانده و سینه به سینه نقل شده است کرامات وی در ماجرای شفابخشی او به بیماران مرض مسری و خطرناک دیفتری است که تفصیل آن چنین است:

در زمان حیات ایشان مرض «دیفتری» در منطقه آران و بیدگل شیوع پیدا می‌کند تا جایی که بسیاری از اطفال به این مرض مبتلا شده و عده‌ای نیز می‌میرند. در این اثنا شخص صالح و مؤمنی در عالم خواب می‌بیند که کسی او را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: «اگر اهالی می‌خواهند از این مرض رهایی یابند و اطفال مبتلای به آن شفا بگیرند باید به ملاحسن مراجعه کنند و رشته‌ای از عمامه او را گرفته و به گردن اطفال خود ببندند».

با انتشار خبر این رؤیا، خانواده‌هایی که فرزندانشان به آن مرض مبتلا بودند به خانه ملاحسن هجوم برده و هر یک خواستار رشته‌ای از عمامه او می‌شوند مرحوم ملاحسن نیز با بزرگواری تمام به درخواست مراجعه‌کنندگان پاسخ مثبت داده و برای هر یک از مبتلایان، نخ‌ای از عمامه خود را می‌دهد. آنان پس از بستن رشته نخ عمامه به گردن اطفال مریض خود، شفا و بهبودی به آنان برمی‌گردد و از آن پس این عالم عارف بیش از پیش مورد توجه مردم قرار می‌گیرد.

نکته دیگر آنکه مرحوم داعی تا واپسین لحظات عمر خود با وجود کهولت سن و از کارافتادگی اعضا، با چشم طبیعی به خواندن و نوشتن اشتغال داشته و چشمان وی دچار هیچ عارضه‌ای نشده است.

وقتی سبب این امر را از او می‌پرسند، در جواب می‌گوید: من در مسجد ملا شکر الله آران مشغول نماز و دعا بودم که لحظه‌ای خواب مرا در ربود و حالتی بین خواب و بیداری به من دست داد. در آن حالت متوجه شدم که کسی از سوی حضرت ولی عصر (عج) سرمه در چشمانم کشید، چون به خود آمدم کسی را ندیدم و متوجه شدم که بینایی چشمانم بیشتر شده و از آن به بعد هرگز درد یا ناراحتی در چشمانم احساس نکردم.

سرانجام ملاحسن در سال ۱۳۱۰ ه.ق. پس از حدود یک قرن حیات توأم با خدمتگزاری در آران بدرود حیات گفت و در گورستان قدیمی این شهر که (مقابل شهرداری فعلی محل دبستان و پیش دانشگاهی شهید نوذریان می‌باشد) مدفون گردید.

\*\*\*

در تصحیح اثر حاضر این شیوه اتخاذ گردید که در طبع آن دخل و تصرفی صورت نگیرد هر چند که مرحوم داعی با بزرگواری این اجازه را (ص ۵) به خواننده فاضل و ادیب شعرش داده است تا چنانچه عیب و یا نقصی در آن یافت اصلاح کند.

(هفده)

نسخه دست نویس این دیوان، خوانا بود ولی در نگارش کلمات، غلط‌های فراوانی وجود داشت که اصلاح آن اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. پاره‌ای از کلمات نیز مطابق رسم الخط زبان شاعر بود که می‌بایست اصلاح می‌شد.

تاریخ شروع تنظیم این نسخه چنانچه در مقدمه آمده است به سال (۱۲۶۶ ه.ق.) باز می‌گردد و از نام کاتب در این نسخه اثری نیست. احتمال می‌رود در سطرهای آخر کتاب بوده و بر اثر فرسودگی اوراق کتاب، آن قسمت از بین رفته باشد.

اگر چه تمامی اشعار، مذهبی است و در توحید و فضایل و مدح و مرثیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام بویژه در حادثه عاشورا می‌باشد ولی نقایص ادبی در برخی قافیه‌ها و ابیات به چشم می‌خورد.

سبک اشعار سبک بازگشت ادبی یعنی بین عراقی و خراسانی است و از حیث واژگان دارای برخی لغات نامأنوس و غیر رایج است.

همه اشعار از نظر ترکیب و شیوایی در یک سطح نیست بعضی از قصاید و اشعار آن همانند سروده‌های شاعران بزرگ از قوت برخوردار بوده و برابری می‌کند.

در خاتمه از یاری و همکاری آقایان:

\* میثم نمکی: سرپرست انجمن اهل قلم آران و بیدگل که مشوق چاپ این اثر بودند.

\* حاج محمد علی متوسل: که نسخه خطی دیوان را برای چاپ در اختیار گذاشتند.

\* استاد شهاب تشکری: زحمت مطالعه، بازبینی و تصحیح و مقابله دیوان را عهده‌دار بودند.

\* حجة الاسلام والمسلمین دکتر عبدالله موحدی: که به معرفی اجمالی اثر پرداختند.

کمال تشکر و سپاسگزاری و امتنان را دارم.

حبیب الله سلمانی آرانی

روز عید غدیر سال ۱۴۲۴

شب ۲۲ بهمن ۱۳۸۲



## فهرست

مقدمه .....	۵
باب اول: در ذکر قصاید پنجگانه در تحمید و تمجید و آلاء و نعماء جناب احدیت جل جلاله	
باب دوم: بیان پنج قصیده مخصوصه به مدایح جناب رسالت مآب ﷺ	
باب سوم: قصاید هیجده گانه در مناقب امیر المؤمنین ﷺ	
باب چهارم: نوزده قصیده در شأن بانوی قیامت و خاتون جنت فاطمه زهرا(س) و...	
قصیده اول: مدح فاطمه زهرا(س) .....	۱۳۳
قصیده دوم: مدح فاطمه زهرا(س) .....	۱۳۶
قصیده سوم: مدح فاطمه زهرا(س) .....	۱۴۰
قصیده چهارم: مدح امام حسن ﷺ .....	۱۴۳
قصیده پنجم: مدح اباعبدالله الحسین ﷺ .....	۱۴۵
قصیده ششم: مناقب دو امام همام حسن و حسین ﷺ .....	۱۴۸
قصیده هفتم: مدح سید الساجدین ﷺ .....	۱۵۰
قصیده هشتم: مدح امام باقر ﷺ .....	۱۵۲
قصیده نهم: مدح امام صادق ﷺ .....	۱۵۵
قصیده دهم: مدح امام موسی بن جعفر ﷺ .....	۱۵۶
قصیده یازدهم: مدح امام علی بن موسی الرضا ﷺ .....	۱۵۸
قصیده دوازدهم: مدح امام علی بن موسی الرضا ﷺ .....	۱۶۰
قصیده سیزدهم: مدح امام جواد ﷺ .....	۱۶۱
قصیده چهاردهم: مناقب امام هادی ﷺ .....	۱۶۴
قصیده پانزدهم: مدح امام عسکری ﷺ .....	۱۶۶
قصیده شانزدهم: مناقب صاحب الزمان (عج) .....	۱۶۹
قصیده هفدهم: مدح امام زمان (عج) .....	۱۷۴
قصیده هجدهم: مدح صاحب الامر (عج) .....	۱۷۶
قصیده نوزدهم: مدح صاحب الامر (عج) .....	۱۷۸

باب پنجم: نوزده قصیده در خصوص شهدای کربلا و بعضی امام زادگان و علماء و...

۱۷۹	قصیده اول: مدح و مرثیه سید الشهداء <small>علیه السلام</small>
۱۸۲	قصیده دوم: مرثیه سید الشهداء و حضرت عباس <small>علیه السلام</small>
۱۸۳	قصیده سوم: مرثیه ابی عبدالله <small>علیه السلام</small>
۱۸۶	قصیده چهارم: مرثیه ابی عبدالله و برادرش عباس <small>علیه السلام</small>
۱۸۹	قصیده پنجم: مرثیه سید الشهداء <small>علیه السلام</small>
۱۹۶	قصیده ششم: ذکر مصایب سید الشهداء <small>علیه السلام</small> قصیده سلامیه
۱۹۹	قصیده هفتم: ذکر مصایب سید الشهداء <small>علیه السلام</small>
۲۰۳	قصیده هشتم: مدح هلال بن علی بن ابی طالب <small>علیه السلام</small>
۲۰۴	قصیده نهم: مدح یکی از مجتهدین
۲۰۵	قصیده دهم: مرثیه وفات علامه العلماء العظام
۲۰۷	قصیده یازدهم: وفات سید بزرگوار
۲۰۸	قصیده دوازدهم: مناجات
۲۰۹	قصیده سیزدهم: تذکر و بازگشت به درگاه الهی
۲۱۰	قصیده چهاردهم: قطع علایق و حرص مال
۲۱۲	قصیده پانزدهم: شرایط سلوک و مراتب آن
۲۱۵	قصیده شانزدهم: نصیحت و موعظه
۲۱۷	قصیده هفدهم: نصایحی به اهل ایمان
۲۱۹	قصیده هجدهم و نوزدهم: منقبت اولیاء الله - ذکر بعضی رذایل

باب ششم: در بیان ترکیب بند متعدده که بعضی در شأن چهارده معصوم علیهم السلام و...

ترکیب بند اول

۲۲۵	بند اول: مدح سید المرسلین <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small>
۲۲۵	بند دوم: مدح امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small>
۲۲۶	بند سوم: مدح خاتون قیامت (س)
۲۲۷	بند چهارم: منقبت امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small>
۲۲۷	بند پنجم: مدح امام سوم ابی عبدالله <small>علیه السلام</small>
۲۲۸	بند ششم: مدح امام چهارم زین العابدین <small>علیه السلام</small>
۲۲۹	بند هفتم: وصف امام پنجم محمد باقر <small>علیه السلام</small>
۲۲۹	بند هشتم: وصف امام ششم جعفر صادق <small>علیه السلام</small>
۲۳۰	بند نهم: بیان فضیلت امام هفتم موسی کاظم <small>علیه السلام</small>
۲۳۱	بند دهم: ذکر فضایل امام هشتم علی بن موسی الرضا <small>علیه السلام</small>
۲۳۲	بند یازدهم: تعریف امام نهم محمد تقی <small>علیه السلام</small>
۲۳۲	بند دوازدهم: ذکر جمیل امام دهم علی نقی <small>علیه السلام</small>

۲۳۳	بند سیزدهم: مناقب امام یازدهم حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
۲۳۴	بند چهاردهم: مدح امام دوازدهم حضرت صاحب الامر (عج) ترکیب بند دوم - مرثیه ابا عبدالله الحسین <small>علیه السلام</small>
۲۳۵	بند اول
۲۳۶	بند دوم و سوم
۲۳۷	بند چهارم
۲۳۸	بند پنجم و ششم و هفتم
۲۳۹	بند هشتم و نهم
۲۴۰	بند دهم و یازدهم
۲۴۱	بند دوازده و سیزدهم
۲۴۲	بند چهاردهم ترکیب بند سوم - در مرثیه سید شیهان <small>علیه السلام</small>
۲۴۲	بند اول
۲۴۳	بند دوم و سوم و چهارم
۲۴۴	بند پنجم و ششم ترکیب بند چهارم - در بیان مصیبت سید الشهداء <small>علیه السلام</small>
۲۴۵	بند اول
۲۴۶	بند دوم و سوم و چهارم
۲۴۷	بند پنجم و ششم ترکیب بند پنجم - بیست و چهار بند
۲۴۸	بند اول و دوم
۲۴۹	بند سوم و چهارم
۲۵۰	بند پنجم و ششم
۲۵۱	بند هفتم و هشتم
۲۵۲	بند نهم
۲۵۳	بند دهم و یازدهم و دوازدهم
۲۵۴	بند سیزدهم و چهاردهم
۲۵۵	بند پانزدهم
۲۵۶	بند شانزدهم و هفدهم و هجدهم
۲۵۷	بند نوزدهم و بیستم
۲۵۸	بند بیست و یکم
۲۵۸	بند بیست و دوم
۲۵۹	بند بیست و سوم
۲۶۰	بند بیست و چهارم

باب هفتم: مثنوی سرگذشت وقایع کربلا و کوفه و شام نسبت به اهل بیت...

۲۶۳	.....	مجلس اول - کیفیت شهادت سید الشهداء <small>علیه السلام</small>
۲۷۲	.....	مجلس دوم - بازگشتن ذوالجناح و سوختن خیمه ها
۲۸۲	.....	مجلس سوم - رفتن اهل بیت از کربلا به کوفه
۲۹۲	.....	مجلس چهارم - بردن اسرا از کوفه به شام و.....
۳۲۵	.....	مجلس پنجم - رفتن اهل بیت از شام به مدینه
۳۳۱	.....	ترجیع بند
۳۳۲	.....	ترجیع بند
۳۳۵	.....	غزل مرثیه
۳۳۶	.....	قصیده
۳۳۷	.....	قصیده

تضمین ترکیب بند صباحی بیدگلی

۳۴۰	.....	بند اول:
۳۴۲	.....	بند دوم:
۳۴۳	.....	بند سوم:
۳۴۵	.....	بند چهارم:
۳۴۶	.....	بند پنجم:
۳۴۸	.....	بند ششم:

باب هشتم: چهل معجزه باهره جناب امیر المؤمنین علیه السلام

۳۵۲	.....	خاتمه: در بیان بعضی از اشعار مناسب اهل روزگار
۳۵۶	.....	دو بیتی (باقافیه حروف تهجی) در مصیبت امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small>
۳۶۰	.....	بند اول و دوم
۳۶۱	.....	بند سوم
۳۶۲	.....	بند چهارم
۳۶۳	.....	بند پنجم
۳۶۴	.....	قصیده روز شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۳۶۸	.....	اندرز (پارسی سره)
۳۶۹	.....	اندرز
۳۷۰	.....	در توحید و نبوت (بی نقطه)
۳۷۱	.....	بحر طویل

## بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنای بی حد و قیاس مرتب و مهذب از سپاس کبریائی را سزا و رواست که  
نشاء صهبای سخن را از نام نامی خود به کام جان متعطشان خمخانه مناجاتش رسانید  
و زلال قدح فرح این انجمن را به دستیاری ساقی باقی مرحمت به ذائقه لب تشنگان  
عرض حاجاتش چشانید.

لمؤلفه:

به حمد او زبان اندر دهان مرغ خوش الحانی

لسان حال طومار ثنائیش را غزل خوانی

به فهم و وهم کی گنجد ثنائیش تا شوم و اصف

همان بهتر که در مأوای عجز خود شوم عاکف

و درود نامعدود و صلوات بلا محدود بر سید محمود و خلاصه ملک شهود واسطه  
ظهور ممکن از عدم به وجود چاشنی بخش مانده انا املح محفل آرای فایده انا أفصح  
سالک عوالم لاهوت مالک ممالک ناسوت عارج معارج فلک سایر مدارج ملک  
مقصود کریمه دنی فتدلی مشهود رقیمه فکان قاب قوسین أو أدنی

لمؤلفه: محمد آن رسول تاجدار امی [مکی] که سیر جمله افلاک و سرادق کرد در یک  
شب از این فرش زمین شد جانب عرش برین صاعد. گهی اسبش براق آمد [زمانی  
رفت بی مرکب، و سلام بر اوصیای او که سلم] عروج هدایتند سیما اول و افضل و  
سرور و مهتر ایشان قدوه و نخبه گروه وفا کیشان فاتح ابواب فلاح ناهج مناهج نجاح  
شهریار اقلیم فصاحت و بلاغت شهسوار عرصه جلادت و شجاعت عالم اسرار لدنی  
وارث صحیحه انت منی واقف مواقف سلونی قبل ان تفقدونی خدیو خطه لافتی الا  
علی خسروا و رنگ آیت تبلیغ به نص جلی اعنی امیر متقیان آفاق، رهاکننده دنیا به سه

طلاق مستجمع محامد و مناقب مأمول مطالب و مآرب غالب کل غالب مطلوب کل  
طالب امام المشارق و المغرب جناب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام  
لمؤلفه:

علی آن شاه افسر بخش دریا دل که از جودش  
یم و کان منفعل ابر بهار آمد گدای او  
سراسر بذل و انفاقی که حاتم کرد در عالم  
اگر سنجند نبود ذره ای نرد عطای او  
علی حلال هر مشکل علی کشف هر معضل  
سزد کحل دو چشم اهل بینش خاک پای او  
به هنگام غدیر خم گرفته بیعت از مردم  
به امر خالق انجم نبی الله برای او  
علی اورع علی اشجع علی اکمل علی افضل  
مسیح آسا روان بخشد لب مشکل گشای او  
به عمر دهر بنویسند جن و انس اگر مدحش  
شود کی منتهی غشری ز اعشار ثنای او  
مکن کوتاهی اندر مدحت آل علی داعی

که تا باشی به روز حشر در تحت لوای او  
اما بعد: بر رأی جهان آرای ارباب بصارت و بصیرت و راه پیمایان منزل حقیقت و  
طریقت پوشیده نماند که این بنده سراپا عیوب غریق لجه محن و کروب حسن بن  
یعقوب المتخلص بالداعی در اوان حوادث سن اغلب اوقات به مطالعه کتب و رسایل  
اشعار در لیل و نهار خود را مشغول و به موجب اهتمام در ملاحظه نظم و نثر از سایر  
امور معزول گردیده چه خوش آمدن شعر چنانکه صاحب نصاب فرموده مر طبعهای  
موزون را غریزی است بنابراین به واسطه اندک موزونیت که از طبع قاصر خود ادراک  
نمود به مناسبت ذوق و ملایمت شوق در وادی انشاد و انشاء شتافت و از هر گونه  
رطب و یابس درهم بافت نه از عروض او را بضاعتی و نه در مهارت این فن

نه او مستعد سخن آفرین      که مُلک سخن آورد در نگین  
 نه میدان نورد از کمیت قلم      نه از نکته سنجان مشکین رقم  
 نه سر مشقش از اوستادان فن      چو خاقانی و انوری در سخن  
 نه از نظم فردوسی او را قیاس      نه از پرتو سعدیش اقتباس  
 نظامی گهر سنج شد از سلف      ز گفتار جامی است ساغر به کف  
 جهان از فغانی پر آوازه است      چو ابر از سحابی جهان تازه است  
 گلستان دانش ارم از صباست      جهان خرّم از یمن بال هماست  
 فکنده است آذر به دلها شرر      زده شعله آتش به هر خشک و تر  
 یکی جام گیتی نمایش به دست      یک از حمله بر خصم داده شکست  
 کمین بنده داعی بر همگنان      نیاورده جز خار در بوستان

القَصّه به حکم ما لا یدرک کَلّه لا یتُرک کَلّه و به موجب غبار العمل خیر من زعفران  
 العطل به هم عنانی رفیق توفیق مرکب همت به فضای مقصد تاخته و از قصاید و  
 دیگر اشعار کتابی پرداخته مسمّی نمود آن را به دیوان القصاید و چون اغلب آنها در  
 بیان حمد و ثناء و ذکر آلاء و نعماء الهی و نعت جناب رسالت پناهی ﷺ و مناقب و  
 معجزات حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین و مرآئی سید الشهداء علیهم السلام  
 می باشد رجاء واثق است که ثنوبات آنها به ناظم و کاتب و قاری و مستمع عاید گردد.  
 انّ الله قریب مجیب و مبوب گردید مانند بهشت به هشت باب و خاتمه ای.

باب اول: در ذکر قصاید خمسه در تحمید و تمجید و ثناء و آلاء و نعماء خداوند جلّ  
 جلاله.

باب دوم: در بیان پنج قصیده مخصوصه به مدایح جناب رسالت مآب ﷺ  
 باب سوم: در طی قصاید هیجده گانه در مناقب امیر المؤمنین علیهم السلام  
 باب چهارم: در تحریر نوزده قصیده در شأن بانوی قیامت و خاتون جنّت فاطمه زهرا  
 و ائمه هدی از ذریه او.

باب پنجم: در تقریر نوزده قصیده در خصوص شهدای کربلا و بعضی امام زادگان و علما و بی اعتباری دنیا و وصف الحال

باب ششم: در بیان ترکیب بند متعدده که بعضی در شأن چهارده معصوم و در مراثی سید الشهداء است (صلوات الله علیهم اجمعین).

باب هفتم: در بیان منظومه بر طریق مثنوی از جهت سرگذشت وقایع کربلا و کوفه و شام نسبت به اهل بیت سید انام مشتمل بر پنج مجلس و در این باب است ملحقات از اشعار محدوده از قبیل قصاید و مراثی و غیره که از نتیجه طبع به ظهور آمده.

باب هشتم: در بیان چهل معجزه باهره جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به طریق نظم خاتمه: در بیان بعضی از اشعار مناسب احوال اهل روزگار از قبیل قطعات و رباعیات و غیر آنها و الله الموفق و المعین.

لمؤلفه:

ای سخن سنج فاضل دانا	گر بخوانی کتابم احیانا
هر کجا لغزشی در آن یابی	یا خطائیش در بیان یابی
گزلک عفو و خامه اصلاح	کار فرما ز روی صدق و صلاح
بر گشا دیده حقیقت بین	تا که بخشی تمیز غث و ثمین
چون ببینی کلام با اطناب	به تعرض از آن تو روی متاب
در نگر اندر اقتضای مقام	تا شود دفع شبهه تو تمام
رنج بردم درین کتاب بسی	حیف باشد به کنه او نرسی
چون بیابی از آن طریق رشاد	ناظمش را به مغفرت کن یاد
سال تدوین ز هجرت این روش است	یکهزار و دوست و شصت و شش است
هست عهد خدیو عدل شعار	ناصرالدین شهنشه قاجار
آن فلک حشمت فریدون فر	آنکه کیخسروش سزد چاکر
جاء و اقبال و دولت جمشید	نزد جاهش چو ذره و خورشید
علم نصرتش گرفته رواج	که ستاند ز پادشاهان باج
از سخاوت جهان نواز آمد	و از شجاعت عدو گداز آمد



روز عدلش چو شیشه باده	نام کسری ز طاق افتاده
از جهان گیریش سکندر مات	بلکه سرگشته رفته تا ظلمات
یا رب اقبال او مظفر باد	بر سر خلق سایه گستر باد
سکنه دولتش بود دائم	متصل تا به دولت قائم

**خَلَّدَ اللَّهُ مُلْكَهُ وَ أَجْرِي فِي بَحَارِ الْأَمَالِ فُلُكَهُ**

و اکنون شروع می شود در مقصود به عون الله الملك المعبود

**باب اول:** در ذکر قصاید پنجگانه در تحمید و تمجید و آلاء و نعماء جناب  
احدیت جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه و تقدّست اسمائه

### قصیدهٔ اول

الحمد للذی فطر الارض و السماء  
او را سپاس شاید و وی را سززد ثنا  
ذاتش مقدس است و منزّه ز چون و چند  
از صنع اوست فطرت و ایجاد ماسوا  
اوهمام ممکنات ز ادراک کنه او  
در وادی قصور تهی دست و بینوا  
وصف جلال او ببرد هوش از خرد  
شرح کمال وی نبود طاقت ذکا  
سر لوح کاینات معنون به نام اوست  
بی نامش ابتدا نپذیرفته انتها  
حیّ و قدیر و قادر و قیوم و لم یزل  
فرد و بصیر و عالم و بی چون و بی چرا  
گفتم به خامه ذکر کن او را به نغمه گفت  
یا من بد اجمالک فی کلّ ما بدا  
بلبل به باغ و قمری بی دل فراز راغ  
هر یک به صوت و زمزمه او را کند ندا

حَقّ دوست در ترنّم واله ز عشق اوست  
 منصور سان به دار وبه حَقّ گفتن آشنا  
 مرغ سحر خروش کنان چون خروس عرش  
 کای غافلان کنید مناجات با خدا  
 بنگر سوی کبوتر و بشنو صفیر او  
 در بانگ یا هُواست بهر صبح و هر مسا  
 گل بر فراز گلبن و سوسن به جویبار  
 هان با زبان حال ثنایش کنند ادا  
 هر برگ و هر گیاه که بینی بر اوست نقش  
 یکتاست خالقی که نمود این جهان بنا  
 تسبیح خوان او همه اشیا ز فوق و تحت  
 ماهی در آب ذاکر و هم مرغ در هوا  
 افلاکیان قدسی و انواع خاکیان  
 مستغرق تحیت و تقدیس کبریا  
 از قاف تا به قاف جهان رزق خوار اوست  
 هر جانور که می رسدش قوت و هم غذا  
 گسترده خوان نعمت و احسانش رنگ رنگ  
 و از هر چه لایق است فرو چیده جا به جا  
 از اطللس سپهر سرادق به پا نمود  
 و از ماه و مهر شمع و قنادیل پر ضیا  
 رخسار دل فروز عطا کرده روز را  
 شب را سپرده زلف شبه فام غم زدا  
 در ظلمت ثلاث بپرداخت صورتی  
 و از آب آفرید بتی نغز و دلریا

کز نقش او مصوّر وهم است در شگرف  
 و از حسن این حکیم خرد گشته لب گزا  
 سمع و بصر چو شمس و قمر در سپهر سر  
 بنمود جلوه گر دگر از سایر قوا  
 از هر چه آفریده در آفاق شبه آن  
 در انفس از صنایع او هست بی خفا  
 آثار صنع را بنگر ایّها العزیز  
 از سطح ارض داحیه تا گنبد سما  
 گاهی بهار قدرت او می دهد حیات  
 پژمردگان روی زمین را پس از شتا  
 گاهی ز چوب خشک برون آورد ثمر  
 وز خار بن رطب ز مگس شهد با صفا  
 آرد ز بحر و کان گهر و لعل و سیم و زر  
 بخشد به خاک تیره و آب منی بها  
 بشناس کردگار به بینائی خرد  
 خود را ز قید دور و تسلسل بکن رها  
 بنگر تو در عجایب افلاک هم بین  
 آباء و امّهات و موالید یا اخوا  
 باران و برف و صاعقه و رعد و ابر و باد  
 هر یک به خدمتی شده مامور بهر ما  
 کشتی در آب از اثر قدرتش روان  
 اهلش نجات جوز خدا نه ز ناخدا  
 لطفش پناه زمره درماندگان زار  
 فضلش معین و یاور افتاده گان ز پا

بر وحدتش گواه زمه تا به ماهی است  
 زه صانع یگانه زهی سَامِع الدَّعا  
 مانند و شبه و مثل و نظیرش کجا بود  
 همتا و ضدّ و ندّ و شریکش بود کجا  
 شاهی است بی وزیر و قدیری است بی ظهیر  
 در شأن اوست گـفـتن الّا ز بـعد لا  
 ترکیب و جسم و جوهر و رؤیت بر او محال  
 از صورت و محل و معانی بود جدا  
 از غیر بی نیاز و به او غیر را نیاز  
 از احتیاج دور و شهبان بر درش گدا  
 او را نه کیف و کمّ و مکان است و نی جهت  
 او بی نشان و جمله نشانها از او روا  
 یکسان به نزد دانش او سرّ و آشکار  
 آینده و گذشته بر علم او سوا  
 فیض سحاب رحمت او را بود عموم  
 پشت عدو ز قهر و نکالش شود دو تا  
 بر حکم نافذش نتوان دست ردّ نهاد  
 تقدیر او بدل نشود همچنان قضا  
 ظلم و ستم ز ساحت عدلش بود نفور  
 دور از مشیّش رقم جور هم جفا  
 بنموده بنده را به جهان راه خیر و شر  
 تا هر که آن کند که کند نفسش اقتضا  
 شکرش به بندگان فرومایه لازم است  
 چون منعم است شکر نعم فرض شد به ما

وی را به شکر و طاعت کس احتیاج نیست  
 مستغنی است از همه آن خالق الورا  
 یا ربّ به آن مقرب درگه که نور وی  
 شد باعث وجود کیه و مه ز ما سوا  
 یعنی نبی امی مکی هاشمی  
 خیر البشر رسول به حق ختم انبیا  
 یا ربّ به قرب آل گرامش علی الخصوص  
 شیر خدا علی ولی فخر اوصیا  
 یا ربّ به حق و حرمت صدیقه بتول  
 خیر النساء شفیع هنگامه جزا  
 یا ربّ به عزّ عترت اطهار یک به یک  
 از آل پاک مقصد و الشمس و الضحی  
 کز مرحمت به جانب داعی نظر کنی  
 هر چند نیست قابل و مستوجب عطا  
 تا گردد این سپهر مدور به کام خصم  
 تا مهر و ماه و زهره و تیرند بر ملا  
 بهرام تیغ صاحب ما گیرد انتقام  
 چون ذوالفقار شیر حق از دشمن دغا  
 برجیس بخت و طالع احباب گیرد اوج  
 ز آن سان که جان ز واهمه کیوان کند فدا

### قصیده دوم

ای از ادای حمد تو قاصر بیان ما  
 وصف جلال تو نبود حدّ ما سوا

حمد و ستایشی که فزون از عدد بود  
 ذات تو را روا و صفات تو را سزا  
 آثار صنع تست که گردیده جلوه گر  
 آفاق و انفس اند دو شاهد ز مدعا  
 ابداع کاینات نمودی ز امر کُن  
 نه گنبد سپهر به حکم تو شد به پا  
 دادی تو التیام به ابناء و امهات  
 زان هر دو شد پدید موالید پر بها  
 هر ممکنی به وحدت و یکتائیت دلیل  
 وصف تو لا شریک له آمد به هر ثنا  
 شکر و سپاس بی حد و احصا ترا سزد  
 بر هر نعم که کرده ای از مرحمت عطا  
 اندیشه را کجایه دانش به چند قرن  
 بر ذره ای ز حکمت تو یابد انتها  
 از خاک تیره کرده ای ایجاد آدمی  
 چندین هزار صنع در آن شخص انطوا  
 مجموعه ای است طرفه ز اجناس مختلف  
 اضداد چند کرده به هم یار با وفا  
 بنواختی به افسر تکریمش از نخست  
 تفضیل دادیش دگر از تاج اجتبا  
 بر لوح فطرت از ین قدرت نگاشتی  
 نقش و نگار بی حد و عد جمله با صفا  
 مرد و زن آفریدی و الفت گماشتی  
 گشتند جمع هر دو منی یافت التقا

پس نطفه‌ها شده علقه مضغه بعد از آن  
 پس عضو و شکل و صورت و هیئت شدش عطا  
 از لحم و شحم و عظم و عروق و عصب جلود  
 آوردی آن زمان تو بدن را به استوا  
 از بهر چشم و گوش و دهان بینی آنگهی  
 کردی عیان منافذ و بر هر یکی قوی  
 رجلین و هم یدین و اصابع ز صنع کیست  
 در هر یکی انامل و اظفار جا به جا  
 در ظلمت ثلاث جنین حبس و خون حیض  
 از راه ناف قوت وی ایمن ز هر بلا  
 زین نقشهای صنع کجا باشدش خبر  
 یارب تو در بصیرت ما بندگان فزا  
 نفسانی و طبیعی و حیوانی این سه روح  
 اندر دل و دماغ و کبد ز امر توبه پا  
 از صورتش جمال و ز هیأت کمال یافت  
 ره خالق مصور بی چون و بی چرا  
 زیبایی از که یافته‌اند این بستان نغز  
 کز دلبری چو حور و پری گشته دلربا  
 این از کرشمه شور فکنده به شهر عشق  
 وان از خدنگ غمزه کند قصد سینه‌ها  
 ابرو کمانی از صف مژگان سیه کشد  
 و از زلف چون کمند کنند عقل مبتلا  
 صیاد اهل دل شود آن یک ز خط و خال  
 وین از نهالش سرو سهی افکند ز پا



مه طلعتی چو مهر به ناگه کشد نقاب  
 گردند اختران دگر در برش سها  
 درج دهان و گوهر دندان و لعل لب  
 بهر دل فسرده دلان هر یک اکتفا  
 صورت گران به یاری آلت کنند نقش  
 نبود ترانیا به آلات ربنا  
 از لحم و شحم دیده بینا عطا کنی  
 واز عظم گوش تا شنود شخص هر صدا  
 بخشی به عندلیب زبان راه گفتگو  
 او را دهی نشان به سوی مخرج هجا  
 ایجاد دل کنی تو ز یک قطره خون ناب  
 دانا به آنچه باید و شاید ز کارها  
 در این نهاد مختصر آن عالم کبیر  
 پنهان کنی به حکمت و قدرت مهیما  
 هر یک دلیل بهر الوهیت بود  
 هر ذره‌ای به هستی ذات تو ره‌نما  
 ای آن یگانه‌ای که تو را کبریا رسد  
 جز ذات پاک تو که سزاوار کبریا  
 خلق جهان تمام عبید و اماء تو  
 بر درگهت ملوک و سلاطین همه گدا  
 حکم تو حکم نافذ و فرمانت قاطع است  
 بر امر تو قضا و قدر راست اقتضا  
 ارباب فضل راز تو در سینه انشراح  
 خلوت سرای سر تو دل‌های اولیا

انشاء ممکنات نمودی وز آن بشر  
 مخصوص شد ز فضل تو بر نطق و هم زکا  
 حمدی که دایم است ترا لایق است و بس  
 غیر تو را سپاس و ستایش کجاروا  
 آنی که از بهار وزا بر گسهر فشان  
 گلها بنه بار آوری آنگاه لاله‌ها  
 بر طرف جویبار ز نرگس صفا دهی  
 سازی هوا ز بوی بتفشه گره گشا  
 از جوش لاله و گل و ریحان و ضیمران  
 مرغان به لحن دلکش خوش جمله در نوا  
 از حله زمردی اشجار باغ را  
 چون نیک بخت حله پوشانی و ردا  
 سرو روان به جلوه در آری به طرف باغ  
 بر شاخ آن تذرو به کوکو زند ندا  
 آید به رقص بید معلق به یک طرف  
 حق دوست بر فراز و نشیبش کند صدا  
 دستک زند چنار گبوتر بر آن مکین  
 یا هو کنان ز شوق که جان را کند فدا  
 شمشاد پای کیوب چو نخل قد نگار  
 تیهو به صد سرود به رویش گرفته جا  
 گردد چمن چو باغ جنان از جمال گل  
 بلبل شود به شاخه گلبن سخن سرا  
 الوان میوه‌ها همه از هم لذیذ تر  
 و از نشأ ناک غیرت جام جهان نما

بهر شکفتن گل و ترویج جام مُل  
 هر سو نسیم باد صبا در دهد صلا  
 تردستی سپحاب گشاید طلمس غم  
 ژاله به لاله گیل عرق افشانند از حیا  
 چون هوشیار در نگرد این صنوف صنع  
 چون بسنگرد به دیده دل میرد پارسا  
 با صد زبان چو سوسن آزاده از شگفت  
 گوید تبارک الله از این گونه صنعا  
 یک ره به سوی عالم افلاک کن نظر  
 لیل و نهار بنگر و این طرفه آسیا  
 زه صانعی که چرخ ز حکمش به گردش است  
 بخشیده ماه و مشعل و خورشید راضیا  
 مه را سپرده طی منازل به روز و شب  
 خورشید را به عزم جهان گیریش لوا  
 هر یک ز خمسه متحیر به خدمتی  
 گنه در شرف گهی به هیو طند مبتلا  
 زه قادری که ثبات و سیار را نمود  
 قندیلهای روشن و هم زینت سما  
 بیدار شو دلا و فراگیر اعتبار  
 بشناس کردگار و بهره‌یز از عمی  
 در عالم عقول تماشا کهن از خرد  
 سوی فرشته جن و شیاطین و دیوها  
 او آفریدگار تمام است و عالم است  
 بر اسم و رسم جمله و هستند هر کجا

آنکه بیا به عالم خاک و نظاره کن  
 این بز و بحر و خشک و تر و ریگ و هم حصا  
 در معدن و نبات و گیاه و شجر نگر  
 آنکه بین به جانب حیوان ز نوعها  
 یک نوع از اوست اشرف آنها که آدمی است  
 اشرف ز جمله آدمیان فخر انبیا  
 از توده زمین چو گذشتی بکن تو سیر  
 از روی فکر بکر در این عالم هوا  
 از ابر و باد و صاعقه باران و برف و برق  
 در حرّ و برد بنگر و در سیف و در شتا  
 غواص بحر فکر شو ای دل تو یک زمان  
 اندر بدایعش که کنی درد خود دوا  
 زه خالقی که بهر بنی آدم آفرید  
 مجموع کاینات که باشند حقّ ستا  
 چید از برای عالمیان طرفه محفلی  
 سقفش سپهر فرش زمین مروحه صبا  
 آورد از دراری و کوکب چراغ و شمع  
 گسترده خوان نعمت از الوان چیزها  
 از هر چه مرتو را به سوی او بود نیاز  
 آماده کرد بهر تو در این چمن سرا  
 در طفلیت بداد تو را تربیت ز شیر  
 دندان چو یافتی ز طعام آمدت غذا  
 حدّ بلوغ و رشد بیاموخت حرقت  
 از زرع و از صناعت و از بیع و از شرا

ادراک داد و فهم و توانایی و خبرد  
 تدبیر و فکر و دانش و هشیاری و ذکا  
 این جمله بهر چیست برای شناختن  
 آن گنج را که بود و بود باز در خفا  
 باعث برای خلقت افلاک و جن و انس  
 دان محض بندگی و شناسایی خدا  
 باید شناسیش که بود واجب الوجود  
 او را شریک نیست نه در سرّ و نه ملا  
 آنگاه اعتقاد به یکتائیش کنی  
 کز هیچ وجه نیست تعدد در او روا  
 معقول نیست شرکت ذات خدا به غیر  
 در ذات و در صفات یگانه شمر و را  
 از بهر او صفات کمال و جلال هست  
 کش هست اتّصاف به آن زین بود جدا  
 دان عین ذات جمله صفات کمال او  
 می دان منزّهش دگر از جمله نقصها  
 از ظلم و از قبیح مبرا شناسیش  
 اسناد ظلم و قبیح به ذاتش بود خطا  
 آنگه بدان که بهر تکالیف او به خلق  
 باشد ضرور واسطه و حافظ بقا  
 دان واسطه نبی و بود حافظش امام  
 تا زین دو یابی آنچه بود موجب رضا  
 اذعان به عالم دگرت نیز شد ضرور  
 یعنی که حشر و نشر و مکافات و هم جزا

آن خالق که از عدم آورد در وجود  
 هم می‌تواند آنکه کند حی پس از فنا  
 میزان صراط و جنت و نار و شفاعت است  
 این جمله حق و نیست در آن هیچ انحنای  
 توخید اگر به غایت قصوی رسانیش  
 پی می‌بری به قبله گه منهج هدی  
 بیر کردگار خویش تو روی توجه آر  
 گر بایدت به قلّه توفیق ارتقا  
 اندر وجود نیست مؤثر به غیر حق  
 جویی تو منشأ اثری غیر آن کجا  
 اندر زمین دل بفشان تخم معرفت  
 کن تربیت ز طاعت و آبش ده از بکجا  
 بعد از توکلست و توجه سلوک را  
 بهر مس وجود توسل چو کیمیا  
 یعنی محمد و علی و آل را شناس  
 کاین سروران به سوی نجاتند ره‌نما  
 داروی درد خویش از ایشان بکن طلب  
 و از نسخه مکارم ایشان طلب شفا  
 تا چرخ دایر است و زمین را بود سکون  
 تا از پی نجوم بروجد خانه‌ها  
 ظل ظلیل مرحمت اختران دین  
 گسترده باد بر سر هر صاحب ولا  
 داعی که خاک درگاه اهل ولا بود  
 یارب ببخش جرم و گناهش به مصطفی

در هر بلا و ورطه که درمانده این فقیر  
او را نجات ده به موالات مرتضی

### قصیده سوم

ای ذات تو از شائبه نقص مبرا  
خالقی و رزّاقی و بی‌چونی و یکتا  
فردی و قدیمی و علیمی و حکیمی  
هستی احد و هم صمد و عالم و دانا  
بر خلق گنه کار عطوفی و رؤفی  
غفاری و ستّار و قدیری و توانا  
بر ماضی و مستقبل و هم حال علیمی  
زیرا که توئی خالق و هم صانع اشیا  
از کُن کنی ایجاد دو کون از ره قدرت  
آب از نظر هیبت و خاک از کف دریا  
ایجاد نماینده نُه چرخ معلق  
بخشنده سرعت به فلک لبث به غبرا  
آرنده پدیدار بروجات و کواکب  
چون مهر و مه و مشتری و عقد ثریا  
از ظلمت و نور و شب و روز تو عیان است  
هم شوکت و قدرت که تبارک و تعالی  
هر فصلی از این چار فصولی که نهادی  
در معرفت ذات تو شد دفتر خوانا  
هر گل که بروید ز چمن هست شمیمش  
حاکمی ز نسیم نعمت ای شه والا

هر غنچه دهانی است در آن خرده زبانی است  
 بر حمد و ثنای تو زبان همه گویا  
 وصف تو نه آن است که ثبت است به دفتر  
 هیر برگ بر اشجار کتابی است محشّا  
 هر خار و خسی تیغ زبانست کشیده  
 هر یک پی اثبات تو چون حجّت غرّا  
 از خاک پدیددار نیامینده آدم  
 وز پهلوی آدم به در آورنده حوّا  
 از نار پری آری و از نور ملایک  
 چون سبزه به فردوس کنی خلقت حورا  
 از پشه و مور و ملخ نیست تغافل  
 از خوان نوال تو رسد بهره به عنقا  
 از مائده مرحمت قسمت هر شیء  
 تعجیل کنان سوی وی از الطف نعما  
 گردد شجر از رشحه جود تو مثمر  
 آرد ثمر از تربیت شاهد مصفی  
 یکدانه به گل بخشی از آن سبع سنابل  
 هر خوشه از آن شامل صد لؤلؤ لالا  
 بس کارکنان بهر نمو ساخته مامور  
 از عالم علیا و هم از مرکز سفلی  
 لؤلؤ به صدف آوری از قطره باران  
 لعل از حجر آورده برون از تف بیضا  
 مشک آوری از نوافه آهوی خطایی  
 وز گاو پدیدار کنی عنبر سارا



از نحل غسل آوری و هم رطب از نخل  
 ابداع کنی گل ز گل و خار ز خارا  
 حی آوری از میّت و میّت ز حی آری  
 یک قطره منی را شنوا سازی و بینا  
 جاری ز تو در جدول تن آب حیاتست  
 و از آب کنی جمله نباتات هویدا  
 فلکی بود این نه فلک از بحر جلالت  
 ز انواع نفایس همه بنهاده در آنها  
 نه طاق فلک بسته چنان از ره قدرت  
 کز رشته و ارکان و ستون هست معزا  
 از هفت بهر هفت عیان ساخته هر هفت  
 داماد که دیده شود این گونه محلی  
 آورده سه از هفت و چهار آن شه ذی جود  
 کز هر یک از آن هر سه شش الف آمده پیدا  
 در صنع خداوند نگر ای دل غافل  
 در حکمت صانع نگر ای دیده اعمی  
 بر گو که چنین نطق و بیان داده به انسان  
 کز شهد بلاغت بودش جام مصفی  
 این چار عدو را که نموده است چنین دوست  
 کاجزای مزاج تو از آنها شده برپا  
 معمار ستون بدنت کیست بیان کن  
 آن کیست تو را داده چنین قوّت و یارا  
 اول ز عناصر که تو را کرد مرکّب  
 آنگاه ز سودا و دم و بلغم و صفرا

اعضای تو چون یافت ز اخلاط تولّد  
 وین خادم و مخدوم چه وین جسم مقوّا  
 این قوّه حیوانی و حسّ و حرکت چیست  
 وین قلب و دماغ و کبد و معده و امعا  
 ز اعصاب و شرائین و دگر آورده یارب  
 حکمت چه بود کیست نماینده اینها  
 این لحم و غضاریف و عظام از چه عیان گشت  
 بر دفتر تشریح رجوعی تو بفرما  
 سمع و بصر و شامّه و ذایقه و لمس  
 این پنج قوی از که به تو گشت مؤدّی  
 بر حافظه و وهم و خیال و متصرّف  
 هم حسّ وسط دیده انصاف تو بگشا  
 عقل و خرد و دانش و فهم از که گرفتی  
 پیری و جوانی ز کجا آمده اینجا  
 قهر و غضب و حلم دگر ضحک و بکا چیست  
 شادی و غم و حزن و نشاط از چه هویدا  
 حسن از چه ریاض است دگر عشق چه چیز است  
 یوسف ز چه شهر است بگو کیست زلیخا  
 این قامت رعنا که به تو کرد کرامت  
 برگو که تو را داد چنین طلعت زیبا  
 ای خلعت فاخر ببر از احسن تقویم  
 بشناس تو از خلقت خود قادر یکتا  
 یارب چه سرایید پی تحمید تو داعی  
 شد معترف عجز از آن مقصد اقصی

یارب به جلال و به جمال و به کمالت  
 یارب به رسولان تو از اضعف و اقوی  
 یارب به رسول عربی احمد مرسل  
 آن سید کونین شه یثرب و بطحا  
 یارب به حق آن که بود صهر پیمبر  
 سلطان ولایت علی عالی اعلا  
 یارب به حق فاطمه آن بضعه احمد  
 ام الحسنین آنکه بود زهره زهرا  
 یارب به حسن آن گل گلزار امامت  
 مسموم به الماس جفا از کف اسما  
 یارب به حسین آن مه افلاک شهادت  
 بگریسته خون از غم او عالم بالا  
 یارب به علی بن حسین زینت عباد  
 بگریست چهل سال چو یعقوب به دنیا  
 یارب به محمد که بود حضرت باقر  
 یارب به حق جعفر و هم حرمت موسی  
 یارب به رضا و به تقی و به نقی نیز  
 هم عسکری و مهدی هادی شه والا  
 کز لطف و کرم ای شه ذیجود و معظم  
 جرم و گنه داعی بیچاره ببخشا  
 لطف تو عظیم است و عطای تو عمیم است  
 مگذار مرا او را به خود امروز و نه فردا

## قصیده چهارم

دوش ز اوضاع چرخ و مافیها	هوشم از سر برفت و عقل از جا
بانگ زد شخص حکمت از خاطر	کز چه داری تحیر بی جا
گفتم از سیر انفس و آفاق	گشته‌ام محو و واله و شیدا
گفت بر صنع صانع ازلی	تا توانی تو چشم دل بگشا
کردگاری که آفریده جهان	هفت افلاک را نموده به پا
ذات مستجمع صفات کمال	کرده ایجاد سر به سر اشیا
ما سوا را ز قدرت کامل	کرده از لفظ کاف و نون پیدا
کرده واجب طریق معرفتش	از برای فلاح دار بقا
اولین پله عبادت حق	معرفت باشد ای خجسته لقا
شیر حق سفت این چنین گوهر	آن امام همام و میر هدی
هر که بشناخت نفس خود بشناخت	خالق و کردگار ارض و سما
کیستی چیستی بکن نظری	شخص قاصر نظر بود اعمی
بودی اول تو نطفه ناپاک	کردی از صلب در رحم مأوی
علقه گشتی و دگر مضغه	با تو پس لحم و عظم شد پیدا
بعد یک چند شد افاضه روح	زنده بی نفس بُدی اَما
ظلمات ثلاث دانی چیست	که ترا بود اندر آن مأوا
شکم است و رحم مشیمه دگر	کاندرین سه حجاب بودت جا
در شکم خون حیض قوت تو بود	عاجز از جلب نفع و دفع بلا
خلقتت چون تمام گشت و درست	تن متین گشت و مستعد هوا
و از ضررهای گرمی و سردی	گشت ایمن ز فیض فضل خدا
دیده‌ات یافت تاب دیدن ضوء	تا به نه مه چنین به نشو و نما
مادرت یافت درد زاییدن	تا ز بی تابیش ربود از جا
تو فرود آمدی ز جانب سر	از مضیق رحم بدین دنیا
باز گشتی به تازگی محتاج	سوی نوع دگر ز قوت و غذا

باز روزی رسان همان خون را  
 پس به الهام حقّ زبان و لب  
 همچو دو مشک کوچک آویزان  
 گاه و بی گاه از آن بنوشیدی  
 جسمت از شیر بی نیازی یافت  
 باز خلاق آسمان و زمین  
 کرد از جدّ و جهد و کدّ یمین  
 تا رسیدی چنین به حدّ بلوغ  
 تا نباشد شباهت به زنان  
 موی ریش است عزّت مردان  
 زن اگر بود موی بر رویش  
 پس نظر کن به صنع حقّ که چه سان  
 گر نمی گشت مرد مایل زن  
 گر نمی گشت خون غذای جنین  
 بهر مولود گر نبود شیر  
 یا به مردی ز جوع در طفلی  
 از پس بی نیازی از شیر  
 چون توانستی آن غذا خایید  
 لاجرم کردگار لم یزلی  
 بگشا چشم و گوش عبرت گیر  
 احسن الخالقین تو بشناسی  
 ای که اول سرشته گردیدی  
 بعد از اخلاط گشته ای معجون  
 پس عطا کردت از ره حکمت  
 از پی تربیت مهیا کرد

کرد شیر لطیف روح افزا  
 متحرک به جستجوی لب  
 شد دو پستان مادر ای دانا  
 تا که دندان تو بشد پیدا  
 خواستی نوع تازه ای ز غذا  
 مهرت افزود بر دل بابا  
 قوت آماده هر صباح و مسا  
 سرو بالا شدی خجسته لقّا  
 شد محاسن بعارضت پیدا  
 لیک زن را به سادگی است بها  
 مرد را میل او نبود اصلا  
 خلق هر چیز کرده جابر جا  
 نسل انسان نمی بدی بر پا  
 خشک می شد ز بی نمی و نما  
 بهر نوشیدنش به استسقا  
 یا بخوردی غذای ناپروا  
 گر نمی رست سلک دندانها  
 بد فرو بردنش ز مشکها  
 کرد این صنعا در آن انشا  
 تا بدانی کمال صنع خدا  
 دانی او را قدير و هم دانا  
 ز آب و خاک آتش حریق و هوا  
 خون و صفرا و بلغم و سودا  
 دست و پا و جوارح و اعضا  
 از برایت جمیع نعمتها

بهر آسایش هویدا ساخت  
 ماه و خورشید و گردش شب و روز  
 عرش و فرش و فرشته و ملکوت  
 مرغ و ماهی دگر و حوش و سباع  
 به تو چندین هزار نعمت داد  
 صد هزاران هزار لطف و کرم  
 رأفتش آن چنان که تو گوئی  
 هر یک از بندگان چنین گویند  
 رشح فیضش بود علی الاطلاق  
 بر ضمیر تو آگه است و خبیر  
 حاضر و ناظر است پیوسته  
 لذت بندگی و فرمانش  
 هر که گردن نهد به طاعت وی  
 هم درین نشأه رستگار بود  
 هر که عاشق شود عبادت را  
 دست آرد به گردن طاعات  
 متوجه به بندگی گردد  
 شغل و حبّ جهان کند بدرود  
 پس محبّانه گیرد اندر بر  
 مخلصانه به شغل حقّ کوشد  
 بآک نبود ازین سبب او را  
 این چنین شخص از محبّان است  
 زود باشد که حضرت معشوق  
 نور ایمان به جانش افروزد  
 حقّ و باطل جدا کند از هم

آسمان و زمین و کواکبها  
 هفته و سال و مه بقا و فنا  
 باد و باران و رعد و برق و هوا  
 آب و نان و لباس و مرکبها  
 عدّدش لا یعدّ و لا یحصی  
 به تو فرموده از هدایتها  
 هست گویا خدای من تنها  
 حبّذا فضل خالق یکتا  
 هست شامل بر ارفع و ادنی  
 نیست از وی نهفته سرّ و خفا  
 نزد هر بنده‌ای و در هر جا  
 هست بهتر ز جمله لذّتها  
 نیز باشد میان خوف و رجا  
 هم بود کامگار روز جزا  
 چه عبادت عبادت مولی  
 در صبح و مسابکور و عشا  
 به جمیع جوارح و اعضا  
 به عبادت بایستد بر پا  
 آن عمل را چو دلبر زیبا  
 نوشد از جام طاعتش صہبا  
 از المہا و رنج و سختیها  
 باشد از مخلصان پا برجا  
 رتبہ قرب بخشدش ز عطا  
 شود ایمن ز جمله لغزشها  
 رفع گردد حجاب ظلمتها

بلکه محبوب را شود محبوب  
 دل وی جز رضای حضرت دوست  
 همان به کوی محبت آورد روی  
 چون محبت به دل قرار گرفت  
 دوستی باعث همان عمل است  
 هر چه نبود رضای دوست در آن  
 هر که باشد بدین مدارج و قدر  
 گر به دوزخ در افکند او را  
 چون که داند رضای دوست در اوست  
 آتش او را بود گل و ریحان  
 نار نمرودی و خلیل جلیل  
 عابد آنست کز ره اخلاص  
 در عبادت نباشدش منظور  
 بلکه از آن جهت جنان جوید  
 دوزخش زان سبب بود دشمن  
 چون رسد مرد دین بدین پایه  
 زآنکه نبود پسند محبوبش  
 طاعتش را به جان قبول کند  
 خواب غفلت بر او حرام کند  
 با وجود محبت صادق  
 دوست باشد مطیع دوست مدام  
 تاجرانه عمل ز حرص بهل  
 کن عبادت ولی بسان کرام  
 ما عبادتک حدیث مرتضوی  
 هر سعادت که باشدت به جهان  
 روی آرد به او ز دیگرها  
 می نجوید به دنیی و عقبی  
 گر تو یکرنگ و مخلص حقاً  
 کار فرمای تن شود ز قوا  
 نیست باعث بر آن به غیر رضا  
 نزد احباب دوزخ است آلا  
 پایه و رتبه اش بود والا  
 حضرت کسردگار بی همتا  
 باشدش به زلاله حمرا  
 بلکه خوشتر ز جنة المأوی  
 هم رضای خدا گواه این جا  
 چشم پوشد ز جمله فایده ها  
 جنت و نار و محشر و غوغا  
 که پسندیده بهر او مولی  
 که حبیبش از آن نموده ابا  
 نشود مرتکب گناهان را  
 ضد فرمان دوست نیست روا  
 مزد منظور نبودش اصلاً  
 این محبت که نبودش اطفاء  
 ترک فرمان دوست هست خطا  
 وز دلش نیست یاد دوست جدا  
 هم غلامانه خائف از آقا  
 کز محبت بود نه خوف و رجا  
 یاد کن کان مناسب است این جا  
 دان محبت به رتبه دان اعلا

نتوان رتبهٔ محبان یافت  
 نعمت منعم حقیقی را  
 که محبت زیاده می‌گردد  
 هست مروی که سید مرسل  
 گفت روزی به جمعی از اصحاب  
 که بگویند ای صاحب من  
 هر یکی نعمتی بیان کردند  
 زن و فرزند و غیر از اینها نیز  
 چون که ساکت شدند آن شه گفت  
 که بگو یا ابوالحسن تو نیز  
 گفت پاسخ امیر کل امیر  
 من چگونه بیان کنم سخنی  
 منبع جملهٔ علوم تویی  
 تو کمالات را وسیله شدی  
 گفت خیر البشر که باید گفت  
 نعم بی حدی که حق داد  
 شیر حق گفت نعمت ایجاد  
 هیچ بودم مرا ز کتم عدم  
 مصطفی گفت راست فرمودی  
 گفت دوم از آن نعم آن است  
 از جمادات برتری بخشید  
 شه بفرمود راست است سخن  
 گفت سیم نکوئی خلقت  
 کرد ما را ز زمرهٔ انسان  
 کرد تصدیق مصطفی و بگفت

جز ز فیض عبادت یکتا  
 به تفکر همین بکن احصا  
 به تعدد چو آوری نعم  
 خاتم انبیا شه اسرا  
 بآلب دُر فشان ز مهر و وفا  
 نعمت اولین ز نعمتها  
 از لباس و خورش دگر اشیا  
 گفتگو شد بسی در آن اثنا  
 با علی شیر بیشهٔ هیجا  
 اولین نعمت حق از نعم  
 که فدای تو جانم ای مولا  
 در حضور تو ای شه والا  
 تو شدی باعث هدایت ما  
 که ز مبدأ به ما رسید آنها  
 اولین نعمتی که داده خدا  
 تو نخستین از آن بیان فرما  
 نعمت اولین بود شاها  
 کرد موجود خالق یکتا  
 نعمت دومین بگو با ما  
 کز عنایت حیات داد مرا  
 زندگانی به من نمود عطا  
 چیست سیم ز سایر نعم  
 که به احسن صور نمود انشا  
 که بود بهترین صورتها  
 چارمین را بگو تو ای دانا



گفت چارم حواس ظاهره است  
گفت صدق است پنجمین چه بود  
گفت گفתי تو راست ششم چیست  
شهر علمش به راستی بستود  
گفت هفتم بقای آخرت است  
گفت خیر البشر که گفתי راست  
گفت هشتم ز نعمت خالق  
که مرا حرّ و مالک و آزاد  
نیستم بنده کسی دیگر  
گفت در وی خلاف نیست بگوی  
باب شهر علوم داد جواب  
کاسمان و زمین و آنچه در اوست  
ایزد از بهر ما مسخر کرد  
گفت خیر الانام کای صدیق  
این زمان نعمت دهم برگوی  
گفت ای برگزیده خلاق  
دهمین آنکه کردگار لطیف  
و از ره الرّجال قوّامون  
گفت شاه رسل بشیر نذیر  
بعد از اینها دگر بگوی که چیست  
گفت یا حضرت نبیّ الله  
همه نیکو و طیب و طاهر  
سید انبیا تبسم کرد  
گفت یا بوالحسن گوارا باد  
هم علوم بلا نهایت حق

همچنین باطنه که داده به ما  
گفت عقل و شعور و ذهن و ذکا  
گفت دین حقّ و طریق هدی  
گفت هفتم چه باشد ای بُرنا  
با حیاتش نه فوتی و نه فنا  
نعمت هشتمین بیان فرما  
آن بود ای رسول هر دو سرا  
آفرید آفریدگار سما  
دست بر سینه پیش هر مولا  
نهمین نعمتی که داده خدا  
که نهّم نعمت آن بود شاها  
و آنچه باشد میان ارض و سما  
جمله در کار در ظهور و خفا  
راست گفתי ز روی صدق و صفا  
که ترا داده خالق الاشیا  
و ای به شأن تو سورة طاهّا  
از کرم مرد آفریده مرا  
بر زنان داده است استیلا  
که بود راست بی دروغ و خطا  
از عطاها و سایر آلا  
هست آلا بلا حد و احصا  
نیست ممکن شمردن آنها  
مترنّم ز غنچه لبها  
بر جناب تو جمله نعمتها  
وارث علم من توئی حقّا

تو کنی رفع اختلاف امم  
 پیرو و دوستار تو به یقین  
 روی از کبوی تو نگردانند  
 لاجرم بهره‌ای ز رحمت نیست  
 بار الها به چارده معصوم  
 حق سلطان دین شفیع امم  
 به حق شاه اولیا حیدر  
 به حق مسجبتی امام حسن  
 حق سجاد زیست عبّاد  
 به جلال محمد باقر  
 به شه طوس آن امام غریب  
 به تقی و نقی دو شاه جلیل  
 به حق خجّت به روی زمین  
 که به ما بندگان نامه سیه  
 عصمت و عنایت درینغ مدار  
 معرفت هم عبادت و طاعت  
 زهد و تقوی خلوص و علم و عمل  
 جملگی را به ما گنه کاران  
 عفو نمود شامل تمامی ساز  
 خاصه داعی که می‌کند کوشش  
 حسن توفیق تو رفیقش کن  
 که شود عن قریب از توفیق

زانکه هستی تو اعلم و اقضا  
 یافتی ره تـویش راه نسما  
 به جز از دشمنان و هم اعدا  
 دشمنت را به محشر عظمی  
 به ده و دو امام و راهنما  
 که بود پادشاه او ادنی  
 حق اعزاز زهره زهرا  
 به حسین کوست سید شهدا  
 آن مریض کثیب دشت بلا  
 به حق صادق و دگر موسی  
 کوست مسموم سم کینه رضا  
 به حق عسگری امام هدی  
 صاحب الامر وارث نقبا  
 سماز نعمت تمام ای یکتا  
 روی رحمت به سوی ما بنما  
 از کمال کرم عطا فرما  
 همچنین دوستی آل عبا  
 لطف کن ای خدای بی همتا  
 جمله را رستگار کن به جزا  
 همچو غواص اندرین دریا  
 هم برات نجات در عقبی  
 پادشاهی به کام مرد گدا

## قصیده پنجم

ثنا و حمد شاهی را که ذات او بود کامل  
کبیری ذوالجلالی کردگاری عالمی عادل  
خداوندی که از کن کرد ایجاد همه عالم  
بنا کرد این زمین و آسمان و خارج و داخل  
جهان را کرد مهمان خانه بهر سید مرسل  
طفیلش انبیا و اولیا و عاقل و جاهل  
رسولی کافرینش را سبب گردید هم باعث  
که او با عترت پاکش بپارایند این محفل  
درین مهمان سرا هر نعمتی را کرده آماده  
که از نعمت به منعم پی برند از قابل و غافل  
پی اتمام حجّت انبیا از او پیام آور  
که آموزندشان آداب از آسان و از مشکل  
اگر نه سروران دین شدند هادی و رهبر  
خلایق جمله بودند ز حیوانات لا یعقل  
ز نور معرفت افروختند آن هادیان مشعل  
که از گرداب نادانی رسد کشتی سوی ساحل  
خنک آن سالک دانا که در راه اطاعت شد  
طلسم آب و گل بشکست و شد سوی صفا مایل  
همانا نیست ارباب ضلالت را خرد همره  
که حیرانند و سرگردان چو غولان در چّه هایل  
صنایع جلوه گر ز آفاق و انفس علوی و سفلی  
بدایع در نظر یکسر دلیل هستی فاعل  
نه بازیچه است خلق آسمان آنکه زمین زین سان  
که بی حکمت حکیمان را نباشد شغل لا طایل

خداوند احد آن معطی بی علت از رأفت  
 مسخر کرد بهر نفع تو این عالی و سافل  
 حدیث کنت کنزاً را شنو تا آنکه دریابی  
 که از بهر چه یزدان آفریدت ایها العاقل  
 زمین گسترده از بهرت که تا حاصل کنی مطلب  
 سما افراشت تا از وی منافع یابی و وابل  
 شب ظلمانی آنکه روز نورانی پدید آرد  
 پی آسایش و کسب کمال عاجل و آجل  
 رها فرمود از ظلمات بحر و بر خلاق را  
 ز نور ثابت و سیاره تا گردد تو را مکمل  
 فروغ مهر و مه بنگر نظر کن سوی این و آن  
 حساب سال و ماه و وقت از آن یابی به هر منزل  
 برای آنکه گردی منتفع این چار پایان را  
 نمود ایجاد از بهرت ز فضل و رحمت شامل  
 بسی از بهر حمل و نقل اثقال و رکوب آمد  
 که تا گردی سوار و بر نهی بار خود و محمل  
 ز بعض دیگر عاید لحوم و پشم و کرک و مو  
 وزان شیر و پنیر و کشک و روغن گرددت حاصل  
 غنیمت دان که تشریف کرامت در بر افکندت  
 نه اندر سلک انعامی نه از عقل و خرد عاطل  
 ز نعمتهای پی در پی عطا کردت ز هر صنفی  
 که ز آنها بهره یابی در شناسایی شوی کامل  
 ز عقل و فکر و تدبیر و خرد نیک و بد خود را  
 بدانی و بدان مشغول گردی و از این شاغل

ترا از حق شناسی پایگاهی بس رفیع آمد  
 به شرط آنکه باشی در ره دین عالم و عامل  
 ز علم و از عمل گردی تو از خیل ملک بهتر  
 شوی در زمره صاحب‌دلان از اولیا داخل  
 اگر نام نکو خواهی صلاح و تقویت باید  
 و گرنه از بهایم کمتری سعیت بود باطل  
 وجود تو سرشته از فرشته نیز از حیوان  
 باین مایل کم از اینی بدان راغب از آن فاضل  
 نگر آثار قدرت را به عبرت اندر آنها بین  
 زبان از لغو درکش بر کلام خیر شو قائل  
 به فکر و ذکر و عبرت خوی کن آن گاه از دیده  
 بریز اشک ندامت تا گناهانت شود زایل  
 ز مرگ و ظلمت قبر و نکیر و منکر و هولش  
 دگر از شدت محشر مشو غافل مشو زاهل  
 ز خان و مان و فرزند و عیالت می شوی تنها  
 شوی ناچار پنهان در میان خاک و خشت و گل  
 الا تا دل به دنیای دنی مایل نگردانی  
 بمانی باز از مقصد چو بر دنیا ببندی دل  
 فراموشی ز مرگ باعث طول امل گردد  
 وزانت حب دنیا وین کند از حق تو را غافل  
 غنیمت دان کنون عمر و مکن اوقات خود ضایع  
 بکن در بندگی سعی و مباش اندر عمل کاهل  
 ز فوت روح دانی چیست اصعب فوت وقت آمد  
 که آن دوری بود از خلق وین از خالق عادل

کنونت چاره و تدبیر باید ورنه خواهی زد  
 به فرقت دست حسرت چون شوی مخدول هم خاذل  
 چو هنگام حساب آید چه سود آنکه پشیمانی  
 کنون بر منهج حقّ تا توانی باش مستعجل  
 عظیم باقی عقبی حقیر فانی دنیا  
 مده آنرا به این آن بایدت این را بشو باذل  
 مکن رغبت به جمع مال و اسباب متاع و آن  
 به قوت لایموتی اکتفا کن گر تویی عاقل  
 مکن بر عقل خود غالب هوای نفس اماره  
 ادا کن آن امانت را که انسان باشدش حامل  
 بکن کوشش به تحصیل کمال و آخرت اکنون  
 بود رزق تو بر پروردگار رازق نائل  
 چنان کز مرگ بگریزند اگر از رزق بگریزی  
 بیاید سوی تو روزی چنان کاید اجل غافل  
 لب هر ذی حیات و هر نباتی رزق بخش آن  
 مر آن را الطف نعم خوراند وین ز آب و گل  
 جنین و طفل را بخشد غذا و قوت در حالی  
 که او را هیچ قدرت نیست و از ضعف است مستأصل  
 وسائل از جناب اوست محتاجان مضطر را  
 عطای وی رسد پیش از تقاضا جانب سائل  
 اگر ابر گهر بار است جوید قلزم فضلش  
 وگر قلزم از آن نیسان احسان گرددش کافل  
 قناعت را بکن سرمایه مستان لذت فانی  
 که تا از نشأ باقی به اضعافش شوی خوشدل

پی تحصیل دانش بر کمر زن دامن همت  
 ز آب دیده از خشیت چو غواصان بشو غاسل  
 ز اهل علم چون کشتی بهل دنیا پرستان را  
 که تازین لَجَه هایل روی آسان سوی ساحل  
 چو با علم و عمل باشی بود قدرت گرامی تر  
 زده الف از شهیدان گشته هر یک کشته قاتل  
 شجر کانرا ثمر نبود سزاوار است احراقش  
 که عالم را عمل چون نه به دوزخ می شود واصل  
 بکن پرهیز از آن عالم که با دنیا بیامیزد  
 که دینت را زیان دارد که آن خائن بود عاطل  
 رهین عزلت و مرد ریاضت باش و طاعت کن  
 که ابواب حقیقت بر رخت بگشاید ای مقبل  
 زبان خامه از حمد و ثنای خالق یکتا  
 بدینجا منتهی شد آه ازین دل آه ازاین دل  
 ز تحمید خداوندی به وعظ جاهل افتادم  
 ز اغیار ارچه باید نیک و بد آموزد این قائل  
 ولی انظر الی ما قال لا تنظر الی من قال  
 ترا بس باشد ای رهرو ز قول کامل مکمل  
 بود تا فضل ربّانی قرین سالکان ره  
 بود تا سالکان را رأفت و فضل خدا شامل  
 به داعی باد شامل رأفت و احسان و فضل حق  
 به حقّ مصطفی و مرتضی حلال هر مشکل

\*\*\*

ای مناجات تو راحت بخش روح و جسم و جان  
 ذکر و یاد تو انیس و مونس درماندگان

مقری گلدسته شوق به هنگام سحر  
 برده هوش از عندلیبان گلستان جنان  
 قاضی الحاجاتی و ما را هزاران حاجت است  
 از ره رأفت روا کن حاجت بیچارگان  
 ای خداوندی که هستی جرم بخش و پرده پوش  
 در گذر از ما گنه کاران ز فضل و امتنان  
 پرده عفو از کرم بر کرده زشتم بیوش  
 چون تو ستاری مکن رسوا ز لطف بی کران  
 عمر ما چون باد صرصر رفت و جرم می فزود  
 نیست ما را دست آویزی چو الطاف شهان  
 بار الها کردگارا حق خیر المرسلین  
 رحمة للعالمین اعنی رسول انس و جان  
 هم به حق آل اطهارش بیامرز و ببخش  
 ما گنهکاران مسکین را و روزی کن جنان  
 تا بود گلدسته عرش معلای فروغ  
 تا که افروزد قنادیل کواکب ز آسمان  
 باد این گلدسته جای مقریان خوش نوا  
 عندلیب آسا ز شهد ذکر حق رطب اللسان  
 ایزد یکتا نماید سوی داعی التفات  
 یار بادش چارده معصوم در هر دو جهان



**باب دوم:** بیان پنج قصیده مخصوصه به مدایح جناب رسالت مآب ﷺ

### قصیده اول

ای شه عرش سفر سید کونین لقب  
خسرو کون و مکان زبده اشراف عرب  
گر برای تو نبودی نشدی خلق دو کون  
نصّ لولا که ترا هست گواه مطلب  
کیست مانند تو ای خواجه عالم که تویی  
عرش معراج و فلک منظر و رفرف مرکب  
از هبوط تو زمین غیرت فردوس برین  
و از عروج تو فلک تا به قیامت به طرب  
نور پاک تو ز نور احدیت ظاهر  
آل اظهار تو را نور تو گردیده نسب  
نام نامی تو از نام الهی مشتق  
اوست محمود و محمد تویی ای بحر ادب  
عنصر پاک لطیف تو مبرّا از عیوب  
گوهر ذات شریف تو منزّه ز شُوب  
گلخن کفر شد از یمن وجودت گلشن  
خار ادبار ز اقبال تو بر داد رطب  
گرچه از خصم کشیدی تو جفاها هر روز  
ورچه بر پای تو شد خار مگیلان هر شب

لیک خصم تو بشد عاقبت از غصه هلاک  
 این یکی هیمة دوزخ شد و آن نار لهب  
 ای پی گوهر دین داده ز کف درّ ثمین  
 زین سر اشک است روان بر رخ و زان خنده به لب  
 سرورا محتشما ای سر و سالار رسل  
 آفتابی تو و هریک ز رسولان کوکب  
 آدم از کتم عدم جانب صحرای وجود  
 به طفیل تو عیان ای شه فرخنده حسب  
 به جناب تو نیاوردی اگر نوح پناه  
 و رخلیل از تو نبودیش به ره چشم طلب  
 جودی جود کجا دادیش از غرق نجات  
 گلشن فضل کجا بودیش از حرق مهلب  
 اثر گرمی مهر تو نمی بود اگر  
 ورنه مر دوستی و حبّ تو می بود سبب  
 کی شدی در کف داود چنان آهن نرم  
 کی سلیمان نبی یافتی آن سان منصب  
 ماه کنعان که شدی مشتری زهره ز مهر  
 پیش حسنت شده زندانی چاه غیغ  
 با خدا موسی اگر داشت مناجات به طور  
 عرش شد جای مناجات تو با حضرت ربّ  
 دم جان بخش مسیح الهی از یمن تو بود  
 چون بُدش مژده اقدام شریف تو به لب  
 پادشاهان جهانت همه سر بر فتراک  
 بنده این یک ز حبش آرد و آن از نخشب

ای تو را تاج لعمرك زده از عزت و قدر  
 قدسیان پیش تو بر بسته کمر همچو قصب  
 از تو هنگام ولادت شده معجز ظاهر  
 به ظهوری که از آن خلق جهان مانده عجب  
 از نگون گشتن بتها همه در بتکده ها  
 هبل و لات دگر تی تی و می تی و نصب  
 رخنه غرغه کسری و خمود آتش  
 یبس دریاچه ساوه نبع شط عرب  
 و از صعود فلک منع شیاطین رجیم  
 راندن خیل ملک شأن ز شهاب ثقب  
 ای بلند افسر قدسی وش والا القاب  
 بر تن خصم ز شق القمر آتش تب  
 ز انبیای سلف آن معجزه کآمد به ظهور  
 مثل آن از تو عیان بلکه فزون مستصحب  
 ببه فدای تو و آل تو روان امت  
 خاصه داعی که بود لطف تو او را مهرب  
 حال او بر تو عیان است که شد کوی به کوی  
 وسعتی بخش مر او را و به پابوس طلب  
 روز محشر ز شفاعات مسازش محروم  
 برهانش ز غم دوزخ و تشویش و تعب

### قصیده دوم

صبحدم بلبل خوش نغمه به الحان و سرود  
 عقل و هوش و دل و جان جمله بیغما بر بود

گفتم آهنگ سروش است و یاروح قدس  
 که بود پردهٔ انفاس خوشش ذکر و دود  
 مرغ یاهو ست و یاقمری شاخ طوبی  
 یا بود مطرب و خواند به نوای نی و عود  
 چه سرود است که چون نغمه مرغان بهشت  
 خاطر مرده افسرده ز نو زنده نمود  
 هاتف عقل به ناگاه بزد بر من بانگ  
 به طریقی که ز دل ظلمت غفلت بزدود  
 کز چه روداده تو را حیرت و سرگردانی  
 عندلیبی است صفیرش همگی نعت و درود  
 نعت سر خیل رسل قدوه ارباب صفا  
 اصفیا را شه و ارباب ولا را مقصود  
 خاتم جمع نبیین که بود صدر نشین  
 انبیا راست مقدم چه به غیب و چه شهود  
 محفل قرب احد را شده فرمان فرما  
 پلّه جاه و جلالش بر حق نامعدود  
 نبی مکّی امّی که رسول الله است  
 مصطفی فاتح و حاشر کل گلزار وجود  
 آنکه یاسین بودش نام دگر ره طاها  
 نیز مدثر و مزمل و نون یافت ورود  
 هم بشیر است و نذیر است و سراج است و منیر  
 هم مبشّر بود و منذر ارباب جحود  
 رحمت عالمیان است و گواهِ شاهد  
 هم مقفی بود و نور و شهید و مشهود

نیز حامیم بود نیز بود شمس و قمر  
 هم چنین نجم و سما خواند خداوند ودود  
 هم رؤف است و رحیم است و دگر نعمت و تین  
 چارصد نام به مصحف شده زان گفت و شنود  
 هست از آن جمله محمد دگر احمد مشهور  
 کنیت اوست ابوالقاسم و وصفش محمود  
 مؤد مؤداست به تورات کلیم او را نام  
 طاب طاب است مسمی به زیور داود  
 اندر انجیل مسیحا بود آن فارقلیط  
 نور خورشید مشعشع که تواند اندود  
 مادرش آمنه خاتون پدرش عبدالله  
 شیبۃ الحمد بود جدّ وی آن خیر جدود  
 پدر شیبۃ بود هاشم بن عبد مناف  
 نسبتش تا به ذبیح است و خلیل معبود  
 همچنین هست پدر در پدرش پیغمبر  
 مثل نوح نبی الله و چه ادريس و چه هود  
 تا به آدم همه ز اصلاّب منیر طیب  
 جمله آبای گرامش چهل و نه معدود  
 آیتی چند عیان گشت در آن هنگامی  
 کان رسول مدنی راست به خوبی مولود  
 چون نگون گشتن بت در همه بتکده ها  
 راندن جمله شیاطین ز سماوات کبود  
 چارده کنگره از قصر شهنشاه عجم  
 یافتن زلزله و آمدن از لرزه فرود

یبس دریاچه ساوه که پرستیدندی  
 هم پذیرفتن آتشکده فارس خمود  
 آب جوشیدن و جاری شدن از آن وادی  
 که بسی سال در آن آب ندیدند و نبود  
 منتشر گشتن نوری به همه روی زمین  
 آن چنان نور که از مکه عیان گشت و نمود  
 پادشاهان همه روی زمین لال شدن  
 سرنگون گشتن هر تخت که ایشان را بود  
 ساحران را علم سحر نگون سار شدن  
 کاهنان را شدن آن علم کهانت مفقود  
 هم چنین حین ولادت ز زمین تا به فلک  
 گشتن از نور بر افراخته هفتاد عمود  
 چون همان شاه ز مادر متولد گردید  
 رو سوی کعبه نمود و پس از آن کرد سجود  
 دست برداشته از بهر مناجات به حق  
 یافت مفتاح نبوت پس از آن نصرت و سود  
 ایزدش کرد عطا نور و صفای آدم  
 رأفت نوح به او نیز مفوض فرمود  
 خلّت خاص خلیل الله و لهجه ز ذبیح  
 یافت میراث ز فضلی که بود نامحدود  
 حسن زیبایی یوسف به وی ارزانی کرد  
 حزن یعقوب به وی داد و صدای داود  
 زهد یحیای پیمبر کرم عیسی نیز  
 یک به یک داد مر آنرا و بر آنها افزود

بین کتفین وی از مهر نبوت شد نقش  
 آنچنان نقش که دل از کف کونین ربود  
 جامع جمله کمالات بود آن سرور  
 افضل از جمله رسولان که خدایش بستود  
 گشت مبعوث به خلقان ز سیاه وز سفید  
 رعب و بیمش به دل دشمن و کفار و حسود  
 بر وی و امت وی گشت حلال آنچه گرفت  
 از غنیمت ز همه مشرک و ترسا و یهود  
 بهر آن سید ابرار دگرا مت وی  
 سر به سر روی زمین موضع و مأوی سجود  
 خاک از بهر جنابش شده چون آب طهور  
 تا ابد نیز چنین باشد و هم خواهد بود  
 چون به توحید نمایند خدا را مذکور  
 یاد او نیز قرین است به یاد معبود  
 ملکان ملکوتش به ستایش ذا کر  
 ساکنان جبروتش به ثنا و به درود  
 مصطفی و علی اندر شفقت بر امت  
 چون پدر بوده شفیعند به روز موعود  
 گشته مخلوق محمد و علی از یک نور  
 آفریده نشدی خلق گر این نور نبود  
 از پس معرفت ذات و صفات واجب  
 دین و ایمان تو را هست نبوت ز حدود  
 گشت بر قاطبه آدمیان پیغمبر  
 هست مصباح دجی نیست در آن ظلمت و دود

بعضی از معجزه آن نبی الله مصحف  
 که عرب معترف عجز شد اذعان بنمود  
 فصحا و بلغا سعی نمودند بسی  
 نتوانست کسی سوره‌ای آرد به وجود  
 باز شق القمر و سعی شجر در رفتار  
 دیگران معجزه کز آنمله ده چشمه گشود  
 سنگ ریزه به کفش گفت ز معجز تسبیح  
 هم سخن گفتن بزغاله که بد زهر آلود  
 نیز اشباع کثیری ز طعام اندک  
 قصه جابر انصار گواهی ز شهود  
 سوسمار آمده از معجزه‌اش در گفتار  
 که به اقرار رسالت دل اعدا فرسود  
 گرگ گردید به حقیت آن شاه گواه  
 شیر در منقبتش کرد بسی گفت و شنود  
 ناقه از صاحب خود کرد شکایت ببرش  
 گفت یعفور به وی قصه ارباب عنود  
 جن مطیعش شد و خورشید به امرش راجع  
 از زمیانش به سوی عرش برین گشت صعود  
 زد چو بر ساحت پیغمبری آن شاه قدم  
 بشدند از همه افلاک شیاطین مردود  
 حین طفلی به ره شام چو بنمود عبور  
 جان فدای قدمش کرد بحیرای یهود  
 گفت کین در یتیم است رسل را خاتم  
 هست پیغمبر شایسته ز ربّ معبود



با جنابش نبُدی سایه از آن ره که بُدی  
 نور محضی که شد اشیا همه از او موجود  
 مشک از فر شده از بوی خوشش در آرم  
 خاک معبر ز عبودش چو گل و عنبر و عود  
 می‌گذشت آن شه ابرار به هر سنگ و شجر  
 شدی از آن شجر و سنگ جنابش مسجود  
 علم و حلم و حسب و تقوی و زهد و ورعش  
 بیش از آن است که آید به حد و حصر و قیود  
 جبرئیلش ز خدا سوره طاهها آورد  
 که کشی چند مشقّت ز قیام و ز قعود  
 تا به کی رنج عبادت به تن خویش نهی  
 بعض شب باش به آسایش و پاسی به رقود  
 زهی آن ترک علایق زهی آن لطف و صفا  
 زهی آن حسن مواسات و وفایش به عهد  
 زهی آن راستی و صدق و طریق کردار  
 زهی آن سیرت و اطوار زهی شفقت و جود  
 زهی آثار پسندیده و اوصاف نکوی  
 زه شجاعت زهی از حسن و جهاد معهود  
 انا املح بود از خان جمالش نمکی  
 انا افصح ز بیان شکرینش مقصود  
 محترز از سخن بیهده اندر تقریر  
 سخن جامعه چون گوهر و دُر می‌فرمود  
 صاحب خلق خوش و غلظت طبع از وی دور  
 می‌شدی بهر حق اندر غضب و هم خشنود

شیوه‌اش نهی ز منکر بُد و امر معروف  
 سعی در حاجت محتاج بفرمودی زود  
 عصمت و عدل و طهارت ز خطا و ز گناه  
 در نگین دل او نقش چو لعل منضود  
 افضل از جمله رسولان و ز مجموع اکمل  
 بهتر از خلق جهان تا به قیام موعود  
 روز موعود زند ذیل شفاعت به میان  
 اندر آن روز به جز دوستیش ندهد سود  
 بشار الہا به رسول اللہ و آل اطہار  
 به شہی کز پی نصرت ملکش گشته جنود  
 به همان پنج تن و عترت ایشان کامد  
 در حقّ حضرتشان آیت تطہیر فرود  
 به همان چارده اخیار کہ بر کنگر عرش  
 نامشان هست بہ یک عقد چو گوہر معقود  
 کہ در آن روز کہ خلقان بہ عمل در مانند  
 دوزخ آید بہ زفیر و بودش نار وقود  
 جانبی گشته بہ پا کفہ میزان حساب  
 یک طرف سوی صراط است گذرگاہ ورود  
 بعضی از شومی اعمال بہ ظلّ یحیوم  
 برخی از خوبی احوال بہ ظلّ ممدود  
 فرقه‌ای راز شرف سایہ طوبی بر سر  
 پارہ‌ای در عرق شرم و گروہی منکود  
 مصطفیٰ حلّہ اعزاز نماید در بر  
 مرتضیٰ تاج کرامت بہ سرش همچون خود

فاطمه چادر استبرقی افکنده به سر  
 دست بر قائمه عرش زند خشم آلود  
 عترت طاهره اش از طرفی شکوه کنان  
 راه کوثر بنمایند به خصمان مسدود  
 در چنین روز الهی ننمائی تو رها  
 دوستان را سوی دوزخ که بسوزند جلود  
 تو در آن روز بدین پادشهان بخشایی  
 لغزش و جرم محبان که بود یوم وفود  
 از کف ساقی کوثر بدهی ما را آب  
 بسپاری به شفیعان به مقام محمود  
 تا که در طی کلام الله صامت باشد  
 بعد اصحاب یمین آیت سدر مخضود  
 دوستان را بود از محنت و غم آزادی  
 درد و اندوه بود بهره ارباب جحود  
 حشر احباب سراسر به همان شافع حشر  
 حشر اعدا به مجوس و به نصاری و جهود  
 دوستان را همه از چشمه تسنیم چشان  
 خاصه داعی که از آن می رسد او را راقود

### قصیده سوم

ای به تقبیل رکابت قدسیان را اشتیاق  
 وی که خدام جنابت ساکنان نه رواق  
 تافت نور اقدسست وز اقتباس پرتوش  
 ثابت و سیار گردیدند قندیل و ثاق

جوهر ذات نگشتی گر به عالم جلوه گر  
 حسن هستی کی گرفتی اوج از قعر محاق  
 خوشه چین از خرمنت مه طلعتان با فروغ  
 دردنوش از ساغرت می خواره کأساً دهاق  
 ذات والایت ملاذ و ملجأ افلاکیان  
 روی زیبایت چراغ روشن سبعا طباق  
 زورق بحر جلال و جاه و مقدرات سپهر  
 سُده درگاه عزت بر رواق عرش طاق  
 شهد روح افزای وصلت زندگی بخش مسیح  
 صبر جان فرسای هجرت رشک حنظل در مذاق  
 ضرب نوک غمزه مرد آزمایت بی دریغ  
 طعم تیغ تیز بخشد تیغ خونریز فراق  
 از دو گیسوی سمن سای عبیر آمیز تو  
 شد شب قدر از خجالت تا به سر حد اباق  
 ظاهر از محراب ابرویت جهان را قبله گاه  
 عابدان از سجده کویت قرین استباق  
 خاطر دلخستگان را از تو کافی یک نظر  
 نرگست گر سوی ایشان بنگرد از طرف ماق  
 صفدر مژگانت بر هم زد صف اعدای دین  
 زان سبب شد ریزش خون زان گروه پرنفاق  
 عارضت بدر منیر آمد که از یک تابشش  
 شد کتان نارسای کفر و طغیان محو و قاق  
 حاجیان بر یاد خال صفحه رخسار تو  
 سنگ اسود را پی تقییل بر بسته نطق

مشرب آب حیات آمد لب جان پرورت  
 خضر از لب تشنگان اوست با آن طمطراق  
 زان شکستی کامد از دونان به سلک لؤلؤت  
 عقد پروین جست بیزاری ز ارباب شقاق  
 عالمی اندر حدیث از درج گوهر بار تو  
 با نواهای حجازی و مقامات عراق  
 سینه بی کینهات گنجینه سرّ اله  
 وز آلم نشرح لک صدرک میرا از مضاق  
 ساعد و بازوی تو عرش الهی راستون  
 ده سر انگشتت ز معجز ساقی سیمینه ساق  
 قامت خیل ملک خم نزد طوبای قدت  
 بوالبشر را ساجد اما بهر نورت باتفاق  
 فرق فرقد سای تو تاج کرامت را سزا  
 حله ختم نبوت بر تو تشریف رفاق  
 سَلَم نور از زمین تا عرش معراج ترا  
 شد مسلّم مرکبت گه رفرف و گاهی براق  
 لاغر از نعل سمندت جسم ماه چارده  
 ز آتش غیرت مرا و را نعل دل در احتراق  
 تیر در گردون دبیر مرکب اقبال تو  
 ورنه کی می یافت استحقاق اوراق وفاق  
 طبل شادی کوفت ناهید از ره عیش و طرب  
 زان سبب کین زال دنیا یافت از تو سه طلاق  
 نیر اعظم به اصغر برد حسرت زانکه او  
 ز امتثالت شد دو نیم و برد گوی انشقاق

از شهاب ثاقب مریخ خصمت را رسید  
 آنچه دیوان راز رجم آمد زمان استراق  
 مشتری کسب سعادت کرد از اقبال تو  
 افتراق از بندگان تو به کیوان صعب و شاق  
 نیست در آبای سبع و امهات اربعه  
 از سه مولود معین غیر اعدای تو عاق  
 کرد در اطفای نورت دشمن دین سعی ها  
 حاصلش حسرت شد و حرمان و اندوه و مشاق  
 گر فرو شد در جوال جهل بوجهل جهول  
 ور لهب انگیخت عمت بولهب از این سیاق  
 آن جهالت کیش را چاه سقر آمد مقر  
 وین شررانگیز را مالک نسق کرد از چماق  
 از جنابت دفع کرد ایزد ز فضل خویشتن  
 شرّ هر یاغی و طاغی از غلاظ و از دقاق  
 کرد سدّ عصمت در غار تار عنکبوت  
 نفسک من سایر العاهات حفظ الله واق  
 با تو آمد در سخن از قدرت پروردگار  
 روز دعوت لقمه مسموم از بریان عناق  
 سیر فرمودی ز اندک طعمه خلقی بی شمار  
 یافت چون یمن از همایون دست اعجاز انطباق  
 آب از بئر معطل جوش زدا ز معجزت  
 چون در افکندی در آن چه ای شه خوبان بصاق  
 معجز داود و ابراهیم و موسی و مسیح  
 از تو ظاهر بلکه افزون جفت جفت و طاق طاق

از شمار معجزات و وصف او خلق عظیم  
 و اصف کلک بلاغت سلک ابکم از خناق  
 وهم کی طی می کند پایان زهدت تا ابد  
 اسب تازی گر بتازد تا شود لنگ و چلاق  
 از طعام و از لباس و درهم و دینار خویش  
 بذل کردی و از قناعت سنگ بستی بر صفاق  
 در سخا چندان کمیت همت اندر تاختی  
 کز گفت کان شد خجل یم شرمسار و لا یطاق  
 ای جهانگیری که اسم سامی نامی تو  
 یافت از نام خداوند جهان بخش اشتقاق  
 داعی از جود و سخایت آرزو دارد صله  
 بکر فکرش گر چه نبود لایق مهر و صداق  
 از تو می جوید شفاعت التماسش در پذیر  
 تا که گردد منسلک در سلک احرار و عتاق  
 هست تا گردون به پا از یمن اهل البیت تو  
 تا بود ز آل کرامت نجم دین را انشراق  
 پایداری باد احباب تو را در راه دین  
 باد اعدای تو را از کامکاری افتراق

### قصیده چهارم

خورشید گشت طالع از این طرفه کوهسار  
 یا از حجاز نور رسول بزرگوار  
 شاهی که عرش و فرش طفیل وجود اوست  
 از نزد حق به افسر لولاک تاجدار

ماهی که اوست مقصد الشمس والضحی  
 واللّیل وصف اوست ز گیسوی مشکبار  
 لوح و قلم ز نور نبی آفریده گشت  
 عرش و سرادق فلکی را از آن مدار  
 گرباعث وجود نگشتی ز ممکنات  
 کی بُختی سپهر سپردی چنین مهار  
 عهدی که بی سپهر نه عرش و نه فرش بود  
 نی بود لوح نه قلم و نه نعیم و نار  
 نه آدم و نه نوح و خلیل و ذبیح بود  
 نه عیسی و نه موسی و داود کامگار  
 نی از پیمبران و رسولان نشان بُدی  
 نور نبی امی مکی بُد آشکار  
 اندر حجابها شده تسبیح طاعتش  
 چندین هزار سال به فرمان کردگار  
 نامش به لوح ثبت شد و بعد از آن به عرش  
 گشته ز نام نامی او عرش نامدار  
 پوشاند حق لباس کرامت به قامتش  
 پیراهنی که داشت ز انوار پود و تار  
 از هیبتش ردا و سرابیل معرفت  
 پس آمد از محبت حق بند آن ازار  
 نعلین خوف نیز عصایی ز منزلت  
 گشتش عطا و گفته شدش ای شه کبار  
 می‌باش رهنمای خلایق به سوی حق  
 کارند رو به معرفت آفریدگار



اندر شب ولادت سلطان انبیا  
 بر پای شد لوائی و شد نور از آن نثار  
 از پیش چشم مادر او رفع شد حجاب  
 تا دید کوشکهای درخشان زهر کنار  
 مرغان چند دید به مانند اسفرو  
 گسترده بال و پر همه مشتاق و بی قرار  
 آمد به چشم آمنه از کاهنان زنی  
 می گفت کی سرآمد نسوان روزگار  
 ای آمنه چها که بینند کاهنان  
 هم این بتان ز طفل تو با چشم اشکبار  
 نوری احاطه کرده پس آنگه زنان چند  
 بالا بلند گشته عیان جمله گلزار  
 آمد فرود احمد و افتاد در سجود  
 بر هیأت تضرع و لبها به ذکر یار  
 میغی پدید گشت و بپوشیدش از نظر  
 بر شرق و غرب و بحر و برش داد پس گذار  
 بشناختندش از صفت و نام و صورتش  
 اقرار بر نبوت او کرده آشکار  
 مفتح سروری و کلید پیمبری  
 گشتش عطا ز درگه الطاف کردگار  
 ابر دگر بیامد و بازش بداد عرض  
 بر جنّ و انس و وحش و دد و دام و مور و مار  
 نور صفا و رقت و خلّت عطا شدش  
 از آدم و ز نوح و خلیل و بزرگوار

از جدّ خود ذبیح ورا لهجۀ فصیح  
 حسن و جمال یوسفش آمد به یادگار  
 شرم و حیا و صبر دگر زهد هم کرم  
 هر یک ز یک پیمبری او را بشد دثار  
 پس ابر رفت و داشت حریری سفید شه  
 از آن حریر آب روان همچو آبشار  
 می‌گفت قائلی که محمد فرا گرفت  
 دنیا به قبضه از همه اشیا و هر دیار  
 ابریق سیم و طشت زمرد فرشتگان  
 آورده چار گوشه آن لعل آبدار  
 آن چار شرق و غرب دگر بر و بحر بود  
 گفتش فرشته‌ای که یکی را کن اختیار  
 گفت آمنه به حقّ خدا دیدم آنکه او  
 بگرفت کعبه را و بشد قبله تا شمار  
 شخص دگر حریر سفیدیش از بهشت  
 پس برگرفت شاه رسل را به اقتدار  
 ز ابریق و طشت شُست و بیچید در حریر  
 که دیده در لباس رود ماه ده و چار  
 مهر نبوتش به میان دو کتف زد  
 گشته ز تاب شعشع‌اش مهر شرمسار  
 گفتا به مادرش که تو را مژده کین جناب  
 باشد عزیزتر ز صغار و هم از کبار  
 ناگاه مردی آمده چون عبدالمطلب  
 با روی همچو ماه و قدش سرو جویبار

او را به بر گرفته و آب دهان خویش  
 می کرد در دهان وی و گفتش ای نگار  
 اکنون سخن بگوی سخن گفت در زمان  
 گفتش به حفظ و امن خدا باش بر قرار  
 ز ایمان و علم و حلم و شجاعت یقین و عقل  
 پر ساختم دل تو و هستی بزرگوار  
 هستی تو بهترین خلاق خوش آنکه او  
 باشد ترا محب و هوادار و دوستار  
 اندر شب ولادت آن سید بشر  
 روداد بس غرائب بی حد و بی شمار  
 بتها شدند جمله به بتخانه ها نگون  
 لرزید تخت دولت هر شاه و شهریار  
 کسری که پادشاه عجم بود از شهان  
 قصرش خراب گشت و شد از غم به اضطرار  
 خاموش گشت آتش ساسانیان به فارس  
 شد همچو دود روز پرستندگانش تار  
 بر کاهنان تمام ره علم گشته سد  
 گردیده گنگ و لال کشیشان هر دیار  
 رود سماوه جاری و دریای ساوه خشک  
 بر ضد یکدگر ز غرایب شد آشکار  
 از استراق سمع شیاطین بمانده باز  
 از نجم ثاقب فلکی یافته شرار  
 علم نجوم و زیج و رصد جادویی و سحر  
 گردیده جمله باطل و عاطل به روزگار

شد از ولادتش چو بشارت به بحر و بر  
 این مژده گشت روی زمین را چو نوبهار  
 هر کوهسار کرد تواضع به بوقییس  
 چون از جبال مکه بدان طرفه کوهسار  
 طیموس آنکه بود شه جمله ماهیان  
 در بحر اعظم آمده در رقص از این خمار  
 گر می نکرد امر خداوند ساکنش  
 می شد زمین به زلزله و رجفه چون غبار  
 این مژده در رسید چو بر روح انبیا  
 گشتند شاد و خرم و خوشدل بهر مزار  
 تلخی مرگ رفت ز کام صفی حق  
 حسنش فزود و گشت ثنا خوانیش شعار  
 آن شب که شد تولّد آن ختم انبیا  
 نوریش از جبین به زمین یافت انتشار  
 هر جا که تافت نور جبین محمدی  
 اهلش به نور ملّت و ایمان کنند کار  
 جاء الحقّ و دگر زهق الباطل این ندا  
 اندر حرم به گوش عیان شد چو گوشوار  
 آن شهریار ملک جلال آنکه جبرئیل  
 بسته کمر به خدمتش از مهر بنده وار  
 کز رویان تمام درود و ثنای او  
 گویند جای ذکر به هر لیل و هر نهار  
 او را بود خوارق عادات و معجزات  
 او بر براق و رفرف عزّت شده سوار

وی صاحب کرامت و هم حوض کوثر است  
وی را بود وسیله و حکم بهشت و نار  
جز او که را دهند به محشر لوای حمد  
جز وی که را به حلّه و تاج است افتخار  
بر جمله انبیا و رسولان ز فضل حق  
هم سید است و سرور و هم میر و شهریار  
افضل از او و آل گرامیش نسیا فرید  
از آدمی و جنّ و ملک آفریدگار  
او را بود دنی فتدلیّ مقام قرب  
معراج آن رسول امم دارد اشتها  
خیل پیمبران اولوالعزم را هوس  
تحت لوای مرحمتش بهر اعتبار  
روح الامین بمانده از آن در عروج عرش  
گفتش ز سدره نیست فزون تر مرا گذار  
قرآن برای معجز آن شهریار بس  
ز ایمای او قمر شده شق با دل فکار  
خلق کثیر سیر نمود از طعام کم  
در دست وی حصا شده چون در شاهوار  
گفتار سنگ ریزه شنیدند از کفش  
هم در کف علیّ و دو سبط بزرگوار  
خُلُقش ز بس عظیم خدا یاد کرده است  
لطفش ز بس عمیم دل دشمنان شکار  
جوشید آب صاف ز ما بین اصبعش  
نوشید از آن خلایق و اسب اشتر و حمار

دین وی است ناسخ ادیان ما سبق  
 هم یافت اختتام نبوت به او قرار  
 از سهو و از خطا و گنه او به عصمت است  
 هم از رذایل آینه‌اش پاک از غبار  
 از حقد و کینه و حسد و جهل و بخل و آز  
 و از غلظت و درشتی ازین جمله برکنار  
 آباء و امهات وی از عهر و از بدی  
 و از هر دنائتی همه پاک است و با عیار  
 مبعوث شد ز حق به همه اهل شرق و غرب  
 باشد ز انبیای اولوالعزم بردبار  
 از بعد اوست حجّت حق بر تمام خلق  
 شیر خدا که هست نخستین ز هشت و چار  
 آنگاه مجتبی و پس آنگه شه شهید  
 آن هر دو نجم انور افلاک اقتدار  
 یعنی دو نور دیده زهرای دردمند  
 آن بضعة رسول گل باغ افتخار  
 از بعد سید شهدا نه امام دین  
 کز یمشان زمین و زمان است پایدار  
 یارب به این چهارده انوار محترم  
 آن شافعان محشر و شاهان تاجدار  
 آن سروران که طاعت و فرمانشان بود  
 واجب به مردمان ز کبار و هم از صغار  
 بهر نجات کشتی نوحند فی المثل  
 هستند امان اهل زمین از همه نثار

کین داعی حقیر فقیر اسیر را  
 دریاب و دستگیر و ببخش و ز غم بر آر  
 تا بر سپهر هست قنادیل از نجوم  
 تا طاق نه رواق فلک باشد استوار  
 ظلّ ظلیل سید ابرار و آل او  
 پاینده باد بر سر این خیل خاکسار

### قصیده پنجم

صبحگاهان به گنبد اخضر	کردم از روی التفات نظر
در بر عقل دور بین گردون	به نظر آمده یکی مجمر
چون به امعان بدیدم اندر وی	مهر عودش بدو سپند اختر
گفتم آخر برای که سوزند	مجمر و عود اندرین محضر
این سپند از پی که در آتش	ریخته میزبان والا فر
خردم بانگ زد که گستاخی است	به ادب باش و گفتگو کمتر
بهر دفع گزند شاه رسل	سوزد این مجمر اندرین منظر
شاهباز بلند پروازی	که بر اوج فلک شود رهبر
سرّ سبحان که داده اندش بار	در حریم مهیمن اکبر
آنکه مسند نشین او ادنی است	قاب قوسین را شده محور
سید انبیا شفیع انام	نخبة اصفیا شه و سرور
محفل قرب را مصدر اوست	نور ایجاد را بود مظهر
گر نمی بود ذات والایش	کی عیان می شد اخضر و اغبر
حله اصطفی به قامت اوست	تاج لولاک آمدش بر سر
اشرف اهل و آسمان و زمین	هم شفاعت کننده در محشر
کف جودش سحاب فیض ازل	رشح بحر اناملش کوثر
شه خوبان محمد او را نام	در کف او کلید فتح و ظفر

ختم پیغمبران بود به تمام  
اوست طاهّا و او بود یاسین  
اوست مَزْمَل اوست مَدَنَر  
حقّ به قرآنش خوانده عبدالله  
فاتح و خاتم آمد و کافی  
داعی آمد دگر سراج منیر  
گفته‌اند از برای او سلطان  
نام نامی و اسم سامی او  
نام او زیب عرش اعلا شد  
بهر تصدیق بر رسالت خویش  
بعضی از معجزش بود قرآن  
بعض معراج او که جسمانی است  
بهر او شد نزول مائده نیز  
خبر از حال داد و هم ماضی  
آنچه در خانه‌ها نهان کردند  
یک به یک را بیان همین فرمود  
در کفش سنگ ریزه گویا شد  
آب جاری شدش ز انگشتان  
به جنباش سلام کرد درخت  
از طعام قلیل خلق کثیر  
کرد اقرار سوسمار به وی  
شتر از صاحبش شکایت کرد  
مَتَكَلَم شدند آهو و گرگ  
نیز بزغاله‌ای که بریان بود  
معجزات ولادت او نیز

گر چه شد باعث وجود بشر  
واصف اوست مصحف داور  
بهر او ذکر و نون دو نام دگر  
هم رسول الله آن ستوده سَیَر  
هم مقفّی و حاشر آن سرور  
رحمت و خاتم است و پیغمبر  
چارصد نام بلکه افزون‌تر  
هست مذكور در همه دفتر  
عرش ممتاز شد ازین زیور  
معجز اوست بی حد و بی مر  
بعض دیگر بسان شقّ قمر  
هست احیای مردگان دیگر  
از طعام بهشت و شیر و شکر  
هم ز آینده دادن است خبر  
و آنچه در سینه‌هایشان مضمّر  
چون مسیحا به فرقه کافر  
شد حصّا از دعای او گوهر  
شد به فرمان او روانه شجر  
میوه آورد و ماند تازه و تر  
سیر کرد آن رسول با افسر  
که تو هستی نبیّ و پیغمبر  
حلّ مشکل شدش از آن سرور  
نزد وی بهر هر دو گشت مفر  
قصه زهر گفت پا تا سر  
آمد از هر حکایتی شهر



رانندن دیوها ز تیر شهاب  
خشک گردیدن یم ساوه  
بت و بتخانه سرنگون گشتن  
تخت و ایوان پادشاه عجم  
پیش از آن کاید آن گهر به وجود  
که ابابیل را ز اعزازش  
بر سر او سحاب سایه فکند  
قصر راهب به وجه استقبال  
چون به پای درخت کرد مقام  
حوضها را ز یمن مقدم او  
چون بحیرای راهب او را دید  
گفت وه وه چگونه خوشبونی  
زینت و زیب و نور دنیی و دین  
بشکنی تو بتان لات و عزّی  
هر که دین تو را شود تابع  
هر که با تو مخالفت ورزد  
هان قیامت نمی شود قائم  
روزگارت اگر چه دریابم  
توئی آن سید بنی آدم  
توئی آن پیشوای مستقیان  
بهر پیغمبران توئی خاتم  
به خدا خنده زد زمین آن روز  
هم چنان هست و باشد آن خندان  
هر کجا بود یک کلیسایی  
جمله ایشان گریستند از غم

زال ساسان خمود نار و شرر  
آب جوشیدن از سماوه دگر  
علم کاهن شدن هبا و هدر  
شدن از اضطراب زیر و زبر  
قمع اصحاب فیل با لشکر  
حقّ فرستاد و دفع گشت ضرر  
در ره شام در زمان سفر  
شد به سویش ز شوق راه سپر  
سبز گشت آمدش سه گونه ثمر  
آب پیدا شد و گذشت از سر  
بوسه زد خاک پای آن سرور  
بوی تو به ز نافه از فر  
از تو معمور مسجد و منبر  
کفر را از تو منهدم لنگر  
به بهشتش شود مقام و مقر  
وعده اش دوزخ است و نار سقر  
تا شهان را ز دین دهی افسر  
بزنم تیغ تا که بازم سر  
که به ما از کتب رسیده خبر  
که خدایت ستوده در دفتر  
نیست بعدت پیمبری دیگر  
که تو را شد ولادت از مادر  
شاد و خوش وقت تا گه محشر  
هم شیاطین و هم بت و بتگر  
تا قیامت به گریه اند و خطر

توئی آن گوهر مقدس پاک  
 داعیا ذکر خیر آن شه نیست  
 به که این لحظه در دعا کوشی  
 مصطفی را شفیع گردانی  
 همچنین سایر ائمه دین  
 عرض حاجت کنی که یا ربّاه  
 به حقّ حضرت رسول مجید  
 حقّ صدّیقه ات که او زهراست  
 حقّ نورین و نیّزین دو شاه  
 حقّ زین العباد زار و علیل  
 به مناجات موسی کاظم  
 به تقی آنکه منبع تقوی است  
 به حسن آنکه عسگری لقب است  
 هم به اعزاز مهدی هادی  
 که به هر دو سرا ز روی کرم  
 سیّما داعی فکار حزین  
 از هلاکت نجات بخش او را  
 از گنه دوش او گران بار است  
 جانب ساحلش رسان یا رب  
 دست او گیر و هم پناهش ده  
 تا بود این سپهر مینایی  
 کام احباب سید لولاک  
 زمره دشمنان و اعدایش

کیست چون تو به پاکی گوهر  
 یکی از صد هزار حدّ بشر  
 روی آری به درگه داور  
 مرتضی را وسیله و رهبر  
 همه انوار طیب و اطهر  
 ای ضیا بخش جرم شمس و قمر  
 به جلال کنندۀ خیر  
 مادر حضرت شبیر و شبیر  
 حسنین آن دو سبط پیغمبر  
 به مقامات باقر و جعفر  
 به رضا آن غریب بی یاور  
 به نقی مخزن کمال و هنر  
 شاه فرمانروای بحر و بر  
 صاحب الامر شاه دین پرور  
 جانب خلیل دوستان بسنگر  
 که فرو مانده والۀ و مضطر  
 سوی او کن ز عین لطف نظر  
 مانده اندر محیط خوف و خطر  
 که شده عاجز از قضا و قدر  
 ای خداوند خالق اکبر  
 هست تا این کواکب و اختر  
 خوشتر از انگبین و شهد و شکر  
 طعمۀ تسبیح و نساوک و خنجر

## باب سوم: قصاید هیجده گانه در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام

### قصیده اول

ای محرم سرادق قدس از ره کمال	پوید قلم به نشر کمال تو یا جمال
کی می توان ز خامه به صد نامه طی نمود	برخی ز صد هزار مدیحت به وصف حال
شرح مدایح تو کجا حد ممکنات	مدحت سرای تست خداوند ذو الجلال
عقد برادرست میان تو و رسول	نور تو متحد به همان منبع جلال
روح الامین ز منهج تعلیم تو رسید	بر مقصدی که یافت ز دربار لایزال
از بعد مصطفی تویی آن بهترین خلق	کآمد عروج رتبه تو غیر را محال
ذکر مناقب تو و نظاره رخت	هر یک بود عبادت معبودی بی زوال
ایزد بیافرید شبیه تو در فلک	خیل ملک ز دیدن آن شاد و مستمال
گر هفت دوزخ است و گر هشت باغ خلد	بر شیعه تو اوست حرام این بود حلال
اعلم ز جمله عالمیان ذات اقدس	هر مشکلی ز دانش تو یافت انحلال
از حلم و بردباری تو دوستان و خصم	این یک غریق خجلت و او محو انفعال
در روز حرب خندق از آن ضربت بود	مزد عبادت ثقلین ای خجسته فال
شاهان نموده نقش به شمشیرهای خویش	شکل و نمونه رخت ای صفدر جدال
کردی تو فتح خیبر و هنگام قلع باب	افتاد شور و غلغله در قلعه و جبال
روز احد شنیده شد آواز لافتی	از قدسیان به شأن تو در معرض قتال
لا سیف نقش قائمه ذوالفقار تست	و از نعل دلدل تو به غیرت بود هلال
گفتا نبی علی ز من است و من از علی	الحق که هست حیدر کرار بی همال
دست سخاوت و کرمیت ای شه شهان	بحر محیط را دهد از جود گوشمال

ابر عطا کجا و کف فیض بخش تو  
 خاتم که در رکوع بدادی به مستحق  
 آمد دلیل وصف سخای تو هل اتی  
 عدل تو کرد گرگ و غنم را به هم رفیق  
 تاج ترفعت ز فلک در ربود گوی  
 زهد و ورع چنان که ز دنیا و آن حطام  
 گر دامن سپهر شدی پر دژ و گهر  
 نان تو از شعیر و ادام تو از نمک  
 دادی طلاق زال جهان را تو از نخست  
 گفתי اگر بخواهم از آن جامه‌های نغز  
 در پوشم و بنوشم از این و از آن ولی  
 وصف عبادت تو کجا و بیان و شرح  
 هر شب هزار مرتبه تکبیر می‌شنید  
 هر یک علامتی ز ادای دوگانه‌ای  
 در لیلة اله‌ریر میان دو صف نمود  
 رکعت رسید تا به هزار اندر آن مصاف  
 از کثرت دعا و مناجات تو به رشک  
 از معجزات و خارق عادات ذات تو  
 ناهید را نزول به دولت سرای تو  
 دست بریده را ز دعای تو التیام  
 عظم رمیم از نفست یافت زندگی  
 اندر کف تو ریگ و حجر شد دژ و گهر  
 وام رسول را بنمودی ادا تمام  
 کردی اشاره سوی ستون شاخ بر دمید  
 رفتی به دجله تا که دهی شست شوی تن

آنرا از این معاینه در یوزه و سؤال  
 بود از سحاب مکرمتم کمترین نوال  
 با این گواه عدل چه حاجت به قیل و قال  
 داد تو داد رابطه شیر با غزال  
 رسم تواضعت به زمین داد امثال  
 چشم طمع ببستی از آن کرده اعتزال  
 بودی به پیش همت تو کمتر از سفال  
 قانع به جامه‌های مرقع به ماه و سال  
 آری چه نسبت است علی را به وصل زال  
 و از سینه‌های مرغ هم از شربت زلال  
 ما را بود ز وادی لذات ارتحال  
 باشد که را به عشری از آن طاقت مقال  
 از خلوت تو مستمع ای سرور رجال  
 طاعت چگونه ناطقه از وصف اوست لال  
 تا صبح بر نماز جناب تو اشتغال  
 گشتی به هر دو گانه تنی اندر آن مجال  
 افلاکیان وز آن سر خجلت به زیر بال  
 روئید در ریاض کرامات بس نهال  
 خورشید را رجوع ز امر تو بی کلال  
 کور از دو دیده را از دمت نور اکتحال  
 حصن متین ز هیبت تو یافت اختلال  
 هشتاد سرخ مو شتر آوردی از تلال  
 و از رشک حاسدان بد اندیش را ملال  
 چیدی از آن چهار انار از پی عیال  
 پیراهنت به هدیه فرستاد ذو الجلال

شد هم کلام با تو ابوالوحش شیر نر  
 از چشمه بهشت عیان شد ز معجزت  
 رفتی به سوی بئر علم از پی جهاد  
 از جمجمه سؤال نمودی ز سرگذشت  
 بر منبر افعی از تو ز مشکل سؤال کرد  
 گفתי بود وصی محمد ز جنیان  
 از بهر دفع زلزله پا بر زمین زدی  
 شد مسخ آن خطیب دمشقی به شکل کلب  
 آنگاه در فتاد بدان برق و صاعقه  
 انگشتی به سنگ نهادی گرفت نقش  
 صبر تو در مصائب و انواع ابتلا  
 از بعد رحلت نبوی فرقه عنید  
 بر باب خانه ات که ملک کردیش سجود  
 خستند از جفاد دل دختر عمت بتول  
 بر دست بستن تو شدند از ستم دلیر  
 کرد امتحان خدای مجیدت به پنج چیز  
 خوف است حرب و کوشش تو با معاندین  
 جوع است روزه تو که بهر رضای حق  
 نقصان جان و تن ز جنابت شهادت است  
 اولاد هم بود دو جگر گوشگان تو  
 گشتی خلیل وار تو تسلیم و آن دو سبط  
 نقصان مال بخشش و بذل و عطای توست  
 هان ای ولی حضرت یزدان تویی که هست  
 بر روی صفحه مه و خورشید نام تو  
 آمد طفیل نور ظهورت سپهر و خاک

در حقّ وی دعا بنمودی به ابتهال  
 آبی که اوصیا شده سرشار از آن زلال  
 افواج جن ز یمن تو برگشته از ضلال  
 با حضرتت ز قصه خود گفت بس مقال  
 کردی تو حلّ مشکل وی را در آن سؤال  
 کامد برای مسئله خود بدین مثال  
 گفתי تو را چه بوده بشد دفع آن نکال  
 چون گفت ناسزای تو آن صاحب و بال  
 بهر جحیم گشت تن نحس وی ز قال  
 بهر حبابه تا که شناسد علی و آل  
 بودی بلال نهایت و در غایت کمال  
 در غصب حقّ تو شده از جهل در جوال  
 افروختند آتش کین قوم بد سگال  
 کردند سقط کودک آن را گروه ضال  
 گشتند شیر گیر سگ و روبه و شغال  
 در خوف و جوع و در تن و اولاد و نقص مال  
 جز تو که را مجال چنین کوشش و جدال  
 می داشتی صیام همین بیشتر ز سال  
 کز خون سر محاسن تو شد به رنگ آل  
 کامد پی شهادتشان ز آسمان مثال  
 گشته ذبیح و جان به کف از باده طال  
 زین نکته های نغز چه حاجت به شرح حال  
 از انبیا به ذات تو هفتاد از خصال  
 ثبت است از آن ز هر دو کشد نور اشتعال  
 هم انجم و کواکب و ایام هم لیال

ذرات کاینات ز فیض وجود تو      از نیست هست گشت چو از فربه و هزال  
 ملک تو را به ملک سلیمان چه نسبت است      کاین شد به باد و ملک تو را نیست انتقال  
 شاهها ولایت تو همین بس برای خلق      مهر تو هست سر خط آزادی از نکال  
 داعی اگر چه دفتر و طومار نه سپهر      پیش کتاب مدحت او شد به چهره خال  
 لیکن ملاحظت سخن آمد در اختصار      کن ختم این عریضه به مضمون عرض حال  
 ای پیشوای متقیان شاه تاج بخش      نزد کریم نیست یقین حاجت سؤال  
 خود آگهی ز حاجت این خسته حزین      کافتاده در مهالک و در ورطه عضال  
 حلال مشکلات توئی ای امام دین      آمد نگاه مرحمتت سد هر خلال  
 دستش بگیر و باز رهان از مهالکش      او را نجات بخش ز هر غصه و ملال  
 هر کس که هست از دل و جان دوستار تو      هر جا که شیعه‌ای است محب رسول و آل  
 او را به خویشان مگذار اندرین جهان      و اندر ممات و برزخ و هنگام ابتهال

### قصیده دوم

سحر زرین نهنگ از قعر این سیمابگون قلزم  
 کشیده گردن دعوی گشوده ازدها سان فم  
 ز اطرافش گریزان صد هزاران ماهی سیمین  
 در اکشافش بسی مرغابیان سر زیر بال غم  
 شناور در محیط بی کران آن طرفه اعجوبه  
 مستخر کرده در یکدم سراسر زورق عالم  
 نهنگی نه هژبری از کنام آورده سر بیرون  
 که از ایامی بُرثن گشته صیدش بی عدد ضیغم  
 هژبری نه حسامی از نیامی سر برآورده  
 که زان شعبان به بیم افتد طید دل در بر ارقم  
 حسامی نه شراری شعله باری چون ید بیضا  
 ید بیضا کجا و آن خصم جان رستم و نیرم

همان تیغ یداللهی کزان شد روی خود گاهی  
گرفت از ماه تا ماهی چو شد در قبضه مستحکم  
کدامین قبضه آن دستی که در بر کند از خیبر  
کدامین دست آن بازو که زان شد سقف دین محکم  
ستون دین خیر المرسلین بازوی برنائی  
که پاشید از شکوهش سر به سر ارکان کفر از هم  
چه برنا شاه بحر و بر امیرالمؤمنین حیدر  
به میدان شیر اژدر در درایوان خسرو اعظم  
ز ایمای نگاه وی ره عمر اعادی طی  
ز لعل جانفزایش حی هزاران عیسی مریم  
فلک را روی دل سویش ملک پروانه رویش  
طفیل یکسر مویش سراسر عالم و آدم  
ز تیغ قهر و میغ لطف اعدا و احبّارا  
قدح نوشاند اما آن حمیم این رشحه زمزم  
ز طعن رمح و از مژگان به خصم و دوست می بخشد  
مر آنرا طعمه زقوم وین را لقمه ادسم  
کهن چرخ گران مایه مکانش را کمین پایه  
جهان را زوست پیرایه ریاض دهر از او خرّم  
بدو زبید جهان بانی ز فرّ لطف یزدانی  
همه اسرار سبحانی به لوح سینه اش مدغم  
فراز مسند و منبر سلونی شُفت از گوهر  
به وصفش گفت پیغمبر علی افضی علی اعلم  
به معراج نبی الله علی آن سرّ حقّ همره  
ز هر راز و نیاز آگه گواهِش شیر هم خاتم

نبی اندر شب اسری ز رفرف شد فلک پیما  
 عروج مرتضی اعلی که گشتش دوش و بی سلم  
 سرش را از جلال افسر به تاج ائما در خور  
 ردای منقبت در بر نبی را یاور و بن عم  
 وصی مصطفی ذاتش خدا از او مباحاتش  
 ز توصیف عباداتش بود کلک قلم ابکم  
 شجاعی کز ره تمکین به هنگام نبرد و کین  
 شدی از صولتش پروین بنات النعش در یکدم  
 دلیر عرصه میدان که تیغش کرد در دوران  
 بسی اشرار را بی جان بسی ابرار را بی غم  
 شه مردان که در هیجاز یک ضرب عدو فرسا  
 سر از عمر و ز عتتر پا جدا کرد و نمود اجزم  
 ز یک ضربت که شیر حق بزد در غزوه خندق  
 بشد اسلام را رونق به نصّ خواجه عالم  
 به هفت اقلیم و نه کشور به سان حیدر صفدر  
 جهاد اکبر و اصغر نکرده از بنی آدم  
 تف خورشید شمشیرش شرار شعله تیرش  
 رموز حرب و تدبیرش که گردید از ازل ملهم  
 بسوزد خرمن گردون فروزد آتش از هامون  
 پیامزد دو صد قانون به زال و برزو و رستم  
 ز نصّ آیت تبلیغ در روز غدیر خم  
 بلافضل است او مولی وصی و افضل و اقدم  
 علوم اول و آخر به نزدش ظاهر و باهر  
 مر او را نقش بر خاطر خط عرفان ز بیش و کم



حدیث خضر هم موسی گواه علم وی حقا  
 بلی قطره کجا و وسعت بی منتهای یم  
 همه تورات و انجیل و زبور و آیت مصحف  
 به فضلش قائل و ناطق گهی واضح گهی مبهم  
 نگشتی خلقت دوزخ ز فرط خشم قهاری  
 زدندی مردمان یکسر گر از مهر ولایش دم  
 نعیم هشت جنت خاص بهر دوستان او  
 هویدا ساخت خلاق همین نه بیستون طارم  
 به روز رستخیز از حوض کوثر جام جم بخشد  
 به یکرنگان که باشندش به زیر سایه پرچم  
 جمال با کمالش را ملایک واله و شیدا  
 جلالش وهم را افکنده اندر ورطه مظلم  
 سخا و جود و احسانش نه آن مقدار در معنی  
 که گردد خوشه چین خوشه چین خرمش حاتم  
 چودشمن ذوالفقارش خواست در هیجا عطا کردش  
 گذشت از جان که حرمان از سؤالش می نمودی دم  
 به شانش هل اتی آمد دگر ره لافتی آمد  
 سزای آنما آمد چنین سلطان چنان معظم  
 در اخلاق کریم و خوی نیک اوصاف فرخنده  
 کجا جز صاحب خلق عظیم او را کسی توأم  
 ره زهد و ورع پیمود و تقوی چون زر خالص  
 که در کامل عیاری ذره ای از او نباشد کم  
 عروس دهر را زیبا طلاق داد از دانش  
 طلاق آنچنان کش تا ابد نتوان شدن محرم

عبادات و مناجاتش دگر اوراد و طاعاتش  
 به یزدان عرض حاجاتش گه و بی گه به زیر و بم  
 ز مقدور بشر بیرون ز جهد قنندسیان افزون  
 قبول حضرت بی چون چو با اخلاص بودی ضم  
 به هنگام تحمّل کوه صبرش کی شدی از جا  
 زمان بردباری چون ستون آهنین محکم  
 به مسکینان انیس آمد به غمگینان جلیس آمد  
 فقیران را رئیس آمد ضعیفان را نجات از غم  
 به معجز ثانی احمد کراماتش فزون از حد  
 مر او را دولت سرمد غلام قنبرش صد جم  
 شها این داعی محزون ز جور دهر شد دلخون  
 به فریادش برس اکنون نجاتش ده ز غم و هم

### قصیده سوم

دوشم چشاند ساقی گلچهره ساغری	صهباى روح بخش و مى روح پرورى
جامی بسان لعل لبش چشمه حیات	لعلی ز صاف میکده حسن جوهری
ساقی کدام باده چه می محفلش چه کوی	شاهی شراب شوقی و زیبنده محضری
شاهی که سروران جهان بر غلامیش	در گوش هوش کرده ز آویزه گوهری
شاهی که هشت چرخ دگر هفت اخترش	از شش جهت به بندگیش گشته چاکری
پنج و چهار و سه به دو عالم نشان نداد	چون او شه یگانه در اقلیم و کشوری
شاهی که گر نبود غرض از وجود او	موجود می نگشت نه اغیر نه اخضری
سلطان دین پناه و شه عرش بارگاه	کونین را امان شه با تاج و افسری
یعنی علی عالی اعلا ولی حق	هنگام بزم و رزم امامی و صفدری
شیر خدا وصی نبی رهبر امم	بهر بتول کفوی و زوجی و همسری
بهر شبیر و بهر شیر حضرتش پدر	بهر رسول صهر و وزیر و برادری

پیش از وجود کون و مکان ذات اقدسش  
بود آن زمان که ز آدم خاکی اثر نبود  
در نور توأم است به مهر سپهر جاه  
در رتبه نصّ لَحْمک لَحْمی به شأن اوست  
زان شهریار و خلیل محبّان او تمام  
در شأن اوست آیت تسلیغ بسی دریغ  
اکمال دین رضای حقّ اتمام حجّتش  
از تاج انعامت سرافراز آن امام  
مقصود قل کافی بود و نزد آن جناب  
بهر رضای حقّ شب هجرت فروخت جان  
در راه ذوالجلال بفرمود بذل مال  
کس جز علی به آیت نجوی عمل نکرد  
شمشیر شعله بار وی از خصم سر فکند  
گر ذوالفقار او نشدی برق جان خصم  
شهر شریعت است رسول بزرگوار  
حبل المتین ز بعد نبی هشت و چار دان  
اشباه وی محال که سرّ خدا بود  
شاهی که ایمنند محبّان وی به حشر  
ماهی که دشمنان وی از دوزخ الیم  
او صاحب لواست که در روز رستخیز  
شاهنشها به حقّ پسر عمّ خود رسول  
کز مرحمت به جانب این بنده در نگر  
داعی است مدح سنج تو و آل پاک تو  
تا روزگار سفله نواز است و جان گداز  
پاینده باد سایه الطاف و رأفت

جبریل را معلّم و استاد و رهبری  
سرّ حقّ است و آدم از آن بود مظهري  
سرخیل انبیا که چو او نیست سروری  
در منزلت تن نبوی راست چون سری  
از قول حقّ ز آدمیان نیست بهتری  
اندر غدیر خم که در آن نیست منکری  
ظاهر شد آن زمان که ز حقّ یافت مهتری  
ز آن خاتمی که داد به مسکین مضطری  
علم کتاب دان به حقیقت چو بنگری  
بایع علی خدا و رسولند مشتری  
در روز و شب عیان و نهان ذات حیدری  
ناجیتم الرسول بخوان تا که بر خوری  
اندر جهاد کرد نبی را چو یآوری  
داخل بدین حقّ نشدی هیچ کافری  
آن شهر را علی ولیّ هست چون دری  
لیکن به جمله شیر خدا راست برتری  
عترت مه چهارده او مهر خاوری  
یابند تاج عزّت و تشریف عبقری  
سوزند چون سپند به هنگام داوری  
یلبد لوای حمد به فرمان تنگری  
حقّ بتول و زمرة انوار عنصری  
اما نگاه لطف نه از قهر و ضرصری  
ببنگر چها کشیده ز چرخ مدوری  
تا هست این سپهر و مه و مهر ظاهری  
مارا به سر هم از کرم تو مقرّری

### قصیده چهارم

عیان شد بامدادان نازنین شوخی فلک مأمَن  
ز سیمایش سما گلزار ز ایمایش زمین گلشن  
همایون خسروی را تکیه گه شد منظری عالی  
لآلی وش بتان گشتند زان عارض نقاب افکن  
جهانبانی بر اورنگ کیانی چون سلیمانی  
سلیمانی بساط آراسته بر رگم اهریمن  
کلیمی باید بیضا عیان و لشکر قبطی  
شده مخفی چو خفاش از شکوه او بهر روزن  
مسیحی از کنار مریم گردون بشد ظاهر  
کز انفاسش شدند از خود هزاران غنچه و سوسن  
بهاری آشکارا شد جنود دی شده غائب  
صحاری گشت از آن مینو براری شد از آن ایمن  
فروزان شد تجلی وز شرار برق احراقش  
به سان سینۀ سینا فلک گردید پرویزن  
خرد حیران از این معنی که هان برگوی از این اوضح  
ذکاواله که این تقریر را تفسیر کن احسن  
دبیر کلک آمد در ترنم عندلیب آسا  
صریر خامه مانند صفیر قدس زد شیون  
که سلطان سریر لی مع الله در غدیر خم  
شهی را بر امانت نصب کرد از جانب ذوالمن  
همایون فر شهنشاهی بر اوج سروری ماهی  
ز عرش و فرش آگاهی فنون علم را مخزن

علوم اول و آخر ز لوح سینه‌اش باهر  
 رموز مخفی و ظاهر ز فضلش ابجد و کلمن  
 حکیمان جهان در آستان حکمت و فضلش  
 بسان نقش بر دیوار مانده ابکم و الکن  
 خداوند خداوندان ولی حضرت یزدان  
 وصی شاه انس و جان فلک جاه و ملک دَیْدَن  
 ز یمنش آسمان برپا ز اقبالش زمین برجا  
 معین الدّین و الدّنیا علیم از جمله ما امکن  
 امام حاضر و غایب علی ابن ابی طالب  
 نبی الله را نایب ثنائش اظهر و اعلن  
 کلام الله در شأنش رسول حقّ ثنا خوانش  
 ملایک جمله در بانش بود این نکته بس روشن  
 امم را رهبر و هادی به هر قرن و به هر وادی  
 ز مهرش خطّ آزادی مهیّا بهر من آمن  
 ولی الله بی همتا امام از جانب یکتا  
 زهی حلال مشکلهای زهی کشاف در هر فن  
 حیا ظاهر ز ذات او سخا عین صفات او  
 ز یمن التفات او غنی شد مخزن و معدن  
 سوی ابناء سبع و امهاتش گر نه بد رویی  
 توجه گر نفرمودی سوی آن شوهر و این زن  
 نه بخشیدی به دوران ازدواج از هر دوسو سودی  
 بماندی این عقیم آن تا ابد می بود استرون  
 موالید ار نه منظور نظر می بود آن شه را  
 وگر از یمن الطافش نمی گردید مستأمن

کجا از مهربانی تربیت کردی پدر او را  
 کجا این مادر ایام پروردیش در دامن  
 مطیع رایض فرمان او نه بُختی گردون  
 مقید در کمند حکم او نه نیلگون توسن  
 مه از نعل سمنندش نعل دل در آتش افکنده  
 به وصفش تیر منشی مطربش ناهید در موطن  
 اگر خورشید تابانست اندر مجمر گردون  
 برای دفع چشم بد سپندش شد به پیرامن  
 به کف بهرام خون آشام را تیغ ستیز اندر  
 که تا چون ذوالفقارش دشمن او را زند گردن  
 اگر کسب سعادت می‌کند برجیس نام آور  
 وگر لاف غلامی می‌زند کیوان مستعلن  
 سعادت می‌کند وام از محب و دوستار او  
 غلام حلقه گوشانش بود در هفتمین مکمن  
 اگر عرش است زینت یافته زان هر دو آویزه  
 که او را قرة العینند و از هر زینتی ازین  
 اگر آفاق و افلاک است روشن گشته زان نوری  
 که آمد در لقب زهرا شدش هم خوابه در مسکن  
 به سوی فرش بنگر کعبه و دار السلامش بین  
 یکی شد مولد آن شهریار و دیگرش مدفن  
 علی سرّ خدا جان رسول و مصحف ناطق  
 علی ضرغام دین مرد جهاد و میر شیر اوژن  
 چو پا اندر رکاب دلدل آوردی به یک حمله  
 سپردی جان به شمشیرش هزاران رستم و بیژن

ز بیم رمح او وز دهشت صمصام تیز او  
 سماک و هم سمک لرزان چو عریان در دی و بهمن  
 یکی در چرخ بوسیده لب رمح جگر گاهش  
 یکی از بیم پوشیده ز فلس خویشتن جوشن  
 زهی زان قوت و شوکت که آمد لافتی و صفش  
 زهی همت که بذل او ثمن شد هل اتی مثن  
 زهی زور ید الّهی که از سرپنجه مردی  
 ز حصن و قلعه خیبر ز جا کند آن در آهن  
 ز تیغش عمرک بن عبدود اندر سقر ساکن  
 ز سهمش دیو در بثر العلم بادین حق متقن  
 پی آب وضو از کوثر آمد سطل آب او را  
 چنان کاندز زمان غسلش آوردند پیراهن  
 ز امرش نیر اکبر ز مغرب قهقری راجع  
 به بام خانه اش ناهید هابط چون دلش روشن  
 سحاب او را بساطی گشت و شد راکب سلیمانوش  
 وزان مؤمن دلش گلشن عدو را سینه شد گلخن  
 ربود از زهد و تقوی کوی صد ره از مسیح آن شه  
 ز بطش او کلیم الله وحش وادی ایمن  
 نه عیسی مرد زهد او نه موسی در مناجاتش  
 ز شرم آن هر دو هارب آن به گردون این سوی مدین  
 همه پیغمبران عهد ولایش را به جان تابع  
 کمر بر بغض او بسته شیریری چند مستهجن  
 نعیم جنت فردوس آمد دوستانش را  
 جحیم و دوزخ سوزان مهیا از پی دشمن

شه‌نشاها خدیوا یا امیر المؤمنین حیدر  
 طوامیر مدیح تو کجا و این مقال من  
 اگر چه این قصیده هست هر بیتش دُر معنی  
 کتابی مستطابی اندر اوصاف تو مبرهن  
 جهان تا هست و گردون از در آری طالع و غارب  
 زمین تا باشد و آل کرامت را بود مأمن  
 بود تا از وجود عترت تو آسمان دایر  
 ز نسل چهارده تن هست تا اندر جهان یک تن  
 فلک بادا به کام دوستان و جان نثاران  
 مقیم ظلّ احسان تو هم اعلا و هم ادون  
 بر اعدایت مضیق این جهان با این همه وسعت  
 که نبود بهره ایشان را ز شادی قدر یک ارزن  
 کند گر دستگیری داعی غمناک را لطفت  
 شود اخلاص و مدحش نزد خدام تو مستحسن

### قصیده پنجم

از بوی ریاحین و گل و لاله احمر	نوروز شد و سطح زمین گشت معنبر
آفاق گرفتند ز نو زندگی از سر	از باد بهاری که دم عیسوی آمد
یعنی علی آن شیر خدا صهر پیمبر	بر تخت خلافت بنشست آن شه ذی جود
ماهی که از آن کون و مکان گشت منور	شاهی که از آن کعبه شرف یافت ز مولد
از تاج وصایت ز خدا یافته افسر	سلطان ولایت علی عالی اعلا
آن سید و سرور که امیر است و غضنفر	آن خسرو والا که ولی است خدا را
آن مرشد جبریل و همان خواجه قنبر	بنشست ز اقبال بر اورنگ امامت
او نایب پیغمبر و او ساقی کوثر	او بعل بتول است و همو جان رسول است
او صاحب دلدل بود و تیغ دو پیکر	او راکب هیجا بود و قاصع اعدا



او قاتل مرحب بود و حارث مردود  
 او ضارب سیفین هم او طاعن رمحین  
 او شاه دلاور که ز یک ضربتش افتاد  
 در بدر و احد یاری و جان بازی آن شاه  
 در خندق و احزاب و حنین آن شه والا  
 بر عمرک بن عبدود افکند چنان تیغ  
 زان ضربت کاریست ثواب ثقلینش  
 از جود و سخایش چه سرایم که عیانست  
 از آیت خاتم بشنو بخشش و بذلش  
 زهدش نه به حدیست که تحریر توان کرد  
 قائل به سلونی شد و از غیب خبر داد  
 اندر ره طاعات و عبادات الهی  
 تا حشر اگر وصف کمالش بنویسند  
 از بعد نبی خیر بشر کیست تو دانی  
 در شأن علی آیت تبلیغ بیاورد  
 گفتا نبی الله که امام است پس از من  
 کردند به وی سایر خلقان همه بیعت

\* \* \* \*

حیدر به همان فرقه بیان ساخته حجت  
 شد خانه نشین شیر خدا با غم و اندوه  
 چون خیل اعادی بسپردند ره نار  
 نصّ زهق الباطل جاء الحق قرآن  
 یعنی وصی حضرت خیر البشر از نو  
 گردید جوان بار دگر چرخ کهن سال  
 ارض و فلک و جن و ملک انسی و قدسی

او قالع باب است و همو فاتح خیر  
 او والد سبطین همو سید و سرور  
 پا از بدن عمرو و سر از پیکر عتتر  
 در راه خدا هست ز خورشید عیان تر  
 کوشید به نوعی که نبی گشت مظفر  
 کش تن بگذشت از سر و بگذشت ز تن سر  
 ز آن روز به نصّ نبوی تا صف محشر  
 در راه خدا کرد عطایش زر و گوهر  
 فضلش شنو از دشمن و از دوست مکرر  
 علم و عملش نیست حد و هم مصور  
 پیغمبر ما شهر علوم است و علی

چابک تر از او کیست درین گنبد اخضر  
 اتمام محال است و کجا هست میبش  
 والله علی آن ولی خالق اکبر  
 جبریل امین بهر نبی از بر داور  
 بی فاصله از نزد خدا حیدر صفدر  
 امان نمودند وفا بعد پیمبر

\* \* \* \*

اندیشه نکردند و رمیدند ز حیدر  
 بودش دو سه تن یار چه سلمان و چه بوذر  
 خلقان گرویده به علی نوبت دیگر  
 ظاهر شد و گیتی شد از آن شاه منور  
 بر جای نبی تکیه زد و رفت به منبر  
 دریافت زمین از سر نو زینت و زیور  
 کردند ادا شکر خدا بی حد و بی مر

اسلام قوی گشت و نگونسار شده کفر	زان بینی شیطان شده با خاک برابر
سهل است که در رجعت و در عرصه میعاد	شاهی است مسلم به همان حجت داور
او شاه هم اولاد گرامش بنشینند	بر مسند سلطانی و اعزاز سراسر
شاهانظری کن به سوی داعی محزون	بر حالت ناکامی این بنده تو بنگر
میپسند به مدّاح خود این گونه تذلل	وز یمن نظر در نگر این خسته مضطر
احوال من زار عیانست به پیشست	دانی تو خود از حالت این غمزده بهتر
دریاب ایما مظهر اسرار عجایب	یاری ز تو جویم نه لثیمان بد اختر
تا هست همه کون و مکان را ز تو امید	تا باغ جهانست ز جود تو مثمر
احباب تو را جام امل باد لبالب	اعدای تو ناکام درین عرصه اغبر

### قصیده ششم

باز از ره توفیق حق کردم درین دریا شنا  
 تا لؤلؤی آرم به کف در مدح شاه اولیا  
 یعنی علی شاه نجف آن شهریار من عرف  
 آن گوهر کعبه صدف آن جوهر سنگین بها  
 شاهی که در علم و عمل گردید در عالم مثل  
 از نزد ربّ لم یزل شد هر کمالی را سزا  
 هر علم را او منظوی از صوری و هم معنوی  
 شو مستمع تا بشنوی فضل و کمال مرتضی  
 مستجمع فضل و هنر رونق فزای بحر و بر  
 اندر کمالات بشر هم اکمل و هم رهنما  
 بر صورت مرد عرب جبریل از روی ادب  
 گفتش که ای عالی نسب علم تو باشد تا کجا  
 گفت از زمین و آسمان از عرش و فرش و لا مکان  
 علمش بود بر من عیان هم از همه چون و چرا

گفت ای شه با داد و دین با من بیان فرما همین  
 کین لحظه جبریل امین باشد مقامش در چه جا  
 آن پادشاه لو کشف کرده نگاه از هر طرف  
 گفتا توئی ای باشرف جبریل پیک کبریا  
 چون مرتضی سفت این گهر شد غایب آن مرد از نظر  
 هوش خلایق شد ز سر پوشیده زین سر و خفا  
 گفتا که این مرد کزین خود بود جبریل امین  
 کرد او سؤالی این چنین دیدم سوی ارض و سما  
 سوی مکان و لامکان منزلگه کزویان  
 نظاره برد از کف عنان دیدم نبُد در هیچ جا  
 گردید معلوم ازین کو خود بود روح الامین  
 گفتم جوابش را همین او شد نهان از دیده‌ها  
 ای شیعه نیکو سیر گر هستی از اهل نظر  
 از این حدیث معتبر یابد دل و جانت صفا  
 بشنو دگر از راویان نقلی که گردد تازه جان  
 از خضر و موسی این زمان گویم حدیث جان فزا  
 آن هر دو پیغمبر مگر گشتند با هم همسفر  
 افتادشان ناگه گذر اندر لب بحر از قضا  
 دیدند مرغی ناگهان پیدا شد اندر آن مکان  
 منقاری از آب آن زمان برداشت مرغ بی نوا  
 بر چار سو افشاند آب از طرفه مرغک با شتاب  
 بر شرق و غرب آفتاب آنگه به تحت آنگه هوا  
 منقار دیگر برگرفت افشاند بر بحر از شگفت  
 ایشان شده حیران و گفت آن مرغک نیکو لقا

هستید هان حیران چرا زین گونه سرگردان چرا  
 پیغمبر ذی شأن چرا باشد به حیرت مبتلا  
 گفتند کردی این عمل زان مانده ایم اندر و حل  
 از آن بیان کن ما حصل ما را ز حیرت کن رها  
 گفتا بود معنی آن که حقّ خلاق جهان  
 کو شرق و غرب و آسمان با این زمین کرده به پا  
 کآید زمانی بعد از این ختم رسولان زمین  
 او را وصیّ و جانشین باشد علی شیر خدا  
 علم شما هر دو نبیّ در جنب علم آن وصی  
 چون قطره‌ای باشد خفی در جنب این یم بی خفا  
 از علم او چون شد بیان بشنو ز حلمش این زمان  
 کی شمه‌ای زان می‌توان کردن یکی از صد ادا  
 کردار آن شه با عدو آمد دلیل حلم او  
 کز رأفت و خلق نکو کردی به خصم ایثارها  
 با قاتل خود در نگر رفتار آن فخر بشر  
 بن ملجم بیدادگر کز قوت خود دادش غذا  
 گفتا به فرزندش حسن کاین بد گهر را بعد من  
 افزون ز یک ضربت مزین یا از کرم عفوش نما  
 روزی غلامش را قعود اندر پس دیوار بود  
 خواندش همین او می‌شنود از پاسخش کرده ابا  
 هفتاد نوبت شد خطاب او را نداد آخر جواب  
 آمد به نزدش آن جناب گفتا شنیدستی ندا  
 گفتا شنیدستم بلی آوازه‌ایت یا علی  
 کردم ز پاسخ کاهلی تا خود به خشم آرم ترا

گفتا نمایم خشمگین او را که آوردت برین  
 یعنی که شیطان لعین پس کردش آزادی عطا  
 هم از مؤنت شاد کرد از هم و غم آزاد کرد  
 از حلمش این بنیاد کرد از جور درد او دوا  
 اما شجاعت‌های وی کی می‌شود از خامه طی  
 از جانب خلاق حی آمد به شأنش لافتی  
 اندر جهاد از بهر دین کوشیده از روی یقین  
 چندان که خیر المرسلین شد در جهان فرمان روا  
 زان بازوی خیبر شکن شد عمرو گش عنتر فکن  
 نزدش شجاعان زمن کاهند و تیغش کهریا  
 در کوشش بدر و احد و از ضربت بن عبود  
 صد رستم او را بنده شد صد زال زر او را فدا  
 حسن مواساتش به جان بهر رسول انس و جان  
 اندر مصاف دشمنان کالشمس لاح فی السماء  
 می‌کرد چون قامت علم می‌ساختی چون پشت خم  
 بس راکب و مرکب به هم کردی دو نیم و هم دو تا  
 جود و سخایش مشتهر بذل و عطایش مستمر  
 بر پسنجه‌اش رشح خضر بحر کفش ابر سخا  
 مسکین نوازی کز کرم می‌کرد احسان دم به دم  
 می‌داشت سائل محترم بهر رضای کبریا  
 اندر رکوع انگشتی داد آن سپهر سروری  
 حق دادش از نیک اختری تاج رواج انما  
 اندر مصافش یک عرب شمشیر کرد از وی طلب  
 دادش از آن شد در عجب گفت اندرین حال این عطا

فرمود در پاسخ چنین کردی سؤال از من همین  
 ردّ سؤال از من مبین سائل کند گرچه جفا  
 آن مرد زین جود عیان گشته مسلمان در زمان  
 گفتا که این سیرت بود از اهل دین مصطفی  
 مسکین یتیم و هم اسیر از جود او گردیده سیر  
 از دادن خُبز شعیر آمد به شانش هل اتی  
 چون گفته آمد بذل او بشنو ز داد و عدل او  
 تا آنکه دانی فضل او اندر گروه اولیا  
 گفتا اگر عالم همه از من رمد همچون رمه  
 زیشان شوم در واهمه گردند خصمان دغا  
 بهتر بود در نزد من کز حقّ فرو بندم دهن  
 و از داد و عدل خویشان ندهم به این عالم صفا  
 انصاف باید دادنم هم داد مظلوم استدن  
 هم از پی اظهار حقّ داد ضعیفان ز اقویا  
 گویم چه در اوصاف او کز خُلق و اطوار نکو  
 نباید دگر مانند او مانند او باشد کجا  
 وصف عبادتش کنم تقریر طاعاتش کنم  
 شرح مناجاتش کنم یا گویم از زهد و حیا  
 عاجز ز توصیفش بود هر کس بجز ربّ احد  
 غیر از خداوند صمد که داندش قدر و بها  
 یا ربّ به آن شاه شهان آن خسرو کار آگهان  
 میر کهان و هم مهان مهر سپهر قل کفی  
 کز لطف بر رغم خسان دون همتان و ناکسان  
 ما را به پا بوش رسان آریم آنجا التجا

تسا هست افلاک و زمین آن شاه را اندر نگین  
این داعی خلوت نشین وی را بود مدحت سرا

### قصیده هفتم

سحر از کاروان شب برآمد بانگ یا بشری  
که مهر یوسفی طلعت ز برج دلو شد پیدا  
دگرگون حال بر انجم چو اخوان از رخ یوسف  
چو یغمائی متاع از کف وصالش داده از اغما  
سلیمان فلک را بر کف آمد باز انگشتر  
که صیاد قضا بر حوت گردون یافت استیلا  
چراغ قبطیان چرخ گشت از رشک افسرده  
که گشت از ایمن شرق آشکارا آتش موسی  
زدم ثعبان خود بلعید بس سیماب گون اختر  
دل فرعون شب شق شد ز سیمای ید بیضا  
بت صبح از دم قدسی همانا بود آبستن  
که چشمش گشت روشن همچو مریم از رخ عیسی  
مگر آمد برون آب حیات از چشمه ظلمت  
که همچون موج می غلظد به روی لؤلؤ لالا  
عیان شد عارض غلمان ز ایوان زمردگون  
و یا زین غرفه علیا هویدا چهره حورا  
صبحی خوارگان از خواب دوشش سر برآورده  
که بر دور افکند گردون چو ساقی جام جم فرسا  
بر آمد خسرو خاور ز شادروان زر تازی  
که زینسان شد منور از جمالش عرصه غبرا

و یا از پرتو خورشید تیغ بی دریغ شه  
 مزین گشت آفاق جهان چون گنبد خضرا  
 شه تخت سلونی شهریار کشور معنی  
 به نصّ انما فرمان روای ارفع و ادنی  
 نبی الله را بن عم به نور اقدسش توأم  
 حرم را ذات او محرم ولید کعبه و بطحا  
 چه در بزم و چه در میدان امیر و سرور مردان  
 شب هجرت نموده جان فدای مصطفی حقاً  
 شهی کز لمعه تیغش رخ اسلام شد روشن  
 مهی کز ثاقب رُمحش جمال شرع شد پیدا  
 سریر و مسند و منبر که را جز حضرتش در خور  
 وصی خاص پیغمبر به نصّ و ال من والا  
 امام حاضر و غایب علی ابن ابی طالب  
 به هر غالب بود غالب ز هر والا بود اولی  
 به تقدیر خدا راضی ز هر مستقبل و ماضی  
 حمام و باز را قاضی که خواندش مصطفی اقصی  
 زهی کامل زهی مکمل زهی حلال هر مشکل  
 زهی بختش بود مقبل کسی کو باشدش مولا  
 به ذات اقدس ماجد به دوش مصطفی صاعد  
 بُدش از قوّت ساعد هلاک لات و هم عزّی  
 به عرش آن شاه عرش افسر به رسم شیر در معبر  
 گرفته خاتم انور ز پیغمبر شب اسری  
 علی را سرّ سرمد دان برادر با محمّد دان  
 سپهسالار احمد دان به روز کوشش و هیجا



شرار ذوالفقار شعله بارش گاه کین باشد  
 به خرمن خصم دون را آتشی از کام اژدرها  
 هلال از سمّ نعل دلدلش در آتش غیرت  
 وگر نه این تردد از چه رو دارد سپند آسا  
 عطار را بود بر لوح خاطر سر خط مهرش  
 کزین سان داده لطف وی به دستش خامه انشا  
 طرب ناهید از آن دارد که آن خورشید مه طلعت  
 قران برجیس بسخنش را بود با زهره زهرا  
 تعالی الله عجب شاهی که مهر عالم افروزش  
 به حکم نور فیروزش گمارد دیده چون حیرا  
 پی قمع عدو بهرام خون آشام چون قهرش  
 سنان بر کف ز نیش عقربش اندر حمل ماوی  
 ز بس باشد مرفّع پایه قدر و جلال او  
 در ایوان فلک کیوان غلامش را بود لالا  
 به قدر ارتفاع خود اگر صد ره فزون گردد  
 به ادنی پایه قدرش رسد کی چرخ مستعلا  
 اگر حکم معلایش شود صادر به هفت اختر  
 وگر فرمان والایش شود وارد به نه خضرا  
 کجا این را بود تسکین به آن دیگر توقف ضم  
 نه این پیچد سر از فرمان نه آن تابد رخ از اقضا  
 دلیر بشیه مردی الا ای شیر اژدر در  
 توئی شیر خدا حیدر علی عالی اعلا  
 توئی کاندز زمان بزم و رزم از قبضه تیغت  
 کنار سائل از دُر پر شود ریزد سر از اعدا

به بحر و بر کنام و بیشه از بسیاری دهشت  
 زمان گیر و دار و حمله و رزم تو در هیچجا  
 ز تن روح و ز سر هوش و ز دل تاب و توان بازد  
 نهنگ و اژدها شیر و پلنگ ای ضیغم غضبا  
 دو عالم گر شود پر از حسود دشمن جانی  
 جهان را گر فرو گیرد یهود و کافر و ترسا  
 ز سهم سهم و صمصامت اطاعت را نهد گردن  
 ز بیم نیزه و گرزت به راه دین گذارد پا  
 به عهد داد بخشی تو ای سلطان نه کشور  
 به صید صعوه شاهین را نباشد قدرت و یارا  
 به شیر شرزه می خندد لب نخجیر از عدلت  
 ز انصافت به گرگ نر نماید برّه استهزا  
 به وصف جود و احسانت زبان خامه ام ابکم  
 نمی از ریزش دستت سحاب و منبع و دریا  
 کمینه بخششت هفتاد قطار شتر گوهر  
 که بسپردی زمامش را به دست سائل اعمی  
 بهای سیصد اشتر سیم و چار اشتر زر خالص  
 بدان خاتم که دادی در رکوع اندر ره مولی  
 تو را زبید امیری یا امیر المؤمنین حیدر  
 تو را شاید ولایت ای ولی الله بی همتا  
 تو را باشد مسلم رأفت و جود و سخا ای شه  
 کرم ختم است ذات را الا ای معدن اعطا  
 توئی ای شهریار شهریاران آن سرافرازی  
 که هستی در سپهر منزلت با طلعت غرا

امام و اعلم و افضل امیر و افهم و اکمل  
 وصی احمد مرسل الدّین و الدّنی  
 نجات نوح و ابراهیم هم از آب و هم از آتش  
 برات یوسف و یعقوب ز استخلاص محتها  
 کلیم الله قومش را رهانیدی از آن قلزم  
 چنان کز دار روح الله ز فیضت یافت استعلا  
 سلیمان را نبودی بر نگین گر نام جاویدت  
 کجا بر جنّ و انس و وحش و طیرش بود استیلا  
 نکردی گر تعلّل یونس از عهد ولای تو  
 پی تنبیه کی می یافت در بطن سمک مأوی  
 صنوف انبیا و اوصیا و اولیا یکسر  
 نموده سابق و لاحق ز مهرت پایه پا برجا  
 شهنشاه که باشم من که پویم راه تمدیحت  
 خیالی خام باشد در سرم از شورش سودا  
 کسی را کش ثنا خوان گشته ذات اقدس باری  
 پیمبر سفته در وصفش هزاران لؤلؤ لالا  
 کرا در مدحتش حدّ و مجال دم زدن باشد  
 اگر خاقان و فغفور است یا خود قیصر و دارا  
 ولی هنگامه مور است و درگاه سلیمانی  
 که دارم با محقر تحفه ای خود چشم استعطا  
 قلّیل را کثیر انگار بپذیر از ره شفقت  
 وز آن پس در خور جودت نوالی مرحمت فرما  
 درین دیر و در آن عالم به خود مگذار داعی را  
 به حقّ ابن عمّت شاه مرسل شافع فردا

## قصیده هشتم

تاخت بیرون خسرو خاور ازین هامون که رنگ  
عرصه آفاق شد تنگ از سپاه شاه زنگ  
از کف جمشید روز از صولت ضحاک شب  
جام رخشان مشعشع خورد در مغرب به سنگ  
بی درفش مهر گردون بر فریدون سپهر  
روز همچون کسوت عباسیان شد نیل رنگ  
تخت طاووس از پی کاووس شب آراستند  
چون قباد روز از اورنگ شاهی داشت ننگ  
شاه ترکان ریخت چون خون سیاوش بر زمین  
خسرو شب انتقامش را میان بر بست تنگ  
ضیغم البرز درع شبروی در بر فکند  
در کنام چه مقید یافت چون غران پلنگ  
نوبت دارائی داراب پنهان شد مگر  
کز پی حیوان سکندر کرد در ظلمت درنگ  
یا نگون گردید دیهیم خدیو ملک چین  
یا ز ابطال حبش شد واژگون قیصر ز خنگ  
یا سلیمان را نگین بر بود اهریمن ز کف  
یا که یوسف از بر یعقوب اخوان را به چنگ  
یا ملک در چاه بابل یا پری در بند دیو  
یونسی در بطن ماهی مصحفی اندر فرنگ  
یا که باشد ذوالفقار شاه مردان در نیام  
حیدر صفدر علی دلدل سوار روز جنگ  
آنکه از نیروی بازو شد بهار باغ دین  
و آنکه از تیغ دو پیکر شد خزان کفر و ننگ

آنکه در روز و غا از حمله مرد آزمای  
 شیشه عمر هزاران پور دستان زد به سنگ  
 آنکه چون دادیش بر کف رمح خطی بوسته  
 سر کشانش می نهادندی سر اندر پالهنگ  
 آنکه در هینگام طیران شاهباز تیر او  
 هیکل کرکس و شانرا طعمه کردی چون کلنگ  
 آنکه چون دستش شدی یا قبضه تیغ آشنا  
 بیشه و کهسار خالی ماندی از شیر و پلنگ  
 آنکه در میدان هیجا گر بگوید نام خویش  
 ازدها را زهره ترقد در زمان میرد نهنگ  
 آنکه گر تازد به عزم رزم نه گردون هیون  
 با سبک سیری بماند از نهیش پای لنگ  
 آنکه اندر حرب خندق عمرو و ابن عبدود  
 از خمار ضربتش شد بی خود و مست و ملنگ  
 سرکشان بدر از شمشیر تیزش در غریو  
 پهلوانان حنینش جان فشانده بر خدنگ  
 پر دلان خیبری از صولتش روبه صفت  
 در بُن دژ مخفی مدهوش و مبهوت و دبنگ  
 از دل خارا سر انگشتش در فولاد کند  
 و از سنان نیزه اش آمد شکاف ناف سنگ  
 حارث و محرب دگر هشام و دیگر ذوالخمار  
 بوسها بر ذوالفقارش داده هر یک بی درنگ  
 گر نیفشردی به میدان جلادت پای عزم  
 کی احد بر جانهادی خصم از سم سرنگ

گر در آید فی المثل زال سپهرش در مصاف  
 رعد سازد مغز خشکش چرب از مغز تفنگ  
 سرور راژ در درگاه گردون فرامه منظر  
 ای کمیت خامه در میدان توصیف تو لنگ  
 ای شهنشاهی که از بیم و نهیب سطوت  
 ساحت این عرصه بر گردان عالم گشت تنگ  
 ای سرافرازی که از ایمای قهرت مه به چرخ  
 اندر آید در تکاپو همچو زوبین رزنگ  
 منشی تعلیقه حکم قضا جریان تو  
 پوشد از هم چشمی تیر فلک خفتان تنگ  
 وز نفیر کوس اقبال شها نبود شگرف  
 زهره در قصر مثلث افکند از چنگ چنگ  
 و از شرار تیغ آتش بارت اندر روز رزم  
 در خزد خفاش خور در آبشار لو لهنگ  
 صولت گر تیز بیند جانب خیل عدو  
 همچو فراش غضب بهرام باشد پیش هنگ  
 در بر احباب چار آینه کی یابد غبار  
 چون برد برجیس مهرت از دل آینه زنگ  
 چون کمین خدام درگاه تو کیوان آمده  
 دارد از خیل غلامانت به گوش ارزنده سنگ  
 هر که در کون و مکان سر ز فرمان درکشد  
 دست دقاق قدر فرقتش بگوید از کدنگ  
 شور بختی کز جناب مستطابت رخ بتافت  
 خرمن عمرش ز باد مرگ شد شید و شلنگ

تارکی گردن کشد گر ز امتثال طاعت  
 دانه وارش آسیای چرخ سازد بار تنگ  
 گرنه جود و لطف و احسانت بدندی دستگیر  
 ورنه تیغ و رمح و پیکانت شدند غازه رنگ  
 کی ز خوان قسمت اعدا یافتندی بهره‌ای  
 کی عروس پرده اسلام گشتی شوخ و شنگ  
 ابجدآموز دبستان تو جبریل امین  
 در مصافت دیو خورده از ملایک صد سرنگ  
 لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار  
 خازن جنت به مدحت خوانده در اثنای جنگ  
 خاک نعل دلالت کحل بصر می ساختند  
 گر بُدندی در نبرد رستم و پور پشنگ  
 داستان حضرت سلمان و دشت ارژنه  
 دسته‌ای گل تازه و تر از گریبانت به چنگ  
 دیو را بر کتف بستن دست و سیلی بر عذار  
 پیش از آدم لیک در طفلی گشودن بی درنگ  
 در میان مهد زرین بر دریدن اردها  
 خلق را کردن خلاص از گیر و دار و دنگ و فنگ  
 بستن و بگشودن و افکندن آوردن برون  
 سد به بر بردن ز خیر بُت ز کعبه جان ز سنگ  
 دادن و بگرفتن و آموختن اندوختن  
 زر به سائل سر ز کافر دین به چین باج از فرنگ  
 برکشیدن تاختن افروختن افراختن  
 ذوالفقار و دلدل و قهر و لوای فتح رنگ

گاه جولان و زمان حمله و هنگام رزم  
 شیر اوژن چرخ توسن ازدها فن مرد جنگ  
 گه به ایمن گه به ایسر گه به قلب و گه جناح  
 گه به تارک آختن گه بر کمر چون با درنگ  
 شهریارا نامدارا تاجدارا جز تو کیست  
 شهبسوار یکه تاز عرصه گاه نام و ننگ  
 کعبه را در صدف غواص بحر لو کشف  
 شحنه دشت نجف گلزار دین را آب و رنگ  
 شاه مردان شیر یزدان پیشوای مؤمنان  
 داده از رشک آستانت آسمان را صد شکنگ  
 کی ز هفت و چار مولود ثلاث آید پدید  
 گر سمند ارجمند حکمت آرد واسرنگ  
 شیر و نخجیر و گوزن و ببر و گرگ و گوسفند  
 چرخ و صعوه باز تیهو دام و دد گور و پلنگ  
 مرزبان احتسابت رام یکدیگر نمود  
 همچو خاک و باد و آب و آتش و شهد و شرنگ  
 ای که در سبق و قار و هیبت واجلال تو  
 رخس اسرافیل و میکائیل و جبریل است لنگ  
 نزد علم و خوف و خشیت خلعت و حزن بوند  
 آدم و نوح و خلیل و پیر کنعان نازرنگ  
 یوسف حسن و کلیم را زو ایوب شکیب  
 زهد را یحیی به تقوی یونس کام نهنگ  
 از دم قدسی و طاعات و عبادت چون مسیح  
 وازره خلق و حسب چون فارس گردون کرنگ



احمد مرسل که در شأنت بفرمود این حدیث  
 هر که آرد شک و ریبی هست در ایمان الننگ  
 تاجدار هل اتی مخصوص نصّ انما  
 رایت انّا فتحنا شاهدت در روز جنگ  
 شهر علم مصطفی رادر توئی حلال تو  
 نام نیکت شهره چین و خطا و روم و زنگ  
 ساقی کوثر توئی هم شافع محشر توئی  
 خواجه قنبر توئی دلدل ترا آمد ز سنگ  
 زوجهات حوری سرشت و ذوالفقارت از بهشت  
 شهر روح القدس از ضرب تیغت لاله رنگ  
 سیّدی شَبَاب اهل الجنة سبطین تواند  
 وارث خیر البشر هم صاحب فرهنگ و هنگ  
 دوستانت را ز عزّت ماه و نونعل رکیب  
 خصم را مسمار سان سر صید باز قلب تنگ  
 و ال من والاه با او عاد من عاده از این  
 نصرت حقّ یار او خذلان مر این را پالهنک  
 در جهان لطفت ضعیفان را بود فریادرس  
 عرصه یوم النشورت رایت رحمت به چنگ  
 پادشاهای دین پناها قبله گاهای یک نگاه  
 سوی این مسکین فکن از جود و احسان بی درنگ  
 سفت داعی گوهر مدحت یک از چندین هزار  
 با دل امیدوار و آرزوی رنگ رنگ  
 تا بود نه قبه خضرا به پا از نام تو  
 تا به عکس قبه خضراست غبرا را درنگ

خیل احباب تو از مینای عشرت کامگار  
کام اعدا تلخ از آلام و ناکام از شرنگ

### قصیده نهم

ای که رفتار قدت جلوۀ طوبی بشکست  
لب چون لعل تو بازار مسیحا بشکست  
عکسی از پرتو روی تو به خورشید رسید  
شیشه طاقت خورشید ز خارا بشکست  
طره گیسوت از غالیه و مشک و عبیر  
تاب بر بود و دل عنبر سارا بشکست  
درج یاقوت تو هسنگام تبسم جانا  
حقۀ پر گهر عقد ثریا بشکست  
لب شیرین تو در وقت سخن نرخ نبات  
همچو تنگ شکر و شهد مصفا بشکست  
کعبه مولد صنما چون رخ تو دید صنم  
بی خود افتاد و به پای تو سراپا بشکست  
سرو رعنا تو چون کرد به میخانه حرام  
ساقی از شوق جمالت خم صها بشکست  
روضه کوی تو شد داغ دل باغ بهشت  
کعبه بارگهت رونق بطحا بشکست  
شرفه قصر جلال تو چو گردید عیان  
سد اسکندری و غرفه کسری بشکست  
کاسه دولت فغفور و رواق قیصر  
از نهیبت چو طلیحیه دارا بشکست

گزره کاو سر اندر گفت ای شاه سوار  
 در گه رزم عمود دل اعدا بشکست  
 ذوالفقار تو کزان وهم نمودی اژدر  
 دجله ها کرد ز خون جاری و صفها بشکست  
 از سنانت جگر رامح گردون بشکافت  
 و از خدنگت صدف سینه خضرا بشکست  
 از شرار غضبت خرمن اشرار بسوخت  
 و از نهیت کمر صخره صمّا بشکست  
 قله قاف ز بیم نگهت خفته به خاک  
 شاهباز نظرت شهر عنقا بشکست  
 پرتو شعله شمشیر تو هنگام مصاف  
 دل فرعون و شان چون ید بیضا بشکست  
 از دم تیغ تو زَنار ببرید مجوس  
 هم نصارا ز ره بیم چلیپا بشکست  
 پانهادی چو به دوش نبی الله دست  
 هبل و لات و منات و وُد و عزّی بشکست  
 کشتن اژدر و ببر بستن سدّ بربر  
 از همان بازو و تیغی است که اقصی بشکست  
 در حریم ملک الملک پس پرده قدس  
 بود دست تو که آن سیب مصفیّ بشکست  
 توئی آن شیر که در عرش گرفت انگشتر  
 از کف آنکه عروجش دل غبرا بشکست  
 نرخ آن خاتم سنگین که به سائل دادی  
 در یم و کان کمر لؤلؤ لالا بشکست

هل اتی کامده در شأن توای بحر سخا  
 از ره رتبه صف سوره طاهها بشکست  
 علم اسما ز تو آموخت همانا آدم  
 که ز تعریف صف زمرة اعلا بشکست  
 نوح را جودی جود تو شد از غرق نجات  
 مر خلیل از نظر قهر تو بتها بشکست  
 نام نامی تو شد ورد کلیم الّهی  
 که ز ایمای عصا صولت دریا بشکست  
 بر سر دار مسیحا به تو آورد پناه  
 خصم را نشتر اندوه به دلها بشکست  
 جان نمودی به فدای نبیّ الله آن شب  
 که عدو را به جگر خار محابا بشکست  
 خسروا محتشما ای شه اقلیم جلال  
 ای که نام تو طلسمات معما بشکست  
 داعی زار که شد بلبل گلزار غمت  
 آنکه از عشق تو اش پشت شکیبا بشکست  
 التجا سوی تو آورده به فریادش رس  
 که دل زار وی از محنت دنیا بشکست  
 دست او گیر به هر ورطه که از منقبت  
 نیشترها به رگ سینه اعدا بشکست

### قصیده دهم

ای که بازوی تو بتخانه اذر بشکست  
 و از نهیت دل چون خارۀ کافر بشکست

بهر تعظیم درت قامت گردون شد خم  
 به بر بارگهت سدّ سکندر بشکست  
 دست حقّ چون به سرت افسر اجلال نهاد  
 طاق کسری دل خاقان سر قیصر بشکست  
 نیزه تا در کف کافی تو در جولان شد  
 پایۀ مقبرۀ رستم و نوذر بشکست  
 تا شدت قبضۀ شمشیر جهان گیر به کف  
 از تزلزل کمر طارم اخضر بشکست  
 نه همین تیغ تو سر از تن مرحب افکند  
 نه جدا بازوی تو قلعه خیر بشکست  
 بس دلیران جهان را که بشد برق حیات  
 بس به یک حمله هزاران صف لشکر بشکست  
 ز احتساب تو ایا خسرو خورشید رکاب  
 زهره از توبۀ می شیشه و ساغر بشکست  
 مه به محراب عبادت چو ترا دید مقیم  
 طاق محراب خود از سطح مقعر بشکست  
 نوک کلکت به عطارد خط تعلیم آموخت  
 پنجهات نیزه خورشید ز خنجر بشکست  
 دیده خونخواری مریخ چو میر غضبت  
 بال اقبال همایش چو کبوتر بشکست  
 مشتری بود چو با طالع خدام قرین  
 سعد اکبر شد و قاروره اصغر بشکست  
 ظاهر ایوان تو را بود غلامی کیوان  
 که کله گوشه چه هندو بچه بر سر بشکست

گوی چوگان تو نه قبه افلاک آمد  
 که ز سرعت سپه و هم مصوّر بشکست  
 کعبه مولود شها از غم هجر تو حجر  
 دیده اش کور شد و رکن سراسر بشکست  
 عرش بر گرد حریم تو مکرّر به طواف  
 شوق آنرا سپه صبر مکرّر بشکست  
 پشت دین از تو قوی بازوی ایمان محکم  
 کفر از صولت ای حیدر صفدر بشکست  
 منجیق کرم حصن سلاسل بگشاد  
 تیشه مرحمت نخوت بربر بشکست  
 ذوالفقارت چو علم شد به چه بثر علم  
 گردن دیو پی طاعت داور بشکست  
 عمرو بن عبدود از تیغ تو در روز مصاف  
 مالشی یافت که پشت بت و بتگر بشکست  
 توئی آن شاه سواری که گه بدر و احد  
 شاخ و برگ همه کفار چو صرصر بشکست  
 شیر یزدان شه مردان علی عالی قدر  
 ای که دستت ز عطا قلزم اخضر بشکست  
 ای کمین بخشش تو گاه رکوع انگشتر  
 دل حُساد از این جایزه در بر بشکست  
 دادی از همت والا تو جهان را سه طلاق  
 نفس تو نخل هوس را ز بُن و بر بشکست  
 باده ناب سلونی ز تو در ساغر وعظ  
 لعل سرچشمه حیوان می کوثر بشکست

یا علی شربت مهر تو هر آنکس نجشید  
 شیشه دین خود آن جاهل ابتر بشکست  
 هر که خصم تو و اولاد تو شد از ره کین  
 دشمن حق شد و پیمان پیمبر بشکست  
 یا علی داعی بیچاره مسکین فقیر  
 دل آواره اش از گـردش اختر بشکست  
 نظری کن ز ره رأفت و او را دریاب  
 کش ز طوفان بلا کشتی و لنگر بشکست  
 هم براتی ز نجاتش بده اندر صف حشر  
 چون بگویند که حیدر صف محشر بشکست

### قصیده یازدهم

الا ای نازنین فرزند گر هوش بجـا باشد  
 تمیز نیک و بد دادن کمال مدعا باشد  
 نه از هر نی شکر خیزد نه هر ابری گهر ریزد  
 که شاید این بود خر مهره آن یک بوریا باشد  
 اگر تنگ عسل جوئی مجو از کوزه پُر سم  
 وگر نخل رطب خواهی نه هر سر در هوا باشد  
 نه هر خاری بود گلبن نه از هر گلبن آید گل  
 نه هر مرغی بود بلبل چو با صوت و نوا باشد  
 نه هر شعله بود شمعی نه هر دلسوز پروانه  
 نه هر وادی بود ایمن نه هر نخله عصا باشد  
 نه هر موسی کلیم الله نه هر عیسی است روح الله  
 نه اهریمن سلیمان دیو پور برخیا باشد

نه هر شیدا و هر زیبا شود مجنون بود لیلی  
 نه هر عشقی است جان فرسا نه هر دردی دوا باشد  
 نه هر گوهر فلز آمد نه باشد هر فلزی زر  
 نه هر مجهول اکسیر است و مس را کیمیا باشد  
 زر و زرنیخ زرد اما میان این و آن بنگر  
 به خاصیت کجا خُبث الحدید اقلیمیا باشد  
 ز ظلّ بال بومت کی فزاید فرّ و اقبالی  
 بلی اقبال اندر سایه بال هما باشد  
 ولیکن سایه بال هما دان ظلّ سلطانی  
 که نام ارجمند او علی مرتضی باشد  
 امیر المؤمنین حیدر ولیّ حضرت داور  
 که از نصّ کلام الله وصیّ مصطفی باشد  
 شه دنیا و دین سلطان بر حقّ سرّ یزدانی  
 به کنیت بوالحسن و اندر لقب شیر خدا باشد  
 شهنشاه بلند افسر خدیو ملک نه کشور  
 به رتبت صهر پیغمبر امام و رهنما باشد  
 شهی کش همسر آمد از شرف حورای انسیّه  
 چه حورا آنکه اندر مرتبت خیر النّسا باشد  
 شهنشاه سرافرازا امیرا خسروا شاها  
 ولایت مر تو را ثابت به نصّ انما باشد  
 دو نور چشم سلطان رسل فرزند دلبندت  
 دو سبط ارجمندت زینت عرش خدا باشد  
 کف و انگشتت ای سلطان به بزم و عرصه میدان  
 نخستین گوهر افشان دیگری خیبر گشا باشد



شرار ذوالفقارت دشمنان را آتش خرمن  
 مدیح کارزارت قول صدق لا فتی باشد  
 مواخاتت به پیغمبر شب هجرت نمایان شد  
 که آن شب خوابگاهت خوابگاه مصطفی باشد  
 به راه دوست زر دادی چه باشد زر که سر دادی  
 پی قربان پسر دادی که شاه کربلا باشد  
 کمین جودت به سایل در رکوع ای شاه دریا دل  
 همان یاقوت رخشان خاتم سنگین بها باشد  
 به آب افطار فرمودی به سایل نان خود دادی  
 گواه این سخن مضمون صدق هل اتی باشد  
 به یک ضربت که بر عمر و پلید آمد ز تیغ تو  
 ثواب جنّ و انست تا به هنگام جزا باشد  
 هر آن مردود کان بغض تو را اندود اندر دل  
 شقی در هر دو عالم بلکه اشقی الاشقیاء باشد  
 کسی کوهست یک رنگ و محبّ خاندان تو  
 سعید و مؤمن و ناجی و بر راه هدا باشد  
 نمی شد خلقت دوزخ اگر خلق جهان یکسر  
 بدندی دوستارت وین به قول مصطفی باشد  
 شها یک شمّه از مدحت نگرده متتهی گر چه  
 شجر خامه فلک نامه مدادش بحر ها باشد  
 ولیکن مور طبعم بود بر پای ملخ قادر  
 که آوردم بدین درگه که درگاه سخا باشد  
 امیدم آنکه مقبول و قبول حضرتت گردد  
 که در کونین بر لطف مرا چشم عطا باشد

نجاتم بخش از هر رنج ای حلال مشکله‌ها  
 به داعی رحم کن در هر بلا کو مبتلا باشد  
 دل پیر و جوان و شیخ و شاب از لطف کن خرم  
 به تخصیص آنکه در سلک محبان شما باشد

### قصیده دوازدهم

شها توئی که به شأن تو هل اتی آمد	پی ولایت تو نصّ انما آمد
برای آنکه شود رتبه ات به خلق عیان	مقام و مولد تو خانه خدا آمد
پی بشارت تزویج تو به بنت رسول	به خانه شرفت زهره از سما آمد
پی فکندن بتها ز طاق کعبه تو را	خجسته سُلمی از دوش مصطفی آمد
برای آنکه نماز شود به وقت ادا	پس از غروب خور از سر به جای پا آمد
توئی که جان به فدای رسول حق کردی	تو را ز خیل ملک بانگ مرحبا آمد
ز ذوالفقار عدو سوز تو به روی زمین	نماند کفر به جا شرع و دین به پا آمد
رسول لحمک لحمی به شأن تو فرمود	که نور هر دو ز یک اصل ز ابتدا آمد
دگر سرود به حقّ تو و ال من والاه	به روز خُم که به شأن تو آیه‌ها آمد
به رجم دشمن تو گفت عاد من عاداه	برای غیر تو این منزلت کجا آمد
ز راز دور و درازی که با تو گفت نبی	هزار درد به دلهای اشقیا آمد
همین بس است به فضل حکایت نجوی	به جز تو کیست که همراز کبریا آمد
نبی بگفت علی از من است و من ز علی	هزار جان مقدس تو را فدا آمد
دگر رسول به شأن تو انت منی گفت	مُبرهن است که این منصب از خدا آمد
توئی که نام شریف تو بر قوایم عرش	ردیف نام خداوند ذوالعلا آمد
توئی که لعل لبّت گوهر سلونی سفت	سؤال روح قدس صدق مدعا آمد
نبی مدینه علم و علی است باب آن را	چنین خطاب ز سر خیل انبیا آمد
توئی ولی و توئی والی و توئی والا	توئی که ذات تو بر خلق مقتدا آمد
نبی بگفت منم منذر و توئی هادی	علی دلیل و علی پیرو رهنما آمد

اگر تو نسبت ذات علی همین جوئی	چو قل هو الله و قرآن مضی مضی آمد
به پیش حبّ علی کی گنه به جا ماند	رود به باد اگر مثل کوهها آمد
به ذکر خیر علی کوش تا که بتوانی	که این عطیه ز حقّ به زهر عطا آمد
به حکم نصّ نبیّ ذکر خیر مرتضوی	عبادت‌یست که بی روی و بی ریا آمد
علی است خیر بشر بعد بهترین انام	علی به روز جزا صاحب لوا آمد
علی است ساقی کوثر علی شفیع گناه	علی قسیم جنان قاسم لطفی آمد
علی طبیب مرضهای دین و هم دنیا است	علی بود که از او درد را دوا آمد
سه چیز هست به دنیا علیّ عالی را	به غیر آن شه شاهان بگو کرا آمد
خیر بسان جناب رسول و زوجه بتول	پسر دو قدوة ارباب اصطفی آمد
علی مهندس ذات خدای بی چونست	علی شهنشه ابرار و اولیا آمد
سعید و مؤمن و پرهیزکار او را دان	که ذره‌ای به دلش مهر مرتضی آمد
کسی که مهر علی نبودش به دل الحق	بود منافق و هم دشمن خدا آمد
نگاه مرحمتی کن شها به داعی زار	که بندگان تو را منتبت سرا آمد

### قصیده سیزدهم

باز از این خرمن شدم از فضل یزدان خوشه چین  
مرغ طبعم در هوای دانه پر زد آستین  
قصدم از خرمن نباشد غیر مدح و منتبت  
دانه نبود جز ثنای شاهد خلوت نشین  
مطلبم نبود ز شاهد جز امیر هر دو کون  
نیست مقصود از امیرم جز امیر المؤمنین  
حیدر صفدر ولیّ الله شیر کردگار  
شوهر زهرا وصیّ رحمة للعالمین  
آن شهنشاهی که توأم بود با احمد ز نور  
اندر آن هنگام کآدم بود بین ماء و طین

آنکه از بهر تولد کعبه گشتش نامزد  
 وانکه از بهر تصاعد دوش خیر المرسلین  
 آن شهنشاهی که چون پا در رکاب ناز کرد  
 اشتهب گردون تمنا کرد بودن زیر زین  
 آنکه از یک ضربت تیغ و از دو انگشت شریف  
 بست سدّ بربر و برکند باب آهنین  
 آنکه مانند خلیل الله شد در منجیق  
 از بیرون قلعه در حصن سلاسل شد مکین  
 آنکه اندر بدر و احزاب و احد از ذوالفقار  
 ریشه کفار را برکند از روی زمین  
 آنکه چندین سال پیش از خلقت هفت آسمان  
 بست دست دیو و زد سیلی قهرش بر جبین  
 آنکه از تعلیم و از تأدیب و از شاگردیش  
 سود جبریل امین تارک به چرخ هفتمین  
 آنکه چون سلمان به کودک کرد آن شه را خطاب  
 کرد آگاهش ز دشت ارژن و شیر غرین  
 آنکه مرحب مرحبا گویان به تیغش جان سپرد  
 عمرو دست از عمر شست و شد به اسفل سافلین  
 آن سرافرازی که از بیم حسامش آب شد  
 پر دلان را زهره در هنگام رزم و روز کین  
 گر نه میکائیل بازویش گرفتی گاه حرب  
 ورنه بودی زیر تیغش شهر روح الامین  
 خرمن عمر خلائق کی شدی ایمن ز برق  
 کی ذوی الارواح بودندی درین عالم مکین

در شب معراج انگشتر ز پیغمبر گرفت  
 در رکوع آن شه به سائل داد یاقوت ثمین  
 خفت در جای پیمبر در شب غار آن جناب  
 گشت از راه رضا تسلیم تیغ مشرکین  
 شهر علم مصطفی را حیدر صفدر در است  
 هم ز بعد مصطفی شد مصطفی را جانشین  
 یا علی یا حجة الحق یا امام انس و جان  
 یا قسیم الجنة و النار ای سالار دین  
 کس تو را نبود محب جز مؤمن پرهیزگار  
 بغض تو کفر و ضلالت مهر تو ایمان و دین  
 آسمانها گر شود طومار و دریاها مداد  
 خلقها گردند کاتب ز اولین و آخرین  
 عثری از اعشار مدحت کی پذیرد انتها  
 یا ولی الله ناطق یا امام الراشدین  
 قصه مداحی داعی تو را ای شهریار  
 کان کالزجل الجراد فی فم النمل الحزین  
 لیک باشد در خور جود تو اش چشم عطا  
 جود خود را بنگر و هم احتیاج من ببین  
 دوستان را جملگی دریاب از فضل عمیم  
 چون تو هستی عروة الوثقی و هم حبل المتین

### قصیده چهاردهم

یا رب این کوکب چه کوکب شمس باشد یا قمر  
 یا رب این اختر چه اختر ماه باشد یا که خور

این طلوع صبح صادق یا فروغ آفتاب  
 آتش طور است یا نور تجلی یا دگر  
 مشتری گردیده طالع یا بود بدر منیر  
 درّی ثاقب عیان یا مهر تابان جلوه گر  
 این ید بیضاست یا رب یا بود شمع هدی  
 هست مصباح دجی یا شام ظلمت را شرر  
 آیه نور است نازل یا که صبح شام قدر  
 یا جمال حور یا رخسار غلمان در نظر  
 این گلی از گلشن فردوس آمد یا بهشت  
 آیت رحمت بود یا مصحف والا گهر  
 یا فروغ قبه زرین آن سلطان بود  
 کآسمان پروانه سان می گرددش بر گرد سر  
 قبه سلطان دین شاه ولایت آنکه هست  
 مظهر نور الهی مخزن فضل و هنر  
 آن امامی کز برای احترامش قهقرا  
 راجع آمد نیّر اعظم ز سمت باختر  
 آنکه پیش از خلقت آدم دو دست دیو بست  
 مرشد جبریل گشت و گشت او را راهبر  
 آن شهنشاه گران قدری که از نصّ حدیث  
 هست بعد از حضرت خیر البشر خیر البشر  
 آنکه آمد کعبه بهر گوهر ذاتش صدف  
 آنکه نوشید از دهان مصطفی شیر و شکر  
 آنکه در وصفش کلام حقّ تعالی ناطق است  
 هم به ذمّ دشمنانش هست قرآن جلوه گر

آنکه در شأش بود من عنده علم الكتاب  
آنکه هفتاد و دو اسم اعظمش بودی ز بر  
آنکه با خلقان تکلم می نمود از هر لغت  
وانکه از مادون عرش کبریا دادی خبر  
آنکه دارد بر ولایت آیت خاتم دلیل  
نصّ خُتم بهر امامت ذات او را معتبر  
نامه مؤمن معنون باشد از مهر علی  
هم علی را دان قسیم جنت و نار سقر  
مؤمنان را دوستی مرتضی دان حرز جان  
لیک ارباب نفاق از بغض او بسته کمر  
مؤمن از کافر ز حبّ شاه دین یابد تمیز  
همچو نور از شام دیجور و تجلی از شرر  
کیست قرعُ الباب جنت را مهیا جز علی  
کیست کاندلر حکم او آمد بهشت یا ثمر  
جز خدا و مصطفی نشناخت کس ذات علی  
ذات حیدر از خدا و مصطفی صاحب خبر  
ذوالفقارش روز کین فیروزی ایمان و دین  
آب تیغش در مصاف آمد بهار بحر و بر  
افضل از اعمال امت روز خندق ضربتش  
دوحه اسلام از رشح سنانش بارور  
ذکر خیر مرتضی شد رستگاری را سبب  
مدحتش آمد عبادت یاد او طاعت شمر  
طاعت حق نیست جز با دوستی وی قبول  
دشمنی با دشمنانش اهل دین را تاج سر

گر طوامیر فلک گردد کتاب فضل او  
 باشد از دیوان مدحش نسخه‌ای بس مختصر  
 آنکه در وی علم آدم بود و هم تقوای نوح  
 خَلَّتْ ذات خلیل اندر نهادش مختمر  
 حزن یعقوب و جمال یوسف و بطش کلیم  
 هر که خواهد بنگرد کو در ولی الله نگر  
 سَنَتْ عیسی بن مریم زهد یحیای ذبیح  
 صبر ایوب نبی زان شاه شاهان جلوه گر  
 حسن خلق مصطفی لایح از آن ذات شریف  
 همچنان اندر نَسَب چون او شه والا گهر  
 حَقَّ امیر المؤمنین خواندش به هنگامی که بود  
 در میان ماء و طین مضمَر جناب بوالبشر  
 گر مقام مرتضی بر مردمان گشتی عیان  
 چون خدایش سجده کردند همه شام و سحر  
 کس نداند جز خدا حصر فضیلت‌های وی  
 یاد کن از آن فضایل تا که گردی بهره ور  
 یا امیر المؤمنین یا مظهر الطاف حق  
 از ره اکرام و احسان جانب داعی نگر

### قصیده پانزدهم

حَبَّذَا سرور دین پرور والا گوهر  
 مشتری طالع و مه طلعت و بیضا منظر  
 آسمان قدر و بلند اختر و گردون مقدار  
 زهره اقبال و فلک رفعت و کیوان چاکر



عرش اورنگ و سپهر افسر و سیاره جبین  
 چرخ دیهیم و فلک چتر و ملایک محضر  
 نه فلک عرصه مضماری تو را کوی جلال  
 کهکشان منطقه حکم تو را بسته کمر  
 از برای قدمت روز ازل گسترده  
 آن بساطی که بود کون و مکان را افسر  
 تارکت صاحب دیهیم ولیّ اللّهی  
 قامت از پی تشریف ولایت در خور  
 لعل جان پرور جان بخش تو روح القدس است  
 یا زلالی که شد اندر طلبش اسکندر  
 همه آفاق ز انفس تو فردوس برین  
 همه انفس ز تو ای جان جهان مستظهر  
 سایه عدل تو بر فرق کهن است مهین  
 چون همایی که ز دولت فکند سایه به سر  
 طینت پاک تو ایجاد جهان را باعث  
 عنصر و نور تو ابداع فلک را مصدر  
 ذات والای تو در هر دو جهان سرّ اله  
 نور سیمای تو در کون و مکان شمس و قمر  
 کعبه از ذات شریف تو معرّز به طواف  
 نجف از یمن تو چون کعبه حق یافته فر  
 مصطفی را تو وزیری و وصی و داماد  
 مؤمنان را تو امیری و امام و رهبر  
 علم هر چار کتاب است تو را نقش ضمیر  
 نقش لوح و قلمت جمله بود مدّ نظر

جز جنابت که تواند که سلونی گوید  
 که به جز تو دهد از منزل جبریل خبر  
 دعوی لو کشف از همچو توئی زیبد و بس  
 به نه و هفت و سه از یک نظری مستحضر  
 علم جمع علما نزد علومت شاها  
 کمتر از قطره بود نزد محیط اخضر  
 قصه خضر و کلیم حق و آن مرغ و ملک  
 قطره و بحر پی علم تو وارد به سیر  
 از شجاعت چه سرایم که نباشد حد و هم  
 ز آنچه حق داده تو را قوت و مردی و هنر  
 زور بازوی تو آن است که هنگام مصاف  
 آهنین در ز دو انگشت بکند از خیبر  
 تیغ تو در احد و بدر و حنین و احزاب  
 مشرکان را خطر آورد و به اسلام ظفر  
 ای ید الله شجاعی که ز یک ضرب حسام  
 ران عمرو و سر عنتر بفکندی از بر  
 نزد ایمای تو زان قدرت و قوت که تو راست  
 گر بخواهی کنی افلاک همه زیر و زبر  
 غیرتت نزد غضب بهر رضا جوئی حق  
 بود حدی که ز جامه بزدی موی تو سر  
 وز سخا و کرم و رأفت و جودی که تو راست  
 مر قلم را نبود حد رقم تا محشر  
 دست تو مخزن احسان و نوال است و عطا  
 در برت همچو سفال است در و گوهر و زر

روزه بر روزه ببردی و نمودی ایثار  
هل اتی تاج تفاخر شدت آمد بر سر  
چتر اقبال ولایت به سرت سایه فکند  
خنصر تو چو به سائل بسپرد انگشتر  
گر چه پیش کرمیت بود محقر آن جود  
قیمتش لیک سه مقدار خراج کشور  
ذوالفقار از تو طلب کرد به میدان دشمن  
دادی آن را که بود حکم خدا لا تنهر  
بذل و انفاق نمودی به یتیمان شب و روز  
بهر ایتم پدر بیوه زنان را شوهر  
بسکه از دوش ببردی نفقه بهر فقیر  
پینه سینه اشتر شده پشت انور  
نقص اموال که در آیت قرآن آمد  
بخشش و بذل تو مقصود بود ای سرور  
نکته خلق عظیم تو بود مشک و عبیر  
یا مشام دل و جانراست شمیم عنبر  
نکته حلم جنابت نه خفی بلک جلی است  
لمعه شمس بود بلکه بود روشن تر  
دادی از زهد ورع زال جهان را سه طلاق  
که کند دور ز حق مال و منال و زیور  
قوت تو نان جوین بود و نخوردی گندم  
ترک لذات همه عمر تو را نور بصر  
طاعت و بندگیت بهر خداوند مجید  
خلوت و راز و نیازت به جناب داور

نه بدان مرتبه کز خامه توان کردن ضبط  
 بیش از آن است که آید به حساب و به شمر  
 نور اخلاص ز مرآت جبینت باهر  
 پرتو خاطرت از شمس و قمر روشن تر  
 با جمال تو ملایک همه در شوق و شعف  
 قدسیان را نه بجز شور خیال تو به سر  
 ساکنان ملکوت و ملکان جبروت  
 طلبیدند ز حق صورت تو پیش نظر  
 ز اشتیاقی که به دیدار تو بود ایشان را  
 حق شبیه تو رقم زد به سپهر اخضر  
 آفرید از ید قدرت ملکی در ملکوت  
 مثل و مانند تو در صورت و اخلاق و هنر  
 انس ایشان به همان صورت پاکیزه بود  
 ذکرشان مدح و ثنای تو بود بی حد و مر  
 رتبه و فضل و مقامات تو کی عشر عشر  
 گنجد اندر ورق و نامه کتاب و دفتر  
 معجز و کشف و کرامات که ظاهر ز تو گشت  
 بیشتر از حد و حصر است وز خورشید اشهر  
 به دعای تو بسی یافته اموات حیات  
 دست ببریده ز جود تو قرین با پیکر  
 ازهد و اورع و اتقی و شجاع و اسخی  
 چون تو افلاک ندید است و نه بیند دیگر  
 مدحت و منقبت و فضل تو ناید به شمار  
 عارف ذات تونی غیر خدای اکبر

هست مخصوص وجود تو لوا روز نشور  
 دوستان را تو دهی آب ز حوض کوثر  
 قاسم نار و نعیمی و دهی خلد و جحیم  
 به کف توست برات و ز بر توست گذر  
 گر همه خلق محبت تو بُدندی نشدی  
 خلقت دوزخ سوزنده و ایجاد سقر  
 به مشامش نرسد بوی بهشت آن ناکس  
 که نجوید ز تولای تو در دهر مفر  
 نیست مقبول جوی طاعت و اعمال کسی  
 کز عدوی تو تبراً نکند بی حد و مر  
 روز محشر که بر افراشته گردد رایات  
 هر کسی با علمی ما و لوای حیدر  
 جبت و طاغوت کجا حجت دادار کجا  
 این یکی نور تجلی بود آن هر دو شر  
 یا علی مهر تو با خون من آمیخته است  
 چون می و نشأه و جان و دل و چون شیر و شکر  
 خواهم از حق که شود قائد توفیق رفیق  
 تا به درگاه تو از سر بشوم راه سپر  
 آستان تو کنم سجده به آیین خلوص  
 خاک آن کوی کنم از دل و جان کحل بصر  
 تا بود امن از آفات همان خلد برین  
 تا بود قبله حاجات همان خاک و حجر  
 خیل احباب تو را باد میسر مقصود  
 دوستاران تو را ساحت آن روضه مقرر

خاصه داعی که بود ماحد دیرینه تو  
دست او گیرد درین مطلب و حاجات دگر

### قصیده شانزدهم

ای اقالیم جهان را صاحب تاج و سریر  
کشور کون و مکان را شاه و سلطان و امیر  
آفرینش را سبب ذات همایون تو شد  
از ازل ربّ احد را شیر و احمد را وزیر  
عنصر بی مثل و مانند تو در روز نخست  
مصطفی را توأم اندر نور ای بدر منیر  
عرش و کرسی را ز نام نامیت عزّ و شرف  
فرش از یمن وجودت عرش آسا مستنیر  
ناز بر گردون دون دارد تراب ای بو تراب  
تا صدف سان گوهرت را جای داده در ضمیر  
حقّ ز نام خود برون آورده اسم سامیت  
هر که آرد در بیان بی شک کند ذکر کثیر  
آیت تطهیر در شأن تو و اولاد تست  
واصف قدرت کلام حضرت ربّ قدیر  
با جلالت مهر گردون با همه رفعت حسیض  
وز حسیضش قصر جاهت آسمان صد پله زیر  
شد مطاف و قبله گه بیت الله از آن ره که شد  
مولد آن ذات ذی شأن ای امام بی نظیر  
نی عجب گر چاکر کوی تو آمد جبرئیل  
چون تو آش هستی ادیب و مرشد و استاد و پیر

خادمان در گهت مخدوم خیل قدسیان  
 از تولای تو نبود هیچ ممکن را گزیر  
 سرخوش از جام ولایت انبیای مرسلین  
 اولیا از ساغر مهرت شده منت پذیر  
 آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی شدند  
 در مهالک یک به یک بر ذات والایت مجیر  
 گر سلیمان خواست از حقّ ملک لا ینبغی  
 یافتی بی خواست ز ایزد وعده ملک کبیر  
 بوالبشر از خوردن گندم بهشت از کف بهشت  
 یافتی تو هشت خلد از بخشش خبز شعیر  
 از سه قرص نان جو کردی تو جنت ابتیاع  
 شاهد این نصّ مسکین و یتیم است و اسیر  
 لم نجد عن ماله وصف صفی الله بود  
 آیت یوفون بالتّذر است و صفت یا امیر  
 لیس من اهلک به شأن زاده نوح نبی است  
 بهر فرزندان تو ابنائنا شد جای گیر  
 جفت نوح و لوط گشته بر خیانت متّصف  
 زوجهات خیر النّسا بنت پشیر است و نذیر  
 خواست ابراهیم اطمینان قلب از کردگار  
 قسول ما از ددت یقیناً از لب لعلت شهیر  
 گر نبوت داشت نوح و داشت خلّت گر خلیل  
 از امامت و از ولایت حقّ تو را آمد ظهیر  
 پور عمران گر بشد در طور یزدان را کلیم  
 تاج و هاج آمدت از انما روز غدیر

وصف علمت را که را یارا چو از دانش کنی  
 هان ز شرح باء بسم الله بار چل بعیر  
 از کرامات و مقامات و ظهور و معجزات  
 کس ندید است و نه بیند چون تو در دهر دھیر  
 شمه‌ای از ذکر اوصاف تو خد و اصفان  
 نیست تا روز قیامت از صغیر و از کبیر  
 آنچه در مدح تو مداحان عالم گفته‌اند  
 از محیط وصف تو رشحی است وز کوهی نقیر  
 بحر اگر گردد مداد و نه فلک دفتر شود  
 هر شجر خامه پری و انسی و قدسی دبیر  
 تا ابد گردد رقم شرح جلال و جاه تو  
 از محالات است بنوشتن از آن عشر عشر  
 کیستم من تا شوم مدحت سرای حضرتت  
 مرغ طبعم را چه یارا تا کشد اینجا صفیر  
 گوهر مدح تو سفته حضرت خیر الوری  
 بی نهایت وصف تو فرموده علام خبیر  
 سرورا داعی ز الطاف تو دارد التماس  
 کش به روز حشر باشی از شفاعت دستگیر

### قصیده هفدهم

دوشینه اندر بوستان آمد مرا در گوش جان  
 لحن و نوای دلکشی از عندلیبی نغمه خوان  
 دل زان ترنم شد ز کف تیر ملامت را هدف  
 عقم صلا زد لا تخف هر چند رفت از کف عنان



گفتم بیان کن بهر من تفسیر آن صوت حسن  
 کز چهچه مرغ چمن شد طاقت و تاب و توان  
 گفتا که این دلکش نوا آهنگ نغز جانفزا  
 آمد مدیح مرتضی یعنی علی شاه جهان  
 شیر خدا میر هدی کون و مکان را مقتدا  
 جان جهان او را فدا او را فدا جان جهان  
 یار و وصی مصطفی آن قدوة اهل صفا  
 مقصود قول قل کافی قطب زمین و هم زمان  
 شاهنشاه ملک و ملک فرمان ده ارض و فلک  
 هست از سماک و هم سمک در تحت حکم او به جان  
 اکمل ز خلق بحر و بر افضل ز هر والا گهر  
 بهتر ز افراد بشر بعد از رسول انس و جان  
 زوج بتول مه لقّا جان رسول مصطفی  
 او دویسم آل عبا او اوّل اسلامیان  
 او نایب خیر البشر او صاحب تیغ دو سر  
 بباب شبیر و هم شبر میر کهان و هم مهان  
 نوری که تا ساطع شده کونین از آن لامع شده  
 از حکم او راجع شده شاهنشاه خاور عیان  
 در عالم بالا نگر تا اوج او ادنی نگر  
 در مدحش گویا نگر کرّوبیان و قدسیان  
 عشق جمال انورش شوق لقای اطهرش  
 برده ملایک را برش بهر زیارت زایشان  
 مُلک سماوات و زمین آن شاه را اندر نگین  
 میکال و هم روح الامین او را شده از خادمان

از بهر فرزندان وی آمد رطب از نزد حی  
 خود خورد و ایشان هم ز پی گفتا الهش نوش جان  
 اندر مناجاتش نبی گفتا به آواز جلی  
 یا رب به اعزاز علی کن مرحمت بر امتان  
 اندر شب اسری ندا آمد ز درگاه خدا  
 کی انبیا را مقتدا وی ملجأ افلاکیان  
 هان دوست می داری کرا اندر زمین برگو مرا  
 گفتا که محبوب تو را من دوست دارم بی گمان  
 گفتا تو مأموری ز من تا دوست داری بوالحسن  
 هم دوستانش نزد من محبوب در کون و مکان  
 جبریل گفت اهل زمین گر دوست بودندی همین  
 بهر امیر المؤمنین کی می شدی دوزخ عیان  
 بر آخرت یاری طلب از مهر آن میر عرب  
 بر دشمنانش روز و شب کن لعن و نفرین بی کران  
 مگذار دامن علی می شو ثنا خوان علی  
 وز یمن فرمان علی بستان ز حق باغ جنان  
 پیغمبران ماسبق کرده شفیعش نزد حق  
 در چار دفتر هر سبق مدح و ثنائش شد بیان  
 هر کس که زان رخ تافته خذلان ز یزدان یافته  
 الطاف حق بشتافته هر دم به سوی دوستان  
 از علم و حلم و از سخا مستجمع آن بحر عطا  
 بر خوان به قرآن هل اتی تا دانش مقدار و شأن  
 روز دلیری تیغ او کرده درو جان عدو  
 هرگز نگردانیده رو اندر مصاف دشمنان

در بدر و احزاب و احد وز قتل عمرو عبود  
 گر تو نمی دانی چه شد بشنو ز قول و اصفان  
 دانی که در خیبر زمین برکند در آن شاه دین  
 گفته ملایک آفرین بر آن امیر مؤمنان  
 در را سپر بنمود و پل تا لشکر شاه رسل  
 بگذشت از آن مجموع و کل پایش نبودی بر مکان  
 بگذر ز فتح خیبرش بنگر فتوح دیگرش  
 از جان و دل شو چاکرش تا از بلا یابی امان  
 شاه فرنگ و زنگ و چین کرده ز جان نقش نگین  
 نام شه دنیا و دین تا آنکه باشد حرز جان  
 وز معجزات و فضل وی وز وصف داد و عدل وی  
 وز بخشش و هم بذل وی طومارها عذب اللسان  
 از زهد و تقوی و حیا وز منهج عهد و وفا  
 وز رأفت و صدق و صفا چون خاتم پیغمبران  
 باشد اگر در خانه کس یک نکته هم زین جمله بس  
 در گوش دل بانگ جرس آمد دلیل کاروان  
 داعی بود امیدوار از آن شه دلدل سوار  
 کش در زمان احتضار آید بروی مهربان  
 دستش بگیرد بی سخن بخشد نجاتش از محن  
 گوید تو می باشی ز من دیگر مخور غم ای فلان

### قصیده هجدهم (به صورت مثنوی)

صبحگاهان که مرغ زرین پر      ز آشیان سپهر بر زد سر  
 طایر هوش از خمار آسود      شد بر عقل از آن سؤال نمود  
 که بگو این سپهر مینائی      که بود سلب از آن شکیبائی

از برای چه گشته سرگردان  
 این تکاپو ز ماه و مهر از چیست  
 چه بود نردبان نُه پایه  
 کرسی و لوح هم قلم چه بود  
 طبقات زمین و مافیها  
 حکمت هر یکی جدا چه بود  
 خرد از این سخن شد آشفته  
 که عجب از تو کین بدیهیات  
 نور خورشید در کمال ظهور  
 این سپهر برین و این مه و مهر  
 کرسی و عرش و فرش و لوح و قلم  
 جنت و نار و مالک و رضوان  
 حور و غلمان و زمره قدسی  
 علو و سفلی و حوض و اوج تمام  
 آب و خاک و هوا و آتش تیز  
 جملگی سر به خط فرمانند  
 این سپهر است یک کمینه غلام  
 جیره خواری بود ز خوان علی  
 کرده‌ای مهر و مه به صبح و به شام  
 خدمتش را فلک کمر بسته  
 نردبانی که این نُه افلاک است  
 بهر پرواز مرغ رفعت او  
 این زمین چون حباب بر سر آب  
 عرش بر پای نام نامی اوست  
 هم چنین کرسی رفیع مقام

که دود همچو گوی در میدان  
 شغل آن هر دو با سپهر از چیست  
 که برین خاک افکند سایه  
 چرخ و انجم ز بیش و کم چه بود  
 ملک و جنّ و انس و ارض و سما  
 مگه و زمزم و منا چه بود  
 در جوابش دُر ثمین سفته  
 می‌ندانی و گشته‌ای زان مات  
 تو نبینی به سان مردم کور  
 وین کواکب برین رواق سپهر  
 روز و شب شرق و غرب و نور و ظلم  
 سدره و طوبی و قصور و جنان  
 جمله روحانیان و هم انسی  
 کعبه و زمزم و صفا و مقام  
 جنس حیوان نبات و معدن نیز  
 تابع امر شاه مردانند  
 از علی ولی امام انام  
 حلقه برگوش خادمان علی  
 از پی جیره‌اش رسد انعام  
 زین سبب ساعی است پیوسته  
 پایه قدر شاه لولاک است  
 اولین پایه‌ای ز رتبت او  
 غرق در پای جود وی به حساب  
 زینت وی ز اسم سامی اوست  
 کمترین پایه‌اش از خدام

لوح سر خطی از دبستانش  
 از کواکب به جای لؤلؤ و دُر  
 بُختیان فلک سپرده مهار  
 ساکنان زمین هم آسوده  
 باغ رضوان نمونه از رویش  
 دوزخ سوزناک و نار سقر  
 مالک نار و خازنان بهشت  
 قدسیان ذکر خیر او بر لب  
 جبرئیلش یکی ز شاگردان  
 گشته میکال والہ رویش  
 شد سرافیل غاشیه بر دوش  
 ملک و جن و انس و پست و بلند  
 کعبه زان گشته با جلال و شرف  
 آب زمزم اگر شفا بخشی است  
 حاجیان گر ره صفا پویند  
 آن تفضل مقام از او دارد  
 حق تعالی برای آن سر خیل  
 اعتباری که با تراب آمد  
 گر نبودی وجود وی مقصود  
 جز خدا و جناب مصطفوی  
 نور او در جبین آدم بود  
 گر نه از فیض نام او بودی  
 گلستان گشت بر خلیل آتش  
 چشم یعقوب اگر بشد روشن  
 یوسف از چاه اگر رسید به جباه

قلم از منشیان دیوانش  
 کرده دامان آسمان را پر  
 به کف کافیش به لیل و نهار  
 زیر ظل حمایتش بوده  
 روضه خلد شبهی از کویش  
 بهر اعدای او مقام و مقر  
 خادم خادمش ز خوب و زشت  
 به ثنا خوانیش به روز و به شب  
 که رکابش گرفته در میدان  
 بهر جولان گرفته بازویش  
 جلو دلدش به جوش و خروش  
 هر یکی بر ولایتش خرسند  
 که پی گوهر علی است صدف  
 از زلال وصال او بخشی است  
 همه آن شاه را ثنا گویند  
 کز قدمهایش آبرو دارد  
 عنصر چارگانه ساخت طفیل  
 همه از یمن بو تراب آمد  
 کی موالید می شدی موجود  
 کس نداند جلال مرتضوی  
 آدم از این سبب بشد مسجود  
 مهبط نوح کی شدی جودی  
 چون تشقّع نمود بر ذاتش  
 از علی بود بوی پیراهن  
 شد ز جود علی ولی الله

پور عمران کلیم حضرت حق  
 بهر فرزند او به نص صریح  
 اسم اعظم که با سلیمان بود  
 سایر انبیا که در شورند  
 قائل قول لو کشف علی است  
 شه اقلیم اجتبا حیدر  
 متمکن ابر سریر شهی  
 رشح فیضی که اهل عالم یافت  
 زان محیطی که او بود غواص  
 کلمات هدایت آسایش  
 خضر گم گشتگان راه ضلال  
 محو او گلشن ضمیر منیر  
 ابر جودش مدام گوهر بار  
 با وجود جواهر بی حد  
 روز اول خلافتش دادند  
 روز میدان شجاع بی بدل اوست  
 علت غایی وجود علی است  
 ز آفرینش غرض ظهور علی است  
 در دبستان فضل و علم و ادب  
 بهر عرفان حق لم یزلی  
 علم ما کان و ما یکون به برش  
 عرش و فرش آمدش به زیر نگین  
 نور عالم فروز کونین اوست  
 آمد او را ز خالق منان  
 در همان سوره اش خدا بستود  
 ز عصا داریش ربوده سبق  
 می شود جان فشان جناب مسیح  
 نام نامی شاه مردان بود  
 از شراب و لاش مخمورند  
 خسرو خطه نجف علی است  
 خاص دیهیم ارتضا حیدر  
 بر جبینش نوشته فر مہی  
 او ز سرچشمه اش مقدم یافت  
 قطره قطره رسد به پیرو خاص  
 نغمات بلاغت آرایش  
 دم روح القدس به وجه کمال  
 عندلیب فصاحت و تقریر  
 زان بدر یوزه قلزم ذخار  
 مخزن از وی امیدها دارد  
 صدر ایوان طاعتش دادند  
 زانکه شیر خدای لم یزل اوست  
 منشأ غیب و هم شہود علی است  
 خلقت ما سوی ز نور علی است  
 علی استاد کارخانه رب  
 قدسیان استفاده شان ز علی  
 واقف از هر چرا و چون نظرش  
 تحت فرمانش آسمان و زمین  
 زوج زهرا و باب سبطین اوست  
 افسر هل اتی علی الانسان  
 مزد احسان او بیان فرمود

نازل از بهر عصمت آن شاه  
 آیت خساتم و دگر آیات  
 چار دفتر به وصف او نازل  
 والد حضرت حسین و حسن  
 حقّ تعالی به وی بداد سه چیز  
 زوجه مانند زهره ازهر  
 دو پسر سیدین اهل جنان  
 هان مکرر رسول ربّ ودود  
 گر چه بودند هر دو از یک نور  
 شب هجرت فدا نمودش جان  
 زان عمل کو همی به جا آورد  
 حبذ الله زهی نعوت و صفات  
 ای موالی شنو حدیث صحیح  
 حضرت مصطفی رسول ودود  
 که علی از من است و من ز علی  
 سید انبیا شه ابرار  
 که منم شهر علم لم یزلی  
 هر که خواهد شود به شهر اندر  
 باز فرمود نزد دشمن و دوست  
 باز فرمود می شود قسمت  
 نه علی راست دیگران را یک  
 باز فرمود این حدیث جلی  
 باز گفتا علی بود اقاضی  
 باز گفتا علی به ذات اله  
 باز گفتا به سرّ یزدانی

آیة انما یرید الله  
 جمله کرده ولایتش اثبات  
 همچو او کیست خسرو کامل  
 با همه انبیا به سرّ و علن  
 که به دوران نیافت هیچ عزیز  
 خسری چون رسول جنّ و بشر  
 حسنین آن دو شاه کون و مکان  
 انت منّی به شأن او فرمود  
 به اخوت دوباره یافت ظهور  
 یشتی نفسه ابتغاء بخوان  
 حقّ مباحات با ملائکه کرد  
 بارک الله از آن مکارم ذات  
 در حقّ مرتضی علی به صریح  
 به صحابه چنین بیان فرمود  
 بشنو باز یک حدیث جلی  
 گفت روزی به فرقه حضار  
 هست دروازه اش علی ولی  
 نتواند به جز دخول از در  
 شهر حکمت منم علی در اوست  
 تا به ده جزو دانش و حکمت  
 هست کافر هر آنکه آرد شکّ  
 کاعلم امت من است علی  
 از همه امت ارفع و ادنی  
 عارف است و مهندس آگاه  
 که تو یعسوب اهل ایمانی

باز فرمود سید برره  
 سایر ناس از این قضیه بری  
 گفت دیگر رسول ربّ مجید  
 نسبت ذات تو به خلق جهان  
 باز آن آفتاب برج کمال  
 که جوی دوستی شاه نجف  
 حبّ آن شاه دین بود آکل  
 باز گفتا نظر به روی علی  
 باز فرمود سید دو جهان  
 روی او همچو آفتاب مدام  
 هم چنین آن سپهر عزّ و وقار  
 که بود ذات حیدر صفدر  
 هر که داخل در آن بود مؤمن  
 وانکه خارج از آن بود ز عناد  
 باز فرمود در حدیث دگر  
 که هر آن کس ز اهل ایمان است  
 هست عنوان نامه مؤمن  
 باز فرمود سید ثقلین  
 که نماید به عاجل و آجل  
 هم به قول جناب خیر بشر  
 منکر این دُر ثمین باشد  
 باز فرمود سید عربی  
 ننماید ادا به غیر امیر  
 قاضی دین مصطفی علی است  
 روزی از آن شهنشه ذی جود  
 که علی با من است یک شجره  
 زانکه هستند هر یک از شجری  
 به علی ولی امام رشید  
 هست چون قل هو الله قرآن  
 دُر فشان شد ز دُرچ مالامال  
 می کند جمله ذنوب تلف  
 هر گنه را و می کند باطل  
 هست طاعت برای لم یزلی  
 که در آید علی به سوی جنان  
 می درخشد بر اهل خلد تمام  
 کرد تفهیم زمرة حضار  
 کفر و ایمان به طوف او مضطر  
 از همه آفتی بود ایمن  
 کافر است و بود ز اهل فساد  
 سرور انبیا رسول بشر  
 حبّ شاهش به نامه عنوان است  
 مهر حیدر امام انس و جن  
 در حقّ والد حسن و حسین  
 باطل از حقّ جدا حقّ از باطل  
 مرتضی هست بهترین بشر  
 آنکه از دشمنان دین باشد  
 کسو بود قاضی دیون نبی  
 دین و قرض مرا قلیل و کثیر  
 کرده بر عهد او وفا علی است  
 از صحابه یکی سؤال نمود



که بگو نزد کیست علم کتاب  
 باز فرمود آن رسول انام  
 که به تحقیق ذکر خیر علی  
 باز گفتا محمد محمود  
 بهر زهرا نبود کفو دگر  
 باز گفتا چنین رسول امین  
 آنکه هم وارث و وصی من است  
 باز در حق وی گهر می سفت  
 یعنی آنرا هر آنکه آزارد  
 باز گفتا هر آنکه دوست به اوست  
 دوستار منست دوست به حق  
 دشمن من بود بهر دو سرا  
 هم چنین در عدالت کفین  
 گفت کف من و کف حیدر  
 باز احمد رسول ربّ ودود  
 گفت با من برادری حقّا  
 نیز گفتا که با همان صفدر  
 بغض او نیست در دل مؤمن  
 باز فرمود پیشوای امم  
 باز فرمود با بسی شادی  
 رهروان هر کجا که بشتابند  
 مقصد و مطلبی که در نظر است  
 دست از دامن علی تو مدار  
 باز اندر فضیلت مولی  
 شاه لولاک آن رسول جهان

گفت نبود به جز علی دریاب  
 ذکر خیر علی کنید مدام  
 شد عبادت برای لم یزلی  
 که علی گر نمی شدی موجود  
 خود نمی داشت فاطمه همسر  
 هر نبی را وصی بود تعیین  
 علی مرتضی ابوالحسن است  
 من اذاه فقد اذانی گفت  
 حکم آزدن مرا دارد  
 باشد آن کس مرا به عینه دوست  
 دشمن اوست دشمنم الحق  
 دشمن و مبغض و عدوی خدا  
 دشمنان گشت سید کونین  
 در تساوی عدیل یکدیگر  
 با علی ولی خطاب نمود  
 هم به دنیا و نشأه عقبا  
 دوست نبود منافق ابتر  
 مؤمن از بغض مرتضی ایمن  
 که در اسلام شد علی اقدم  
 که منم منذر و علی هادی  
 ابتدا از علی همی یابند  
 جز علی ولی که راهبر راست  
 تا که مقصودت آورد به کنار  
 بشنو یک حدیث روح افزا  
 به صحابه چنین نمود بیان

که خدا بهر حیدر کَرّار  
 از برای برادرِم حیدر  
 هر که یک فضل از آن فضیلتها  
 عفو سازد خدای عزّ و جلّ  
 گر چه آید به عرصه گاه قیام  
 هر که بنویسد از علی ولی  
 تا بود آن نوشته در طومار  
 بهر او هر ملک بود به دعا  
 هر که بر یک فضیلت آن شاه  
 محو سازد خدای عصیان پوش  
 هر که بر آن نوشته‌ای که بود  
 هر گناهی که کرده از دیده  
 هم چنین دیدن جمال علی  
 باز فرمود آن رسول عزیز  
 هر که را دوستی او نبود  
 هیچ مقبول نیست طاعت او  
 باز اندر فضیلت مولا  
 گفت آن سید بنی آدم  
 که نباتات اگر شوند تمام  
 بحر گردد مداد و جن حُساب  
 می‌نگردد فضایل حیدر  
 نیز نقل است در حدیث صحیح  
 که به هنگام رستخیز عظیم  
 بنشیند به حکم ربّ جلیل  
 بی برات علی ولی الله  
 بس فضایل که داده است قرار  
 وصفها هست بی حساب و شمر  
 بکنند یاد از طریق ولا  
 جرّمش از ماضی وز مستقبل  
 با گناهان جنّ و انس تمام  
 یک فضیلت چه از خفی چه جلّی  
 بنماید فرشته استغفار  
 طلب مغفرت کند ز خدا  
 بدهد گوش تا شود آگاه  
 هر گناهی که کرده از ره گوش  
 فضل حیدر ز دیده‌ها نگرد  
 عفو سازد خدای نادیده  
 بی شک آمد عبادت ازلی  
 یاد آن شه عبادت آمد نیز  
 یا نباشد به دشمنانش بد  
 فاسد آمد همه عبادت او  
 گوش کن یک روایت ای دانا  
 خاتم انبیا شفیع امم  
 بهر تحریر سر به سر اقلام  
 آدمی زاده جملگی کُتاب  
 تا به آخر شمرده در دفتر  
 از رسول خدا به نصّ صریح  
 که بود هر دلی ز هول دو نیم  
 بر در خلد حضرت جبریل  
 ندهد خلق را به جنت راه

تا نبخشد علی برات نجات  
 ای مَحَبَّ علی و آل علی  
 که به غیر از مَحَبَّت حیدر  
 یا علی ای شه سریر جلال  
 قَالع باب قلعه خیبر  
 ای به هر غالبی شده غالب  
 سرور اولیا به نص صریح  
 اشرف و اکمل ذوی القربی  
 توئی آن رهروی که گشت رفیق  
 با تو گفتا که مشکل است و خطر  
 که ببايد گذشتنت از آب  
 تو بفرمودیش مخور غم من  
 ناگهان دجله ای بشد معبر  
 خیبری خواند چیزی و به شتاب  
 پای او تر نگشت و زود گذشت  
 چون بدان سمت دجله گشت مکین  
 من نگفتم که مشکل است تو را  
 این زمان چیست چاره کارت  
 تو به پاسخ بگفتیش که بایست  
 پس تو کردی اشاره جانب آب  
 خیبری این کرامت از تو چو دید  
 بوسه زد خاک پای اقدس تو  
 گفت با التماس کی سرور  
 گفتیش باز گو دعوات چه بود  
 وی چنین کرد پاسخت تقریر

نیست ممکن دخول در جنات  
 هست روشن از این حدیث جلی  
 ندهد سود درگه محشر  
 منبع جود و شفقت و افضال  
 شاه دلدل سوار اژدر در  
 شیر یزدان علی ابوطالب  
 اشرف اوصیا به وجه صحیح  
 مرتضی ره نما امام هدی  
 یکی از اهل خیبرت به طریق  
 که کنی تو رفاقتم به سفر  
 نیست ممکن عبور از گرداب  
 یاورم بس مهیمن ذوالمن  
 که ببايد از آن نمود گذر  
 شد روانه چو باد بر سر آب  
 نور بر جا بماند و دود گذشت  
 کرد فریاد کی جوان کزین  
 که رفاقت کنی به ره با ما  
 من برفتم خدا نگه دارت  
 تا ببینی که چاره من چیست  
 آب شد سنگ و رد شدی به شتاب  
 به تذلل به پای تو غلطید  
 خجل از حضرت مقدس تو  
 هان بگو کیستی تو ای رهبر  
 تاشناسی مرا به زودی زود  
 که بود اسم اعظم به ضمیر

تو بفرمودیش بگویی همان  
 که بدانم کدام اسم بود  
 گفت آن اسم اعظم ای سرور  
 کان علیّ ولیّ مطلق است  
 تو بفرمودی آن وصیّ رسول  
 گفت نشناسم آن شه دین را  
 در فشان شد جناب تو در دم  
 منم آن کس که نام من دانی  
 خبیری چون ز حال شد آگاه  
 چون به عینه جناب تو بشناخت  
 دین اسلام را نمود قبول  
 کرد اسلام خویشتن نیکو  
 شد محبّ و ز خادمان گردید  
 یافت از نام نامی تو نجات  
 یا علیّ حلّ مشکلات توئی  
 حلّ مشکل نما تو داعی را  
 یا علیّ یا علیّ مرا دریاب  
 چون تو را قدرت است در هر باب  
 یا امام امم امیر جواد  
 تا درین طرفه قلیزم اخضر  
 دشمنت غرق بحر رنج و عنا  
 شیعیان تو را به صبح و به شام

نام اعظم ز من مدار نهان  
 که چو روح از برای جسم بود  
 هست نسام وصیّ پیغمبر  
 که وصیّ محمّد عربی است  
 می شناسی که هست زوج بتول  
 وصیّ خاتم النبیین را  
 که وصیّ همان رسول منم  
 حرز جان می کنی چو در مانی  
 به قدمهای تو فتاد ای شاه  
 از مباحات سر به چرخ افراخت  
 شد محبّ رسول و آل رسول  
 شد فزون شیوه محبت او  
 به ثنای تو توأمان گردید  
 مرده ای را ز نو رسید حیات  
 کاشف جمله معضلات توئی  
 از لبش بشنو این رباعی را  
 که فرو مانده ام درین گرداب  
 به خدا یا علیّ مرا دریاب  
 دوستان را همه برار مراد  
 هست مهر تو کشتی و لنگر  
 هیکلش طعمه نهنگ فنا  
 ساحل مقصد و مرام به کام

**باب چهارم:** نوزده قصیده در شأن بانوی قیامت و خاتون جنت فاطمه زهرا و ائمه  
هدی از ذریه او

### قصیده اول

از رواق آسمان خورشید تابان جلوه گر  
یا ز اوج حسن نور دختر خیر البشر  
حاش الله مهر تابان را چه حد و پایه است  
این کجا و آن کجا آن نور محض است این شرر  
زنگ ظلمت از سپهر نیلگون نورش زدود  
ز آن سبب زهرا ملقب گشت آن والا گهر  
آدم و حوا ز حسن خویشتن اندر شگفت  
دیده تمثال وی و کرده ز خود قطع نظر  
صورتی دیدند بیننده چنان صورت ندید  
در نکوئی بهتر از حور و پری پا تا به سر  
نور رخسارش منور کرده آفاق سپهر  
بر سرش تاج و دو آویزه به گوشش جلوه گر  
گفت یارب کیست این دلبر بدین حسن و جمال  
با چنین زیبنده تاج و گوشوار معتبر  
آمد از یزدان ندا کین نور باهر فاطمه است  
بنت ختم انبیا و دختر خیر البشر

تاج او زوجش بود یعنی امیر المؤمنین  
 هست هر دو گوشوار او شبیر و هم شبیر  
 غامض علم مانند این هر دو سبط مصطفی  
 مادر ایشان همین دختر بود تاجش پدر  
 طینت زهرا به صلب مصطفی آمد پدید  
 زان رطب کاورد جبریل از بهشت با ثمر  
 گوهر پاکش چو در بطن خدیجه جا گرفت  
 راز گفתי در شکم با مادر از نور بصر  
 ساره و مریم دگر کلثوم دیگر آسیه  
 قابله هنگام مولودش به حکم دادگر  
 چون تولد یافت زهرا تافت از رخساره اش  
 پرتوی کافروخت از نورش تمام بحر و بر  
 حوریان آورده با خود طشت و ابریق از بهشت  
 ز آب کوثر شسته او را بهتر از قرص قمر  
 شد قماطش را مهیا خرقه بیضا ز خلد  
 حور عیش اندر آن پیچیده و بوسیده سر  
 پس گواهی داد بر یکتائی حق فاطمه  
 هم شهادت بر رسالت داد از بهر پدر  
 گفت باشد همسر من اوصیا را پیشوا  
 عترت من جمله سادات و امام و راهبر  
 پس بر آن خیل زنان و حوریان کرده سلام  
 نام هر یک گفته خندیدند حوران سر به سر  
 مادر وی را بشارت داده آن خیل زنان  
 با دل خرسند با حوران برفتندش ز بر

پس خدیجه شادمان پستان نهادش در دهان  
 نوش کرد از چشمه نوش آن نگار سیمبر  
 پس ببالید آن نهال سیمبر هر روز و شب  
 روز قدر ماهی و هر ماه سالی در نظر  
 روز تزویجش بهشت و باغ خلد آراستند  
 حور عین شادی کنان در قصرها با زیب و فر  
 پس منادی از فراز عرش آمد در ندا  
 کآمد اکنون روز تزویج بتول و حیه در  
 فاطمه بنت محمد از رضای کردگار  
 گشت همسر با علی یعنی ولی دادگر  
 هر دو با یکدیگر از یک اصل و از یک گوهرند  
 بوده نور پاک ایشان در ازل با یکدگر  
 پس فرو بارید مروارید و یاقوت ثمین  
 ابر رحمت در نثارش حور و غلمان را به سر  
 مصطفی داد این بشارت مرتضی را با سرور  
 شکر یزدانی به جا آورد حیدر زین خبر  
 نور شد با نور تزویجش به عرش و هم به فرش  
 با ولیمه شد زفاف ارکان دین شد مستقر  
 یازده رخشنده کوکب طالع از نسل دو نور  
 حجت حق بر خلائق زمره اثنا عشر  
 خازنان علم و دانش هادیان دین حق  
 پادشاهان دو عالم سروران تاجور  
 مدحت بنت رسول و عترت اطهار او  
 نیز نعت مصطفی و مرتضی بی حد و مر

چارده نورند ایجاد دو عالم را سبب  
 از زمین و از زمان و بر و بحر و خشک و تر  
 بار الها حق زهرا هم پدر هم شوهرش  
 حرمت اولاد امجادش سوی داعی نگر  
 روز محشر کن شفیعی آن بزرگان را ز جود  
 کن سزاوار نعیم و ده نجاتش از خطر  
 هر که را باشد بدان شاهان خلوص و اعتقاد  
 ده پناه اندر جوار جمله در خلدش مقرر  
 تا بود جنت ز بهر دوستان آراسته  
 در هوای دشمنان تا با شرر باشد سقر  
 دوستان را خانه دنیا و دین معمور باد  
 باد بنیاد عدو ویران و هم زیر و زبر

### قصیده دوم: مدح فاطمه زهرا علیها السلام

صبحدم شد جلوه گر مهر از سپهر احتشام  
 یا جمال شاهد معنی عیان شد لاله فام  
 شاهد معنی است نور روی زیبا اختری  
 کش بود خورشید خدمتکار و کیوانش غلام  
 آنکه تا برجیس اقبالش تتق زد از افق  
 زهره را از باده عشرت بود لبریز جام  
 مقتبس نور تجلی از جمال انورش  
 چون مه از مهر منیر از نور مه شام ظلام  
 خامه تیر دبیر از وصف جاهش نارسا  
 گر چه آن را گزلك بهرام بخشد انتظام



حبذا حوری سرشتی کز رخ جان پرورش  
 نه سپهر آمد منور شد از آن زهراش نام  
 آنکه از فرط صباحت وز ملاححت عارضش  
 شد صفا بخش بهشت آن روضه دار السلام  
 بضعة منی به شائش سفت لعل مصطفی  
 هست زوجش مرتضی آن بن عم خیر الانام  
 مادر سبطین و شبلین است آن فخر زنان  
 یازده کوکب ز برج عصمتش هر یک امام  
 دست در حبل المتین مهر او باید زدن  
 تا شود حاصل نجات از این همایون اعتصام  
 بهر ابراهیم شد رفع حجاب از امر حق  
 دید اندر عرش چندین نور با عز و کرام  
 بود نور مصطفی و مرتضی و فاطمه  
 پس حسن آنگه حسین آن شهریار تشنه کام  
 همچنین نه نور دیگر بود گرد پنج نور  
 بود نور نه امام از عترت آل عظام  
 دید انوار فزون از حد از آن تفتیش کرد  
 وحی آمد شیعه‌اند این زمره با احترام  
 هست این انوار نور دوستان فاطمه  
 شیعیان مرتضی و آل اطهارش تمام  
 گفت یارب پس مرا هم از ره لطف و کرم  
 کن ز سلک شیعه آن چارده والا مقام  
 روز تزویج بتول آن گلبن باغ رسول  
 حضرت یزدان به رحمت دید بر هر خاص و عام

ز امر حق باغ بهشت خلد را آراستند  
 قدسیان را عطر و طیب آمد ز جنت بر مشام  
 حوریان هر هفت کرده با نشاط و انبساط  
 کرده‌اند از خواندن یاسین و هم طاهای قیام  
 شد منادی در ندا از زیر عرش کردگار  
 کی ملایک ایزد یکتا چنین داده پیام  
 من خداوندم کنم تزویج زهرا با علی  
 هر دو را با یکدگر دادم به خوبی التیام  
 هر دو از یک نور و از یک اصل و از یک گوهرند  
 راضیم من بر همین تزویج و بر ایشان سلام  
 سایه افکن شد سحابی لؤلؤ و لعل و گهر  
 زان ببارید و ملایک بهر او در ازدحام  
 آن نثاری را ربودند و سروده تهنیت  
 خطبه خواند آنگه یکی از قدسیان را حیل نام  
 خطبه‌ای زان سان که اهل آسمان و هم زمین  
 مثل آن نشنیده رنگین و بلاغت انتظام  
 آمد از پروردگار فرد بی همتا ندا  
 کی ملایک وی مقیمان بهشت مشک فام  
 برگت از من بر علی و فاطمه آمد فرود  
 جمعشان بر دوستی خود نمایم با دوام  
 حجتند ایشان به خلقان هم بیارم زین دو تن  
 خازنان علم خود کونین از ایشان بانظام  
 مرتضی را پس بشارت داد خیر المرسلین  
 کرد زهرا را به او تزویج نزد خاص و عام

در حقّ ایشان دعای خیر فرمود آن جناب  
 دوستان گشتند شاد اندوهگین خیل لثام  
 چون مهیا شد عروسی حوریان هفتاد تن  
 زهره سان با رقص شادی کرده در خدمت قیام  
 خیل نسوان قریش آنگاه بهر تهنیت  
 خواستند آیند نزد دختر خیر الانام  
 مصطفی درخواست از حقّ کز برای فاطمه  
 حله‌ای آمد ز فردوس برین با احتشام  
 حله‌ای ز آنسان که در دنیا مثالش کس ندید  
 او بپوشید و زنان را حیرت آمد زان مقام  
 از حلی و زیور خود سر به سر گشته خجل  
 با بصیرت در ثنا و مدحتش گفته کلام  
 شرح اوصاف جلال دختر خیر البشر  
 گر نویسند انس و جن هرگز نیابد اختتام  
 ظاهر از آن زهره زهرا کرامات کثیر  
 دوستان را ذکر خیرش زینت محفل مدام  
 بار الها حقّ آن بانو که آمد سیده  
 مر زنان اهل عالم را درین عالم مدام  
 هم به حقّ والد وی حضرت شاه رسل  
 هم به اعزاز خدیجه امّ آن والا مقام  
 حقّ زوج و همسر او سرور مردان علی  
 او ولی حقّ وصی حضرت خیر الانام  
 حقّ دو فرزند دلبندش حسین و هم حسن  
 هم به حقّ زمره اولاد و احفادش تمام

کز عطا و جود داعی را به آن شاهان ببخش  
 ساز ایشان را شفیع وی به هنگام قیام  
 هست چون شغلش مدیح اهل بیت طاهرین  
 جوید از الطاف ایشان از مهماتش زمام  
 تا بود آفاق را از یمن آن انوار نور  
 تا عقیب شام صبح است و عقیب صبح شام  
 دوستان خاندان را دولت و عزت قرین  
 دشمن این زمره را بادا ز ذلت تلخ کام  
 شیعیان را از مراد خویشان باشد ظفر  
 خصم را از ذوالفقار شاه مردان انعدام

### قصیده سوم

نعت خاتون قیامت می دهد دل را صفا  
 دوحه باغ رسالت نور چشم مصطفی  
 زهره زهرای ازهر دختر خیر البشر  
 اختر گردون عصمت مهر برج مرتضی  
 شمع بزم آفرینش نور بینش آنکه هست  
 مادر سبطین والا دختر خیر الوری  
 آسمان شرع را نور جبینش رشک خور  
 برج دین از آفتاب طلعتش اندر ضیا  
 یافتی از تار گیسویش نسیم ار نکهتی  
 عنبر سارا و مشک چین بُدندی بی بها  
 یک شعاع از پرتو رویش اگر می تافتی  
 بر رواق چرخ گشتی مهر کمتر از سُها

پرده دار آسمان آستانش جبرئیل  
 درگه عرش اشتباهش مهبط وحی سما  
 گوهر پاکش مخمر گشته از سیب بهشت  
 پیکر حوری سرشتش پاره‌ای از مصطفی  
 زوجة خیر الوصیین بنت خیر المرسلین  
 زاده بنت خویلد حضرت خیر النساء  
 جامه و زیور ز خلدش آمد و حورش کنیز  
 تا برفت اندر عروسی خانه بافر و بها  
 جان نثار مقدمش کردند نسوان قریش  
 باز ایشان را حیات تازه بخشید از دعا  
 شد نزول مائده از خلد بهر فاطمه  
 بلکه از بهر کنیزش نیز آمد از سما  
 تحفه آوردند حوران بهشتش از رطب  
 آن زمان کز هجر بابش بود دایم در بکا  
 تاری از آن چادر عصمت که افکندی به سر  
 در قیامت دوستان را سازد از دوزخ رها  
 از خروشی بحر رحمت را به جوش آرد به جوش  
 روز محشر چون در آویزد به عرش کبریا  
 گر نه آن خاتون شفاعت خواه گردد روز حشر  
 ورنه آن بانو کند درخواست از لطف خدا  
 از هزار امت یکی را نیست از دوزخ مفر  
 وز هزاران شیعه برخی را به جنت نیست جا  
 شد نثار افشان سدره بر خیل ملک  
 عقد او چون در فلک شد با علی مرتضی

ساحت وصف جلال و حشمتش کی طی کند  
 مرکب چوبین کلک خامه بی دست و پا  
 آن فلک قدری که بهر راحتش روح الامین  
 مهّد جنبانید و گردانید هم دست آسیا  
 من اذاها قد اذانی گفت در حقش رسول  
 بضعة منی به شأنش نیز فرمود از ولا  
 آنکه اندر خلد اندر قبه نورش بدید  
 حضرت حواز حسن خود خجل شد ز ابتدا  
 آنکه کفو او نیامد جز علی اندر ازل  
 آنکه نور عارضش شد کوکبی ظلمت زدا  
 آنکه در زیر فلک مملوک بود او را فدک  
 نیز از وی غصب کردند آن گروه اشقیا  
 آنکه بر باب سرایش آتش عدوان زدند  
 محسنش را سقط کردند از ره جور و جفا  
 لعن بی حد باد بر آن قوم ناکس کز عناد  
 کرده هتک حرمت آن درّ درج طاوها  
 هست یا رب تا جهان را رونق بازار دین  
 تا نهال باغ ایمان هست در نشو و نما  
 دوستانش را به عزّت روز و شب باشد مدار  
 دشمنانش را نکال و لعن هر صبح و مسا  
 اشفعی یا ایها الزهرا یا بنت الرسول  
 جرم هذا المادح المحتاج فی يوم الجزا  
 سوی داعی کوست مداح تو و اولاد تو  
 أنظری فی عرصة الدّارین یا خیر النّسا

### قصیده چهارم: مدح امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام)

صبح هنگام که سر زد ز افق لمعه نور  
ساحت سینه شد از شعشعه آن معمور  
یادم آمد ز مه روی دلارای حسن  
مقتبس نور تجلی ز جمالش در طور  
پیش از آن کادم خاکی شود ایجاد از خاک  
بود نور پسر فاطمه اعوام و شهر  
رحمت و نعمت بی چون ز دو نور حسنین  
آمد از پرده به جولانگه مضمار ظهور  
گرنه طالع شدی از نور منیر از آفاق  
گرنه از کون و مکان بود وجودش منظور  
عالم کون و مکان در تتق غیب بُدی  
کی شدی جلوه گر این طرفه سپهر و مه و هور  
هیبت و مهتری آن یافت ز جمد امجد  
مجتبی شد لقبش ز امر خداوند شکور  
هم دلیری و جوانمردی از آن حسنین  
کیست چون این دو شهنشه به نجابت مشهور  
سید جمله جوانان بهشت این دو جوان  
که به سبطین و به شبلین گرفته منشور  
مهد جنبان حسین و حسن آمد جبریل  
راکب کتف رسولند و گل دامن حور  
حور انسیه بود مادر ایشان زهرا  
پرورش یافته از شیر همان چشمه نور  
شیر یزدان پدر از بهر شبیر است و شبیر  
ولی حضرت حق نور هدی را گنجور

به حسب هم به نسب کیست چو آن هر دو خدیو  
 کیست ماننده آن هر دو امام منصور  
 مجتبی آنکه به آهو متکلم گردید  
 آنکه قاضی و حکم گشت به ما بین طیور  
 آنکه میکال چو جبریل به رسم خدام  
 گشته از مهر نگهبانش به فرمان غفور  
 آنکه شد و اصف قدرش شه قاب قوسین  
 گفت پاک است و مطهر حسن از عیب و قصور  
 گفت او روح من و روشنی چشم من است  
 سینهام را بود از طلعت آن نور سرور  
 گفت باوی که حبیب منی و جان و دلم  
 خاطر من ز تو ای جان جهان شد سرور  
 گفت در حق حسن کوست پس از من هادی  
 رهبر و راهنما باشد و شمع دیجور  
 اوست از جانب حق هدیه به سوی امت  
 رحمت آن راست که دارد حق وی را منظور  
 مجتبی کیست همانست که اندر طفلی  
 ملهم از غیب شد و کرد عدو را مقهور  
 یافت اعرابی از آن شاه هدایت که شنید  
 از لب وی خبر خویش ز نزدیک و ز دور  
 گفתי از خواست می شام شود شهر عراق  
 نیز بر عکس شدستی ز دعایم مقدور  
 مردی از خیل منافق ز دعایش شد زن  
 زن او مرد شد و شد ز سرش باد غرور



زان زن و مرد پدید آمده طفلی خشتی  
 هر دو از روی تضرع بشدندش محصور  
 در حق هر دو دعا کرد چو اول گشتند  
 دوست گردیده و از دشمن او گشته نفور  
 از پس پرده به احباب پدر را بنمود  
 بعد از آن کان شه دین کرده ازین ورطه عبور  
 معجز و کشف و کرامات حسن بی حد و مر  
 نیست توصیف میسر به همه دهر دهور  
 خواستم بهر تیمن شومش مدحت سنج  
 تحفه ای آورم از بهر سلیمان چون مور  
 لاجرم در رقم آورده کنون این ابیات  
 دارم امید که بخشد صله ام روز نشور  
 تا به دریوزه کنان هست کریمان را جود  
 تا شهان را به گدایان بود از لطف مرور  
 باد الطاف همان شاه قرین داعی  
 تا درین نشأه بود شاد و به عقبی مغفور

### قصیده پنجم: مدح ابا عبدالله الحسین علیه السلام

بامدادان خسرو خاور شد از خاور پدید  
 یا که صبح روز قدر از مطلع قدرت دمید  
 آتش ایمن هویدا یا تجلی آشکار  
 یا ید بیضاست یا آویزه عرش مجید  
 شد فروغ گوشوار عرش عالم را فروغ  
 یا جمال با کمالش برقع از رخ بر کشید

گوشوار عرش دانی کیست سبط مصطفی  
 آنکه حقّ از نور او انوار دیگر آفرید  
 قرة العین امیر المؤمنین یعنی حسین  
 نور چشم دختر خیر البشر شاه شهید  
 آنکه در هنگام میلادش هزاران از ملک  
 همره جبریل بهر تهنیت اندر رسید  
 آنکه چون فطرس تبرک جست از قنداقه اش  
 شد پر و بالش درست و سوی گردون بر پرید  
 آنکه او با مجتبی بهر جوانان بهشت  
 سیدند ارکان خلد از یمن ایشان مستفید  
 آنکه پیغمبر به دوش خود کشیدش بارها  
 هم ز لعل لب بسی آن شه لب لعلش مکید  
 آنکه او را با برادر شد نگهبان از دو بال  
 در حظیره جن به شکل و هیأت مار سفید  
 آنکه چون درخواست کرد از جدّ خود آهو بره  
 آهو آوردش بره از امر خلاق و حید  
 آنکه همره با برادر شد به نزد جدّ خویش  
 جامه نو بهرشان آورد غلمان روز عید  
 آنکه از مهدش به گردون برد پیک کردگار  
 قدسیان از نور رویش یافته بخت سعید  
 آنکه او را و حسن را داد جبریل امین  
 تحفه سیب و نار و به از خلد تا وی آرمید  
 آنکه با او بود سیب خلد مادامی که بود  
 چون شهید از کینه شد آن سیب هم شد ناپدید

آنکه بوی سیب می‌آید هنوز از تربتش  
 ای بسا زائر که بوی سیب از آن مرقد شنید  
 آنکه شخصی ناسزا گفتش دو کوکب از سپهر  
 آمد و زد بر دو چشمش کور گردید آن پلید  
 آنکه در دهر از گروه قاتلانش کس نماند  
 کان نگردد مبتلا اندر بلای بس شدید  
 آنکه از آفاق عالم ز ایران و دوستان  
 سوی طوف مرقدش آیند با چندین امید  
 آنکه بهر زائرانش گشت ضامن جدّ وی  
 جنت رضوان خلد و رستگاری از وعید  
 آنکه گردیده مجاور نزد قبرش تا به حشر  
 قدسیان کسالیده مو گریان بر آن شاه شهید  
 آنکه اندر ماتمش افلاک و هم افلاکیان  
 اشک خونین ریخته هم کرده لعنت بر یزید  
 قصر سبزی از زمرد قصری از یاقوت سرخ  
 در شب معراج اندر خلد پیغمبر بدید  
 باز پرسید این دو قصر از کیست گفتند از دو سبط  
 گفت سرخ و سبز از چه جبرئیل آهی کشید  
 گفت آه از چیست سر در پیش افکندی چرا  
 هان بگو پاسخ زبان بگشای درگفت و شنید  
 گفت ای ختم رسل شرم آیدم زین گفتگو  
 لیک می‌گویم ایـا بگزیده ربّ مجید  
 قصر سبز از مجتبی باشد که از زهر جفا  
 می‌شود رنگش زمرد فام از قوم عنید

قصر یاقوت از حسین آمد که رخسارش ز خون  
 سرخ گردد عاقبت از خنجر شمر پلید  
 مصطفی محزون شد و بر لاله از غم ژاله ریخت  
 ناله‌اش از پرده دل تابه علین رسید  
 بار الها حق آن سلطان اورنگ جلال  
 هم بتول و مرتضی آنکه دو فرزند رشید  
 حق آن نه کوکب افلاک جاه و سروری  
 عترت پاک شهی کش خصم دون حنجر برید  
 کز ره الطاف بنگر سوی ارباب وفا  
 زمرة احباب یک سر از اماء و از عبید  
 از گروه دوستاران عفو کن جرم و خطا  
 خاصه داعی کز خطای خویش می لرزد چو بید  
 دارد امید شفاعت ز اهل بیت طاهرین  
 ز اهل بیت طاهرین جود و عطا دارد امید  
 هست تا خاک مزار سید گلگون کفن  
 سجده گاه اهل بینش از سیاه و از سفید  
 نیر اقبال خیل شیعیان تابنده باد  
 رتبه و جاه محبان باد هر ساعت مزید  
 بندگان را دست از دامانشان کوتاه مباد  
 دشمنان را صرصر قهر و فنا سازد حصید

### قصیده ششم: مناقب دو امام همام حسن و حسین علیهما السلام

سحرگه که زین کاخ با زین و زین      شه اختران شد به تخت لجین  
 فلک چون رخ ساقی افروخته      صراحیش بر کف ز رخشنده عین  
 سر باده نوشان دوش از خمار      برآمد چو کوکب ز جلاباب غین

بستان دلاویز از یکطرف  
 از آن جمله در آسمان کمال  
 دو آویزه عرش پروردگار  
 دو گل از گلستان ناز بتول  
 دو شاه و دو شهزاده دو شهریار  
 دو نخل برومند گلزار دین  
 یکی خسرو کشور اجتبا  
 یکی سبز گلزار زهر الم  
 یکی را متاع زمرد به کف  
 یکی را بود نام نامی حسن  
 دو پرورده دوش خیر البشر  
 بود مهد جنابانشان جبرئیل  
 عیانست اندر کلام مجید  
 زهی عزت و رتبه و قدر و جاه  
 تعالی الله از آن حسب و آن نسب  
 جز ایشان که جدش رسول خداست  
 جز ایشان که راهست در روزگار  
 ز عم و ز عمه ز خالات و خال  
 امامت ز بعد علی ولی  
 ز بعد حسین سیّد السّاجدین  
 پس آنکه محمد که باقر بود  
 دگر موسی کاظم آمد امام  
 تقی و نقی شهر یاران دین  
 دگر عسکری قدوه کاینات  
 بود غایب آن ختم ثانی عشر  
 نهاده قدم بر سر فرق‌دین  
 بدیدم عیان پرتو نیرین  
 دو نوبابو سیّد خافقین  
 دو سرو از ریاض امیر حنین  
 دو ماه و دو خورشید دو نور عین  
 که هستند فردوس را سیدین  
 یکی در شهادت شه نشأتین  
 یکی سرخ رخسار تیغ و سنین  
 ادا کرده آن یک زیاقوت دین  
 یکی را بود اسم سامی حسین  
 دو نوخیز باغ شه مشرقین  
 وز ایشان بود عرش را قرطین  
 که در شأن ایشان بود لؤلؤین  
 که آمد سزاوار آن فاضلین  
 که حق داده آن هر دو را توأمین  
 زهی جد و هم جدّه ماجدین  
 چو شیر حق و فاطمه والدین  
 عذیم المثلاند این عادلین  
 حسن راست آنکه از آن حسین  
 امام است و عبّاد رازیب و زین  
 دگر هست صادق بلاشک و رین  
 دگر ره رضا رهبر نشأتین  
 در افلاک فضل و هنر کوکبین  
 پس آنگاه مهدی شه خافقین  
 شود ظاهر از امر حق کزّرتین

بیاراید از عدل روی زمین      دهد رونق برّ و بحر از سنین  
 الهی به اعزاز این سروران      که هستند از نسل آن طاهرین  
 که در رستخیز آن شهان را تمام      بفرما شفیع من و والدین  
 زمان حیات و ز بعد ممات      مرا بارده در جوار حسین  
 تو را داعیا بس بود در دو کون      بسان شبیر و شبر شافعین

### قصیده هفتم: مدح سید الساجدین علیه السلام

دوش سیمرخ تفکر با ترفع شد قرین  
 هفت اقلیمش به زیر شهر و بر جا مکین  
 گاه در خاور زمین و گه به سمت باختر  
 همچو خورشید جهانگیرش جهان زیر نگین  
 چون ز سیر آسود شد بر قلّه قافش مقام  
 قلّه قاف حقیقی خطّه یثرب زمین  
 مسکن شاهان مقام سروران تاجور  
 مخزن انوار معنی قبله اهل یقین  
 مصطفی را دار هجرت مرتضی را دار شرع  
 مولد سبطین و شبلین است و زین العابدین  
 کیست زین العابدین آن خسرو والا مکان  
 کز حسین او را نژاد است و امیر المؤمنین  
 زینت عباد عالم سید سجّاد اوست  
 پیشوای دهر امام رهروان پاک دین  
 آنکه روز و شب بدی در گریه چون ابر بهار  
 بر پدر هم یاورانش کشتگان دشت کین  
 راهب خیل عرب یعقوب آل مصطفی  
 قدوة کون و مکان اوتاد را حبل المتین

آنکه هنگام نمازش لرزه افتادی به تن  
 بارخی چون کهربا از خوف رب العالمین  
 آنکه از پیشانی نورانی او هفت پوست  
 افتاد از بس به سجده سود آن سرور جبین  
 آنکه ناطق شد حجر بهرش به امر کردگار  
 داد در حقش گواهی کو امام است و مبین  
 آنکه دست معجز آثارش بشد تا قعر چاه  
 یوسف خود را برون آورد ز آن ماء معین  
 آنکه ما بین صفا و مروه کرد از حق طلب  
 زاد و جامه آمدش از غیب نغز و نازنین  
 در بیابان حجاز استاد چون بهر نماز  
 پیش رویش شد عیان محراب در آن سرزمین  
 چون ردا گسترد از دُر پر شدش طرف ردا  
 دیده بینندگان شد خیره زان درّ ثمین  
 جَنّیانِش تحفه آوردند انگور و انار  
 خورد با اصحاب و یاران از کھین و از مھین  
 قصه نان جوین و بیع ماهی و نمک  
 مرد مفلس را غنی کردن بخوان و هم بین  
 معجز زین العباد افزون ز حصر است و شمار  
 کی شود وصفش میسر تا به روز واپسین  
 بار الها حق ابای کرام اطهرش  
 هم خود و ابنای وی از طیبین و طاهرین  
 هم به آن رنج و عبادت کامد از وی در ظهور  
 هم به سیلاب سرشکش با دل زار حزین

حرمت درد اسیری و بلا و محنتش  
 هم به آن بیماری و زنجیر و بند آهنین  
 کز ره رأفت سوی این داعی مسکین نگر  
 از نگاه رحمتش بنواز در دنیا و دین  
 تا بود گردون به پا از دولت اثنا عشر  
 تا بود از خرمن این زمره عالم خوشه چین  
 سایه الطاف ایشان از سر ما کم مباد  
 روز و شب صبح و مسا اندر شهر و هم سنین

### قصیده هشتم: مدح امام باقر علیه السلام

نیّر اعظم عیان شد در سپهر اقتدار  
 یافراز مسند عزّت شه کامل عیار  
 خسرو خوبان دوران شهریار ملک دین  
 نور محض، ایمان خالص، خسرو والا تبار  
 درج علم انبیا اعنی وصی الاوصیا  
 بحر ذخار علوم از فیض فضل کردگار  
 مقتدای زاهدان و پیشوای عابدان  
 رهنمای انس و جان یعنی امام تاجدار  
 نسل حیدر قرة العین رسول ابطحی  
 باقر علم نبیین عترت آل کبار  
 آنکه بعد از سید سجّاد شد محفل فروز  
 از جبین انورش نور تجلّی آشکار  
 در سخا و علم و حلم و تقوی و زهد و ورع  
 همچو آبای کرامش حاصل او را افتخار



در دبستان بلاغت زندگی بخش مسیح  
 در گلستان فصاحت نغمه آموز هزار  
 عارج معراج معنی عالم اسرار غیب  
 هادی منهاج ملت صاحب عز و وقار  
 فرّ یزدانی ز سیمای جلالش در ظهور  
 ماه کنعانی ز خورشید جمالش شرمسار  
 در هدایت خضر را رهبر سوی عین الحیات  
 وز عنایت تشنگان فیض را ابر بهار  
 جنت فردوس را خلق خوشش نزهت طراز  
 رشح کوثر را می لعلش بود دایر مدار  
 چشم نابینا ز اعجاز جنابش نور یافت  
 داد ابرص را شفا از یمن دست آن شهریار  
 ملک نه افلاک و اطباق زمین را سر به سر  
 در مقام خویشتن بنمود بر یک دوستار  
 امر کردش تا دو چشم خویش پوشید و گشود  
 بود در ظلمت که اسکندر در آن کرده گذار  
 گفتش اینک چشمه خضر است هم آب حیات  
 پنج عالم را پس آنکه طی نمود آن نامدار  
 گفت عالمها که مخلوقند از ایجاد صنع  
 هان دو شش الفند آنها در حساب و در شمار  
 چون امامی رخت بندد از جهان پر ز شور  
 اندرین عالم به امر حق همین گیرد قرار  
 داد فرمان دیده بر بست و گشود آن مرد دین  
 بود در جایی که اول بود با او بردبار

در سه ساعت پنج عالم را ز معجز طی نمود  
 هم نمودش ظلمت و ارض و سما بر و بحار  
 این کرامت چیست نزد معجزات بی حدش  
 زانکه او بود از نبی و هم وصیش یادگار  
 گفت آن سرور که ما هستیم حجت بر انام  
 شد رضای ما رضای حضرت پروردگار  
 چشم حق بر مردمان مائیم و باب الله ما  
 ما اولو الامریم و والی نیز صاحب اختیار  
 باد کز بهر سلیمان شد مسخر هم چنین  
 آل احمد را مسخر باشد اندر روزگار  
 شهریارا کامگارا سرورا شاهنشها  
 ای امام پنجمین از زمره هشت و چهار  
 هر که در کوی توسل دامت آرد به کف  
 گردد از یمن تو در دنیا و عقبی رستگار  
 داعی مسکین زد اندر ذیل احسان تو دست  
 هست از بهر عطایت سائل و امیدوار  
 رد سائل کی روا باشد کنون دستش بگیر  
 رخ مگردان از سؤالش زانکه شد مدحت گذار  
 تا کریمان راست سوی خیل محتاجان نظر  
 تا گدا را ز التفات شاه باشد انتظار  
 خیل احباب شما را باده عشرت به جام  
 کام اعدایت ز تلخی باد همچون زهر مار

## قصیده نهم: مدح امام صادق علیه السلام

شبانگاه از ازدحام علایق      دلم بود در تنگنای مضایق  
 گهی از غم این جهان سر به زانو      زمانی ز عقبی به بیم از دقایق  
 به پیر خرد کردم از غم شکایت      بگفتا که اندوه خوردن نه لایق  
 به اخلاص آویز بر ذیل شاهی      که ظل ظلیلش بود بر مفارق  
 خدیو معظم که در هر دو عالم      شود رافتش چاره ساز خلائق  
 بگفتم بگو چیست نام و نژادش      بگفتا ز آل رسول است صادق  
 امامی که ترویج دین داد و مذهب      به فضلش شده دشمن و دوست ناطق  
 امامی که بر سروران سرور آمد      به زهاد و اوتاد گردیده سابق  
 لطایف ز تفسیر قرآن بیانش      بسی سفته در گهر از حقایق  
 ز تصنیف وی چار صد دفتر اکنون      بود مشتهر نزد خصم و موافق  
 ز کشف و کرامات وی بی نهایت      شده نقل و از معجزات و خوارق  
 ز یمن دعایش به محض اشارت      رطب آشکارا شد از نخل باسق  
 ز طاووس و باز و غراب و کبوتر      عیان ساخت اعجاز از فضل خالق  
 که گشت و بیامیخت اجزای آنها      دگر زنده فرموده گشتند طالق  
 چو موسی عصا زد به دریا و شق شد      نمودار شد بحر دیگر مطابق  
 چه دریا زلالش چو برف از سفیدی      به شیرینی از طعم چون شهد فایق  
 پس آنگاه بنمود اصحاب خود را      به مابین ارض و سما چون صواعق  
 بسی اسبها با پر و بال نیکو      به تک از مغارب دمی تا مشارق  
 سراسر به زین و لجام مرصع      به همراه آنها نه فاتق نه راتق  
 بفرمود کین اسبها و مراکب      دگر آب شیرین به کام ذوائق  
 مهیاست از بهر مهدی قائم      که با یاورانش پس از رفع عائق  
 بنوشند ازین آب و این اسبها را      در آرند در زیر ران چون شواہق  
 تکاپو نمایند در هر مقامی      نمایند جولان به طی طرائق  
 از این گونه اعجاز از آل طاها      عیان گشته بی حد به رغم منافق

چو ایجاز بهتر ز اطناب آمد	به بوئی شوم قانع از این حدائق
کجا منتهی وصف آثار فضلش	کجا ذره را حدّ توصیف شارق
خداوندگارا شها شهریارا	سوی حضرتت قدسیانند شائق
ز افلاک آیند بر آستان	ز شوق لقایت همه همچو وامق
سوی داعی بینوا کن نگاهی	نگاهی که دلبر نماید به عاشق
بود تا طوامیر مدح و ثنایت	درین بزمگه حرز شیخ و مراهق
مراد دل دوستانت میسر	دل دشمنت خون چو رنگ شقایق

### قصیده دهم: مدح امام موسی بن جعفر علیه السلام

سحر دیده شبروان گشته نائم	لب ذاکران بسته از ذکر دائم
بشد بخت بیدار رهبر به گلشن	ز تحریک باد صبا از شمائم
سرود هزاران ربود از کفم دل	شدم بی خود و هوش گردیده هازم
ز غیم به گوش دل آمد خروشی	که تا چند باشی به حیرت ملازم
ندانی مگر کاین هزاران گلشن	بیاموختند این نوای ملایم
ز شاهی که از لحن داودی وی	به هنگام ترتیل و ذکر عزایم
پرد مرغ هوش از سر مقریانی	که از عرش تا فرش هستند قائم
کدامین شه آن سرور از آل یاسین	که باشد سپهر و جلال و مکارم
امامی که صیت کمالات و فضلش	شده منتشر در جمیع عوالم
فقیهی که از دانش و علم و فهمش	بیاموختند اهل عالم معالم
سر سروران عابدی کز عبادت	نیاسود یکدم چو خیل دعایم
شه خسروان زاهد زهد کیشی	که از لذت دهر می بود صائم
جنابی که هفتم امامست ما را	به نام و لقب هست موسای کاظم
پی مدحتش گر فلک صفحه گردد	ملک کاتب و انس و جن جمله ناظم
یکی از هزاران ز اوصاف و نعش	نیابد رقم از وفور مکارم
ولّی اللّهی کز عطا و سخایش	یم و کان غنی گشته همچون غمایم

وزد بر جحیم ار نسیمی ز خلقتش  
 چو یوسف به زندان نمودند حبسش  
 ولی بود زندان بهشت از برایش  
 اگر اجنبی بهر خدمت گزاری  
 بگفتندش حوریان دور از او شو  
 زهی عبد صالح که از معجزاتش  
 بشد نقش شیر از برایش مجسم  
 علی ابن یقظین ز اعجاز آن شه  
 به زندان هارون به ابن المسیب  
 به یک طرفه العین او را زندان  
 زیارت نموده رساندش به یک دم  
 شده زائر شاه مردان از آنجا  
 به خانه شد و دید اهل و عیالش  
 بدان کوه رفتند و آن شه امامت  
 از آنجا به یک لحظه واصل نمودش  
 چه گویم در اوصاف آن مستطابی  
 ز هر رجس پاک است و معصوم باشد  
 ز سمّ اعادی شهید جفا شد  
 اماما همما نگر سوی داعی  
 به غربت گرفتار و از بخت وارون  
 گران بار از قرض و دینست یک سو  
 اغثنی فانت ملاذ الاحبّا  
 لانتم من الاسخیاء الکرامی  
 لانتم من الاهل بیت الرّسالة  
 لکم قسمة الجنة الخلد حقّا

شود رشک باغ جنان زان نسایم  
 گروه اعادی لعینان ظالم  
 پی خدمتش حور و غلمان مداوم  
 شدی در بر او سلیل اعظم  
 که ماییم از بهر خدمت ملازم  
 شناسند او را وحوش و بهایم  
 بخورد آن مشعبد که بودش جرایم  
 بماند از عدوی بدانندش سالم  
 نمود آنچه بنمود حیدر علائم  
 به کربلا برد بی لوم لائم  
 به خاک نجف نزد قبر و قوائم  
 سوی روضه مصطفی رفته غانم  
 از آنجا شده جانب قاف عازم  
 نموده به چل تن ز اوتاد عالم  
 به زندان که بودند با هم مساهم  
 که از نزد حق هست بر خلق حاکم  
 ز آیات تطهیر بر خوان کرایم  
 بدا حال قاتل ز اخذ مظالم  
 که گردیده از جور ایام هایم  
 بعید از وطن گشته و از محارم  
 نه در دست دیناری و نه دراهم  
 اجرنی فانی اسیر الجرائم  
 شفیع الانام من النار عاصم  
 لاهل الولاء مسجیر و راحم  
 لاحبابکم یاخیار القواسم

عذاب الجحیم لاعذائکم	من الاحتراق و حصم اللهارم
کنون داعیا ختم کن این مناقب	به ذکر دعا بر طریق خواتم
بود تا چرخ دراری و اختر	درین طرفه فانوس پیوسته لازم
از این چارده نور بادا مشعشع	دل و دین و دنیای احباب آثم
دل دشمن از ظلمت غم مکدر	بود سرخ از خونشان تیغ و صارم

### قصیده یازدهم: مدح امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

دوش مرغ طبع شد محو و ثنا خوان رضا  
طوطی آسا جان نثار شکر ستان رضا  
چون هزاران بود روز و شب به لحن بی خودی  
گشت او را بخت رهبر تا گلستان رضا  
آن گلستان نیست جز بستان سرای مدحتش  
عندلیب کلک شد مرغ خوش الحان رضا  
کیست می دانی رضا باشد غریب طوس  
طوس آمد بزم و نزهتگاه و بستان رضا  
کیست می دانی رضا احباب را حبل المتین  
روی دل کن سوی گلگشت خراسان رضا  
شد بهشت جاودان مزد و جزای زائرش  
آتش دوزخ شود دور از محبتان رضا  
شد ثواب یک طواف مرقدش هفتاد حج  
عرش اندر رشک از فرش خیابان رضا  
بحر خدام درش کز رویان جاروب کش  
به ز قصر جنت المأوی است ایوان رضا  
هر که آنجا شد مجاور با سعادت شد قرین  
زائرانش در پناه ظل احسان رضا

زمرة خدام درگاهش به روز رستخیز  
 ایمنند از هر خطر همچون غلامان رضا  
 سالک از نور کواکب در بیابان ره سپر  
 شمع بزم قدسیان خاک بیابان رضا  
 صبح صادق سینه چاک از شرق بنماید جمال  
 کرده کسب نور گویا از گریبان رضا  
 خواستند اهل حسد اطفای نور وی کنند  
 حقّ فزون فرمود جاه و عزّت و شأن رضا  
 در بیابان ضلالت هر که سرگردان شود  
 بایددش دست توسل زد به دامن رضا  
 هر که از جود و سخایش می شود دریوزه گر  
 چون صدف گردد کفش از ابر نیسان رضا  
 ابر نیسان چیست بذل و بخشش آن بحر جود  
 ابر نیسان چیست دست گوهر افشان رضا  
 مهربان و میزبان آمد نگاه رافتش  
 حبّذا حال کسی کوهست مهمان رضا  
 دردمندان را طیب و مستمندان را حبیب  
 ای خوشا احوال زار دردمندان رضا  
 دانی آن شه کیست مرضیّ خدا و هم رسول  
 زان سبب شد ثبت نام وی به دیوان رضا  
 حجّت حقّ بر خلائق معجزاتش بی عدد  
 جان فدای معجز بی حدّ و پایان رضا  
 صد هزاران مبتلا و کور و شل را زو شفاست  
 می سزد درد گنه را نیز درمان رضا

خاک کویش توتیای دیده صاحب‌دلان  
 شهریاران تاجداران جان‌نثاران رضا  
 می‌کند روح‌الامین اصلاح از مقراض پر  
 از سر شب تا سحر شمع شبستان رضا  
 لعنت حقّ باد بر مأمون که دادش زهر کین  
 کرد از عدوان خلاف عهد و پیمان رضا  
 تا به دور قبه‌اش گردد سپهر نیلگون  
 تا مه و مهرند هر یک گوی چوگان رضا  
 دشمنش را جز نکال و رنج و غم نبود نصیب  
 کامیاب از شادمانی دوستاران رضا  
 داعی مدحت سرا را باد پابوش نصیب  
 روز حشر از زمره مدحت سرایان رضا

### قصیده دوازدهم: مدح علی بن موسی الرضا علیه السلام

سحرگه که زین غرفه آبنوس	عیان گشت خور چهره چون سندروس
بُستان کواکب به برقع شدند	که شد پرتو افکن عذار عروس
من از بخت وارون ناسازگار	همین بودم اندر دریغ و فسوس
که ناگه خرد بانگ زد بر سرم	که ای کرده در کنج حرمان عبوس
شکایت به یکسونه از جور چرخ	منال از پریشانی و رنج بُوس
گر از ناقه در غربت افتاده‌ای	به یاد آور از غربت شاه طوس
شهنشاه کونین هشتم امام	علی ابن موسی انیس نفوس
امامی که شد قبله هفتمین	کند عرش فرش درش پایبوس
شهیدی که مسموم سمّ جفاست	غریبی گرفتار کید مجوس
کژیی که افتاده دور از وطن	طیبی کزو زنده آمد نفوس
امیری که آوای عدلش به چرخ	شد از یمن همت به محض جلوس



شهیری که بهر ولی عهدیش      به آفاق شد رعدسان بانگ کوس  
 معینی که لطفش بود دستگیر      ضعیفان احباب را از رؤس  
 شهی کو اگر بنگرد سوی بحر      سمک افکند از مهابت فلوس  
 چو بر هم زند خیل مژگان به قهر      فتد تیر از قبضه اشکبوس  
 فتد تیغ مریخ از دست چرخ      ز ایماى ابروی شمس شموس  
 جمالش فروغ مه چارده      رخس رشک رخسار خوبان روس  
 ز لعل فصیح و بیان ملیح      بیاموخت اسلامیان را دروس  
 ز یثرب به طوس آمد از جور خصم      وزان رشک فردوس شد شهر طوس  
 بسی معجزات و کرامات از او      نمودار شد همچو روی عروس  
 زهوی قبه مرقد انورش      که از نور آن شد به گردون عکوس  
 زهوی ز ایران و محبان او      که نوشند از رشح فیضش کوؤس  
 ملک از پی طوف قبرش مدام      فرود آید از خرگه آبَنوس  
 شب و روز قدوسیان زائرش      به شکل کبوتر به طرز خروس  
 ز یمنش خراسان بهشت برین      که بهجت ز خاکش دمد چون عطوس  
 سرافراز شاهها به داعی نگر      طلب کن مر او را سوی پایبوس  
 بود تا ز آبا و ابنای تو      هم از مهر تو دوستان را لبوس  
 محب تو محروس باد از بلا      گرفتار غم دشمن چاپلوس

### قصیده سیزدهم: مدح امام جواد علیه السلام

دوش با خیل خیالی خاطر می بود شاد  
 هاتف غیب از زبان حالم این آواز داد  
 کای ز غفلت مانده در قید خیالات محال  
 دامن صاحبدلی آور به کف بهر مراد  
 اهل بیت مصطفی را از دل و جان مدح گوی  
 تاکه یابی زان شهان دهر منهای رشاد

لاجرم دادم ز مدحت زیب و زیور نامه را  
 همچو موری کآورد بهر سلیمانی جراد  
 سفتم اندر مدحت هر یک بسی درِ ثمین  
 این زمان شد نوبت مدح امام دین جواد  
 نونهال گلشن آرائی که همچون قامتش  
 باغبان دهر را سروی نمی آید به یاد  
 قرة العینی که تا شد ازدواج آب و خاک  
 مادر گیتی بمانندش درین عالم نژاد  
 آب و رنگ گلشن ایجاد فرزند رضا  
 آن شهی کز مصطفی و مرتضی دارد نژاد  
 یازده ساله بُد آن شه در میان کودکان  
 ناگهان مأمون ملعون را گذر آنجا فتاد  
 کودکان بگریختند و ماند با تمکین امام  
 گشت مأمون محو حسنش گفت ای نیکو نهاد  
 همچو دیگر کودکان از ره نگریدی تو دور  
 در مکان خویشتن ماندی سبب را کن تو یاد  
 داد پاسخ کای خلیفه راه نبود بر تو تنگ  
 تا روم از این مکان ره را بگردانم گشاد  
 نیز جرمی و خطائی را به خود رهبر نیم  
 تا گریزم بی گنه را نیست باک از عدل و داد  
 ز استماع این سخن مأمون بیامد در شگرف  
 نیز از حسن و جمالش نقد دل از دست داد  
 پس ز نام و هم نسب پرسید فرمودش جواب  
 منفعل گردید چون نام پدر بنمود یاد

پس به عزم صید شد مأمون روانه با حشم  
 دید درّاجی و باز از پی رها کرده چو باد  
 باز باز آمد به متقارش یکی ماهی ز خرد  
 داشت آن ماهی رمق اندر کف مأمون نهاد  
 در تعجب آمد آن مردود پس برگشت زود  
 تا به آن موضع که با اطفال می بودی جواد  
 کودکان رفتند و بر جا ماند امام نیک نام  
 آمدش مأمون و گفتش کی رضا را مستفاد  
 چیست اندر مِشت من با من بگوی از مرحمت  
 آن شه از الهام ربّانی دو لعل لب گشاد  
 گفت ایزد آفریده در هوا دریای چند  
 همچو سقّا ابر از آن آب آورد بهر بلاد  
 چون سحاب آن آب جوید ماهیان ریزه نیز  
 اندر آن آبند و باز شه نماید اصطیاد  
 آورد شهباز ماهی را و شه گیرد به مِشت  
 تا نماید امتحان زاده فخر عباد  
 چون ز اعجاز این جواهر سفت فرزند رسول  
 گشت مأمون را تعجب نیز اخلاصش زیاد  
 گفت شکی نیست می باشی تو دلبنده رضا  
 هم ز اهل البیت دین و دانش و فضل و رشاد  
 پس طلب کردش به خانه سی هزاران مسئله  
 زان بسپرسیدند هر یک را جواب نغز داد  
 گشت مأمون شاد و باوی دختر خود عقد بست  
 دشمنان را کین فرود و دوستان را اعتقاد

آخر الامر از شقاوت دختر مأمون دون  
 کرد آن شه را هلاک از زهر بیداد و عناد  
 گر چه نام آن زن ملعونه امّ الفضل بود  
 بود اسمش بی مسّی زانکه شد امّ الفساد  
 معجزات آن امام دین نگنجد در رقم  
 گر بیابان صفحه گردد آب دریاها مداد  
 بار الها حقّ آن شاهان که جور اشقیا  
 داشتی نسبت به ایشان در زمانه اشتداد  
 کین گرفتار غم و اندوه داعی را ز لطف  
 حشر کن با آن شهنشاهان به حقّ نون و صاد  
 تا رواج چار سوق دهر از جور است و کین  
 تا متاع تقوی و زهد و ورع باشد کساد  
 دشمن آل علی اندر عذاب دردناک  
 زمره احبابشان مسرور هم خرسند و شاد

### قصیده چهاردهم: منقبت امام هادی علیه السلام

سحر که خسرو سیاره رخ نهفته به ناز	برای عابد شبخیز گشته وقت نماز
ستاره از وسط آسمان شده به نشیب	نیامده زدم صبحدم نفس به فراز
مرا ز فکر فرو رفته در گریبان سر	بلند گشته چو مرغ سحر ز دل آواز
به ناگهان ز سروشم رسید اندر گوش	که ای فلک زده مبتلا چه جوئی باز
دوای درد دلت را طیب می باید	طیب کیست شفیع شفیق و غم پرداز
مدیح آل علی گر چه گفته ای بسیار	سوی علی نقی روی کن کنون ز نیاز
پی شفاعت از او هم به جستجو برخیز	تنور تا که بود گرم نان پزد خبّاز
نقی کدام شهنشه امیر ملت و دین	نقی کدام امام آن خدیو کشور ناز
امام اعلم و اکرم شفیع کلّ امم	زهی ز حسن شیم دلنواز و خصم گداز

ز اهل بیت نبوت ز آل پاک رسول  
 عباد راشه و فرمانروا و هم حاکم  
 چراغ بزم هدایت فروغ محفل انس  
 ز چهره نور فشان چون تجلی ایمن  
 کلام او همه حکمت مقال وی همه پند  
 رسول سیرت و حیدر دل و حسن صورت  
 به صدق صادق و از کظم غیظ چون کاظم  
 پدر تقی و خود آمد نقی ز گوهر پاک  
 هر آنکه دست به دامان آن جناب زند  
 چگونه وصف جلالش کنم که فوج ملک  
 شها توئی که خداوند بهر تو گسترد  
 توئی دلیل و توئی مرشد و توئی راشد  
 توئی که حرز موالات و دوستاری تو  
 توئی که خان صعالیک آن مکان شنیع  
 عبیر و بوی خوش و نهرها در آن جاری  
 بلی چنانکه شد آتش خلیل را گلشن  
 نجات شیعه خود گشتی آن زمان که عدو  
 ز نعت و معجز و وصفت قلم بود ابکم  
 به حیرتم ز چه رو فرقه معاند دون  
 امام نور عیانست و نیّر تابان  
 شدند از پی اطفای نورشان ساعی  
 کسی که هست طفیلش جهان و ما فیها  
 کنون به طعن و به لعنند تا ابد موصوف  
 مهیمنا به حقّ آل و عترت یاسین  
 که در جوار همان سروران تو داعی را

سخی و باذل و فاضل شهنشه ممتاز  
 بلاد راست عماد و ستون و رکن و مفاز  
 شه سریر ولایت به موجب اعجاز  
 شه زمین و زمن تاج دار ملک حجاز  
 جمال اوست فروزنده شمع عرش طراز  
 حسین صولت و عابد شعار و باقر راز  
 رضا دثار و جواد اقتدار و دوست نواز  
 پسر زکی و پسر زاده مهدی ممتاز  
 به هر دو کون شود با مراد دل انباز  
 در اوج مدح و ثنائش بمانده از پرواز  
 ز احترام به کونین مسند اعزاز  
 توئی امین و تو هادی توئی خزینه راز  
 نجات از همه آفات شد به دهر دراز  
 پی مقام تو شد خلد و خلد پا انداز  
 ریاض خرم و غلمان و حوری طناز  
 شد این کرامت والا ز حضرت ابراز  
 ز کوه خواست نگوشت کند ز سمت فراز  
 بدان که قصه اطناب را کنم ایجاز  
 نکرده فرق جواهر فروش از خراز  
 امام بعد رسول است صاحب اعجاز  
 برای ریختن خونشان کشیده جراز  
 شوند تشنه خونش بسان گرگ و گراز  
 به قعر نار فروزنده اند در تک و تاز  
 که هر یکند به صید شهادتی شهباز  
 کنی مجاور و بخشی ز پل برات جواز

همیشه تا بود آفاق و بحر و بر معمور      ز یمن دولت شاهان لازم الاعزاز  
به نار قهر و غضب باد خصمشان مقهور      مقام دوستشان باد دار نعمت و ناز

### قصیده پانزدهم: مدح امام عسکری علیه السلام

مهر جهان فروز علم زد بر این قباب  
یا شد بلند رایت شاه فلک جناب  
شاه فلک جناب که و چیست رایتش  
شه عسکری و رایت او مالک الرقاب  
ظُلّ ظلیل اوست سرافراز رایتی  
کش زیر پرچم است بدین حشمت آفتاب  
شه نور محض بود در آن دم که بوالبشر  
بودی ز دست صنع به مابین خاک و آب  
نور محمد و علی و نور اهل بیت  
اندر سرادق عظمت جمله کامیاب  
در هر حجاب جمله به تسبیح و ذکر حق  
ز ایشان رموز ذکر ملک کرده اکتساب  
نور رسول و آل مصابیح روشنند  
نصّ صریحش آیت نور است در کتاب  
مدحت سرای چارده انوار باشکوه  
اول خدا و بعد ملایک به نه حجاب  
مداح کلک را چه حد آنکه بر کشد  
از آفتاب عارض تمدیحشان نقاب  
مدح امام یازدهم مطرح سخن  
بر نقش نامه خامه مشکین به اضطراب

آری کجاست لایق نعتش مدیح من  
 یابد مقام و منزل سیمرغ کی ذباب  
 ای شهریار ملت و دین سرور امم  
 روز نخست گوهر ذات تو انتخاب  
 در سیرت و عفاف و سکون و وقار و حلم  
 مانند حضرت تو که باشد ز شیخ و شاب  
 رشد و صلاح و تقوی و زهد و عبادت  
 گنجد کجا به حیطة تحریر هم حساب  
 در فضل و در کمال بلاغت جناب تو  
 کامل عیار و بی غش و اندر حد نصاب  
 بهر انام امام همای و درگهت  
 شد قبله مراد بلا شک و ارتباب  
 گشت از سخا و بخشش و بذلت به روزگار  
 کان شرمسار و بحر خجل منفعل سحاب  
 درماندگان به کوی عطای تو ملتجی  
 بیچارگان به درگه تو کرده قریع باب  
 از رفعت همم دگر از نجدت و کرم  
 مانند سایر پدران و جد و باب  
 بدر دجی و شمس ضحی آیت هدی  
 روی و جبین و ابرویت ای قدوة شباب  
 لعل لبّ به گاه تکلم نثار کرد  
 بس گوهر ثمین و بسی لؤلؤ خوشاب  
 آنی که کردگار ز یمن وجود تو  
 نه خیمه رفیع به پا کرد بی طناب

ای رشک نیّرین که رخسار انورت  
 نسبت به مهر نسبت مهر است با تراب  
 از غیبت جمال تو ماه چارده  
 در بوته سپهر گدازد چو سیم ناب  
 برجیس را سعادت ذات است از تو وام  
 بهرام از سیاست عدالت به پیچ و تاب  
 تیر دبیر بی رقم حکم نافذت  
 خاموش خامه اش ز خطاب و هم از جواب  
 ناهید از معاشرت اهل نای و نوش  
 در بیم آنکه بشکنیش چنگ هم رباب  
 کیوان اگر ز بندگیت سرکشی کند  
 اندر وبال ماند و گرداب انقلاب  
 کف الخضیب را چه مجال آنکه در سپهر  
 بی مشورت کند کف خود از شفق خضاب  
 ثابت قدم ثوابت و سیارگان به سیر  
 بر عکس می شود اگرش خواهی انقلاب  
 ای مرکز وجود جهان قطب کاینات  
 در آسمان دین نظر اقدس شهاب  
 جولان دهی چو مرکب طاعات در زمین  
 بوسند قدسیان سراق تو را رکاب  
 هر کس که ره سپرد ز اخلاص سوی تو  
 در جلوه گاه کوی حقیقت شدش مآب  
 شاهها به سوی داعی مسکین نظاره کن  
 کش مرغ دل بر آتش هجران بود کباب



هجر ملازمت که ز اقبال پایبوس  
 محروم مانده است به صد گونه اضطراب  
 فرسنگها ز کوی تو دور است مأمنش  
 هم دور از زیارت آبای مستطاب  
 بر یاد آستانه عرش آشیانه‌ات  
 هر روز و هر شب است گریزان ز خورد و خواب  
 وی را طلب به خدمت و دریابش از کرم  
 شه را تفقد است به مسکین پی ثواب  
 تا گنبد مدور گردون به گردش است  
 تا روز و شب مقارن مهرند و ماهتاب  
 خصمت ز عیش و عشرت ایام بی نصیب  
 خون دلش نواله شرابش شود سراب  
 باشند ز التفات تو با بهره دوستان  
 یابند کام دل چو هزار از گل و گلاب

### قصیده شانزدهم: منقبت صاحب الزمان (عج)

دوشینه از هوا و هوس لشکر کثیر  
 آورد از عناد شیخون به این فقیر  
 سر خیل آن گروه شده نفس جور کیش  
 کرده هجوم با علم و کوس هم نفیر  
 آمد خرد برون به مصافش به صد شکوه  
 همراه او دلاور بی حد چو شرزه شیر  
 پس نفس و عقل دست گشودند بر نبرد  
 داد مصاف داده بسی تا زمان دیر

از بس که گیر و دار یلان از دو سوی شد  
گفتی دوباره گشته عیان لیلة الهیریر  
ناگه جنود عقل گرفته ره گریز  
خیل هوای نفس بشد غالب و دلیر  
گفتم به عقل چاره و تدبیر کن کنون  
کز دستبرد نفس شدم عاجز و اسیر  
بعد از تأملی به جوابم چنین سرود  
کین عهد هست عهد شهنشاه بی نظیر  
یعنی امام عصر و اوان صاحب الزمان  
کز یمن عدل او شده نخجیر شیر گیر  
شاه ملک سپاه که اندر نگین اوست  
از شرق و غرب و خشک وتر و منبر و سریر  
آن خسروی که از نظر هیئتش شود  
در سینه آب زهره هر پردل شیریر  
آن پادشه که چون فرس حکم زین کند  
روح اللّٰهش شود چو ملایک رکاب گیر  
آن پیشوا که یمن وجودش کفایت است  
ز آفات دهر پیر و جوان را جوان و پیر  
شاهی که گر نظاره نماید به مِشت خاک  
گردد بدل به غالیه و مِشک هم عبیر  
خورشید رافتش چو بتابد به سنگ و خشت  
یا قوت گردد و شود اعمی از آن بصیر  
هر گه رماد را به نظر اندر آورد  
اکسیر سازد و بنوازد از آن فقیر

خیل عدو که هست ز فولاد قلبشان  
 فولاد شان ز شعله مهرش شود خمیر  
 هر چند هست محتجب اندر نقاب غیب  
 هر چند گشته از نظر غیر گوشه گیر  
 لیکن چو آفتاب که ابر است حاجبش  
 عالم ز عکس پرتو رخ کرده مستنیر  
 نبود اگر وجود شریفش به روزگار  
 احباب را نگردد اگر یار و دستگیر  
 آفاق می شود همه یک لحظه چون هوا  
 انفس هدر شوند ز برنا و هم ز پیر  
 کار زمین نه بس به جنابش نظام یافت  
 بل آسمان بیاست از او تا دم اخیر  
 گر چشم التفات بپوشد ز عاجزان  
 گسر بنگرد به جانب احباب دیر دیر  
 او را به عنف کتم عدم می شود مقرر  
 این را ز ظلم گوی بلا می شود مصیر  
 وه وه که دوستان جنابش ز عز و ناز  
 چتر مراد سوده به سطح سپهر پیر  
 کی می شود ز حالت ما غافل آن امام  
 ز الهام حق بود ز امور جهان خبیر  
 نص کلام حق که امام مبین بود  
 احوال جزء و کل بودش نقش در ضمیر  
 هر کس که رو نهد به درش وقت اضطرار  
 زان ورطه اش نجات دهد آن شه و امیر

گر مفلسی ز فقر برد التجا به وی  
 او را کند ز تاج غنا تاجدار عصر  
 این را دهد به خصم ظفر چون پلنگ و شیر  
 از دشمنان هراس ز کوتاه بینی است  
 جائی که سیف قاطع یزدان بود شهر  
 یا صاحب الزمان ز دلیل خرد کنون  
 سوی تو ملتجی شده این بنده حقیر  
 از جور نفس و ظلم و جفاهای روزگار  
 وز خصم بی حیا و دل خسته غریر  
 سوی جناب تو شده این بنده داد خواه  
 از شفقت التماس من زار در پذیر  
 یک سو ز بار دین گرانبار گشته‌ام  
 یکسو ز فاقه‌ام سر خجلت بود به زیر  
 از جانبی هوای تعلّم مرا به سر  
 توفیق گشته سلب چو پستان ز طفل شیر  
 یک جانب از زبان خود اندر بلیتم  
 کز گفتگوی لغو کشد شعله چون زفیر  
 از یک طرف ز نامه اعمال تلخ کام  
 یکسو خیال قبر و غم منکر و نکیر  
 درمانده‌ام به داد دل زار من برس  
 ای حاجت‌إله ببین حال این اسیر  
 هستی طیب و چاره‌دردم به دست توست  
 هستی حبیب و زمرة احباب را نصیر

حذّاق را به شرح الم نیست احتیاج  
 بهر علاج نبض من زار را بگیر  
 یک یک علاج شرح غم خود چسان دهم  
 بر توست آشکار ز قطمیر تا نقیر  
 یا صاحب الزمان بشتاب و بکن ظهور  
 تا چند احتجاب که از دست شد فقیر  
 سیم و زر است مطمح انظار اغنیا  
 در نزدشان فقیر نیززد به یک شعیر  
 انفاق مال کس نکند در رضای حق  
 مسکین ز جوع مضطر و کور و کر از اسیر  
 شایع شد است ظلم و تفرعن میان خلق  
 غالب بر اهل خیر شده فرقه شریر  
 شیران ضعیف و زار به کنجی خزیده‌اند  
 خیل سگان گرفته مکان در مقام شیر  
 ای ظل کردگار برون آی از نقاب  
 بنگر که روزگار ز ظلم است همچو فقیر  
 ظاهر شو و ز عدل بده رونق جهان  
 کن پای در رکاب ظفر ایها الامیر  
 برکن ز ریشه نخل حیات مخالفان  
 مر نیک را بشیر و بدان را بشو نذیر  
 در ده ندا که حجت حق آشکار شد  
 باطل زهوق یافته حق گشته جای گیر  
 آن تیغ شعله بار برون آر از غلاف  
 کز آتشش امان طلبد گنبد ائیر

تعجیل کن بگیر ز خصم انتقام دوست  
 کاسان شود ز یمن وجود تو هر عسیر  
 تعجیل کن که باز به دنیا کنند عود  
 هر یک ز سروران که نذیرند و هم بشیر  
 اکنون عریضه را به دعا ختم می‌کنم  
 نبود بیان حال کماهی حد دبیر  
 یا رب ظهور پرتو دین تا بود عیان  
 تا آفتاب کشور ایمان بود منیر  
 محفوظ دار از همه آفات آن وجود  
 کان هیکل وجود صغیر است و هم کبیر  
 نزدیک کن ظهور وی از فضل سرمدی  
 زان مقدم شریف فرح بخش یا قدیر  
 داعی برای مدحت اولاد مصطفی  
 از حق طلب که عمر دهد مدّت دهر

### قصیده هفدهم: مدح امام زمان (عج)

ای آفتاب شرع و دین تا چند داری انزوا  
 بیرون خرام از خلوتت ما را ز هجران کن رها  
 در انتظارت تا به کی نوشیم خون در جای می  
 ماییم بیماران حی جوییم از وصلت دوا  
 از پرده بیرون نه قدم بر بام گردون زن علم  
 تسخیر کن دیر و حرم ای خسرو ملک بقا  
 از چهره برقع باز کن اندر ظهور آغاز کن  
 پا در رکاب ناز کن آفاق را کن با صفا

ای لشکرت خیل ملک مُلکت ز گردون تا سمک  
 آید مسیحا از فلک تا جان کند بهرت فدا  
 ای پادشاهان چاکرت از چرخ برتر افسرت  
 لطف الهی ناصرت هر روز و شب صبح و مسا  
 ای شهریار تاجدار ای رحمت پروردگار  
 ما را برآر از انتظار از یک نگاه جان فزا  
 افسرده خاطر عالمی هر کس گرفتار غمی  
 جویند از تو مرهمی ای درگهت دار الشفا  
 علم و عمل ضایع شده ظلم و ستم شایع شده  
 بنگر چها واقع شده ای خسرو ای فرمانروا  
 ای صاحب عهد و زمن منظور فضل ذو المنن  
 از عدل و داد خویشان پر کن جهان را بر ملا  
 کفر و نفاق و جور و کین بگیرفته سر تا سر زمین  
 یک ره به سوی ما ببین فرسوده ایم از ابتلا  
 سطح زمین معمور کن آفاق را پر نور کن  
 اعدای دین مقهور کن ای آفتاب پر ضیا  
 ماییم ای شاه شهان با آه حسرت توأمان  
 چون گوسفند بی شبان میسند بر ما این جفا  
 ما بی سر و سامان همه در وادی حرمان همه  
 حیران و سرگردان همه دریاب ای بحر عطا  
 سوی ضعیفان کن نظر بر حالت ایشان نگر  
 در ورطه خوف و خطر گردیده یک سر مبتلا  
 دجال کیشان جهان اهریمنان و گمراهان  
 همچون بلای ناگهان بر پا نموده فتنه ها

تا چند این صبر و شکیب اکنون جهان را بخش زیب  
 یابیم از وصلت نصیب آریم سویت التجا  
 ای دودمان حیدری وی وارث پیغمبری  
 تو یوسف و ما مشتری تو کوثر و ما تشنه‌ها  
 ما را پناهی جز تونه سلطان و شاهی جز تونه  
 خورشید و ماهی جز تونه مولایی و هم مقتدا  
 داعی که گوهر سفته است مدحت مکرر گفته است  
 زین انتظار آشفته است از انتظارش کن رها

### قصیده هجدهم: مدح صاحب الامر (عج)

#### به ردیف حروف تهجی

ای صاحب ما رهبر دین حجت یزدان  
 بشتاب که از دست بشد عالم امکان  
 تعجیل کن ای شاه نگر شیعه خود را  
 ثابت قدم و جان به کف و محو و ثناخوان  
 جان برکف از اخلاص مهتای نثارند  
 حیران و دل افسرده دل افسرده و حیران  
 خار غم و اندوه دمیده است سراسر  
 در مزرع دل جای گل و سنبل و ریحان  
 ذکر توبه لب شوق وصال توبه دلها  
 رخسار تو در پرده و ما راست به لب جان  
 زندهار ازین بیش مکن منتظران را  
 سودائی و دهشت زده حیران و پریشان  
 شیدای جمال تو بسی عاشق محزون  
 صد خون جگر خورده ز ته جرعه حرمان



ضدّ است و معاند فلک و کوکب طالع  
 طلعت بنما تا که شود مشکلم آسان  
 ظاهر شده بس فتنه و آشوب درین دهر  
 عالم ز ستم پر شده جور است به طغیان  
 غایب تو و احباب ندارند پناهی  
 فریاد رسی از تو و در واهمه خلقتان  
 قامت پی تعمیر اقالیم بر افراز  
 کافاق جهان است بسان دل ویران  
 لب دوخته عشاق ز هر گونه شکایت  
 معشوق توئی رحم کن ای خسرو خوبان  
 نوشی چو مسیحا ز لب لعل عطا کن  
 وه وه تو طیبی و منم خسته درمان  
 هر کس به کسی نازد و مارا ز تو شادی است  
 لا حول ز اغیار بود شیوه یاران  
 یک شمه سرودم سخن از شوق لقاییت  
 پوئید کمیت قلم از ذوق به میدان  
 چون نیست مجالی ره ایجاز سپردم  
 ژولیده چو بختم بود این دفتر و دیوان  
 گفتم ز هزاران یکی از درد دل ریش  
 و از درد دل ریش یکی شد ز هزاران  
 داعی است چو موری تو سلیمان جهانی  
 پای ملخی مور برد نزد سلیمان  
 تا گنبد گردون بود و چار عناصر  
 تا هست موالید و بود اختر و دوران

احباب تو را ظل همایون تو بر سر

اعداات هلاک از الم خنجر و پیکان

### قصیده نوزدهم: مدح صاحب الامر (عج)

شاهاتوئی که رونق دهر از سداد توست	گرگ و غنم قرین به هم از عدل و داد توست
فغفور و قیصرند کمین بنده درت	این چاکر است وان به صف انقیاد توست
شاهان و سروران جهان را چه نسبت است	با کمترین غلام که او خانه زاد توست
هر تاجور که مالک اورنگ عزت است	با جاه و طمطراق به سلک عباد توست
مارا تو صاحبی و امامی و پیشوا	عین مراد مناهمه عین مراد توست
در پرده تا به چند ز رأفت برون خرام	کافاق دهر زنده ز جنگ و جهاد توست
برقع ز چهره برفکن ای شاه کن ظهور	کین بختی فلک به زمام رشاد توست
تا چند انزوا توئی آن یوسف عزیز	کین مصر رونقش ز متاع کساد توست
در باب همگنان ضعیف نحیف را	بشتاب کین جهان بلدی از بلاد توست
عالم ز دست رفت ای صاحب الزمان	تیغ دو سر برآر که داس حصاد توست
اعدای دین مباشر جورند و ظلم و کین	مپسند این چنین که زمان و داد توست
هر بی خرد فرو شده اندر جوال جهل	هر بی ادب چو خارجی اندر عناد توست
از ذوالفقار کن ادب اهل عناد را	نصرت ده آنکه را املش اعتضاد توست
آشوب و فتنه عالمیان را فرو گرفت	مارا وثوق بر کرم و اعتماد توست
مخدول ساز دشمن دین را به تیغ قهر	بنواز دوست را که دلش محو یاد توست
بزدار پرده چیست ازین بیش انتظار	بنگر به آنکه خضر رهش اعتقاد توست
تا با مخالف است موافق سپهر دون	تا دشمن از تو بر حذر و دوست شاد توست
با دوستت سپهر موافق بود مدام	با خصم خصم تا که نشان از نژاد توست
جا و مقام داعی افسرده حال باد	آن مأمنی که جای معاش و معاد توست

باب پنجم: نوزده قصیده در خصوص شهدای کربلا و بعضی امام زادگان و علما و  
بی اعتباری دنیا و وصف الحال

### قصیده اول: مدح و مرثیه سید الشهداء علیه السلام

سحر مرغ خیالم را سر اندر زیر بال و پر  
که یارب چیست این اوضاع در این دهر دون پرور  
چرا در باغ گل را جیب جان چاک است تا دامن  
چرا اندر چمن داغ است زین سان لاله احمر  
خمیده قامت شمشاد از بهر چه در گلشن  
چرا در رعشه باشد بید مجنون چون دلم در بر  
قبا بر تن دریده صبح صادق زار و آشفته  
رخ خورشید چون رخسار زرد عاشقان اصفر  
کلف بر چهره ماه و دبیر چرخ ننویسد  
به جز حرف شکایت از سپهر و انجم و اختر  
گدازان ثابت و سیار اندر بوته حسرت  
سپند آسا همین سوزند در این لاله گون مجمر  
چه رو داده است در آفاق کز عین پریشانی  
به حیرانی و سرگردانیند این جمله سر تا سر  
خرد زد بانگ بر من کی به گرداب غم و حیرت  
همانا نیستی آگه ز کید گنبد اخضر

نه آخر رسم گردون از ازل این بود و هم باشد  
 که دشمن پرورد احباب را سازد ز غم مضطر  
 دهد نمرود دوران را تسلط تا بر افروزد  
 شرار انگیز آتش بهر ابراهیم بن آذر  
 یکی را ازّه بر تارک کشد مانند زکریّا  
 یکی را همچو یحیی سر جدا سازد به طشت زر  
 بر انگیزد ز یک سو ظالمی را تا فرو ریزد  
 ز کین الماس اندر ساغر فرزند پیغمبر  
 بد اختر کافری دیگر کشد تیغ ستمکاری  
 کند کاری که افروزد به عرش کبریا اخگر  
 سرور سینه پیغمبر آن فرزند زهرا را  
 به دشت ماریه آرد به جنگش بی عدد لشکر  
 ببندد آب بر رویش عیالش العطش گویان  
 بتازد اسب کین سویش همان بیدادگر کافر  
 نخستین یاورانش را کند با خاک و خون یکسان  
 دگر اخوان و اولادش بنوشند از همان ساغر  
 پس آنگه خود به میدان شهادت یک جلو تازد  
 که تا بازد سر و جان را به راه خالق اکبر  
 سر او را به نوک نیزه با سرهای یارانش  
 بگردانند در هر وادی و هر شهر و هر کشور  
 عیالش را اسیر و در به در سازند با خواری  
 سوار ناقه عریان به هر بازار و هر محضر  
 چرا گردون نگردهد سرنگون و واژگون نبود  
 نبارد خون چرا از دیده افلاکیان یک سر

سر شاه شهیدان بر سنان کوفی و شامی  
 یزید بد گهر را بر سر از لعل و گهر افسر  
 ز جسم چاک چاک شاه دین دشت بلارنگین  
 به محفل جای اولاد زنا بر تکیه گاه زر  
 ندیده دیده ایام زینسان ماتمی عظمی  
 کسی نشنیده چون این ماجرا و نشنود دیگر  
 به جان دوستان افروخت گردون شعله داغی  
 که زخمش تازه گردد هر زمان تا عرصه محشر  
 حسینی را که خیر المرسلین بر دوش و آغوشش  
 بپروردی چو جان بردی ز لعلش لذت شکر  
 حسینی را که شد روح الامین گهواره جنبانش  
 ز یمنش باز فطرس را به بر روید بال و پر  
 دعا را استجابت نزد قبر و مرقد پاکش  
 شفا در تربتش مدغم چو رشح زمزم و کوثر  
 حسینی را که وصف معجز و کشف و کراماتش  
 نباشد قدرت کلک و بنان و خامه و دفتر  
 چنین شاهنشهی را شمر بی دین سر برید از تن  
 نه شرم از مصطفی کرد و نه آزر از رخ حیدر  
 خداوندا به اعزاز و جلال و جاه و اقبالش  
 به عباس و به قاسم هم به حق اکبر و اصغر  
 که در دارین روزی کن جوار حضرت او را  
 نگاهی از جنابش بس مرا و شیعیان یک سر  
 کف دریوزه داعی بر گشا اندر دعا اکنون  
 که ایزد بر رخ امیدواران می گشاید در

بود تا مرقد پر نور آن شه ملجأ و مهرب  
 پناه مستمندان است تا آن مشهد انور  
 عدوی خاندان زار و ذلیل و خوار و مستأصل  
 گروه دوستان از عزت و اقبال مستظهر

### قصیده دوم: مرثیه سید الشهداء و حضرت عباس علیه السلام

آه از دمی که خانه ایمان خراب شد	یعنی ز سبط خیر بشر منع آب شد
آب فرات نعره زنان وز تف عطش	دلهای اهل بیت رسالت کباب شد
آمد سکینه نزد پدر با خروش و آه	گفتاز تشنگی ز دلم صبر و تاب شد
شاه شهید گفت به سقای کربلا	باید سوی فرات به تحصیل آب شد
عباس شد سوار و به میدان روانه گشت	بگرفت مشک خالی و با صد شتاب شد
چندین هزار خصم سر ره به او گرفت	غرق جدال و جنگ در آن انقلاب شد
ضرب حسام او صف اشرار را شکست	آب از عدو گرفته و پا در رکاب شد
چون خواست آب را ببرد بهر تشنگان	از ابن سعد جانب لشکر عتاب شد
کز هر طرف به جانب عباس رو کنید	پس بسته راه بر پسر بوتراب شد
بالا گرفته آتش حرب مخالفان	شمشیر آن دلیر بر اعدا شهاب شد
کوشید در مصاف و خروشید همچو رعد	نوعی که شیر را به جگر زهره آب شد
ناگه ز پیکرش بفکندند دست راست	زین غم ز چشم ملک و ملک خون ناب شد
افکند مشک آب به دوش چپ آن جناب	چون شیر در ستیز به خیل کلاب شد
فریاد از آن زمان که ز شمشیر اشقیا	از تن بریده دست چپ آن جناب شد
راند از رکاب اسب و به دندان گرفت مشک	ناگه خدنگی از پی مشک انتخاب شد
بر خاک ریخت آب ز تیر جفای خصم	عباس ازین معامله در اضطراب شد
فریاد برکشید که ادرکنی ای اخا	شاه شهید اشک فشان چون گلاب شد
گفتا کنون حسین علی را کمر شکست	پس سوی حربگاه به سان عقاب شد
افتاده دید جسم برادر به خاک و خون	آه و خروش وی به سوی نه حجاب شد

در بر گرفت آن بدن پاره پاره را	و از آه آتشین به دلش التهاب شد
آن سان گریست شاه که از آب دیده اش	سیلاب خون روانه ز چشم سحاب شد
یارب به آب دیده آن شاه کم سپاه	حق محاسنش که ز خونش خضاب شد
یارب به ناامیدی عباس نوجوان	آن کشته حزین که به سقا خطاب شد
یارب به قاسم ابن حسن آن ندیده کام	حق عروس وی که رخس بی نقاب شد
یارب به حق اکبر در خون طپان که او	قربانی شهشه مالک رقاب شد
یارب به خون پاک علی اصغر حسین	طفلی که او شهید در آغوش باب شد
حق سبکینه آنکه به رخ سیلش زدند	در بحر دیده آب دو چشمش حباب شد
یارب به حق حرمت کلثوم دستگیر	هم زینب اسیر که در پیچ و تاب شد
یارب به حق عابد بیمار کز خسان	زنجیر و غل به گردن او چون طناب شد
یارب به حق خون شهیدان دشت کین	خونی که باعث الم شیخ و شاب شد
حق شه شهید که در دشت کربلا	سر داد از آن شفیع به یوم الحساب شد
کین بنده را که داعی افسرده حالت است	رحمت نما که مستحق بس عذاب شد
جرم و گناه او ز حد و حصر درگذشت	وی را به شغل لهُو و لعب اکتساب شد
حق همین شهید که از آل مصطفی است	شاهی که از شهادت خود کامیاب شد
کز این فقیر زار مگردان نگاه لطف	لطفی کزان گناه به دل بر ثواب شد
شاه شهید را تو شفیعش کن از کرم	چون ملتجی به آن شه گردون قباب شد
جرم و گناه جمله محبان او تمام	بخشا به آنکه مقصد ام الکتاب شد

### قصیده سوم: مرثیه ابی عبدالله علیه السلام

برادران و عزیزان زمان غصه رسیده  
 که از افق مه اندوه سینه چاک دمیده  
 عزای سبط رسول است آنکه جمله ملایک  
 چو جن و انس برایش فشانده خون ز دو دیده

حسین کشته شد و هیجده عزیز ز عترت  
 دگر ز یاور و اصحاب آن گروه عدیده  
 گریست خون فلک و هم ملک خروش برآرود  
 عجب بساط عزایی سپهر غمزده چیده  
 به گریه کوش درین ماجرا که دانه اشکت  
 جواهری است که مانند آن کسی نشنیده  
 شدی توانگر از آن درّ تابناک چو دانی  
 که مشتری ز بهایش بهشت عدن خریده  
 درین مصیبت و ماتم به پادشاه شهیدان  
 ز آشیانه سر طایران هوش پریده  
 شهنشهی که به جای حنوط بر تن پاکش  
 غنوده ریگ بیابان ز بادها که وزیده  
 همان حسین که خونس ز بال مرغ و ملایک  
 چو خون دیده کزوبیان به خاک چکیده  
 همان حسین که روح الامین به قتلگه وی  
 زده به سینه گریبان به آه و ناله دریده  
 حسین آنکه به صحرای کربلا تن پاکش  
 به خاک و خون ز جفای یزید و شمر طپیده  
 حسین آنکه علی اکبرش ز جور مخالف  
 شهید گشت و هنوزش به چهره خط ندیده  
 حسین آنکه علمدار لشکرش به صلابت  
 میان معرکه افتاده با دو دست بریده  
 حسین آنکه عزیز برادرش به عروسی  
 به خون خضاب شدش کف ز عیش کام ندیده



حسین آنکه در آغوش طفل زار رضیعش  
 ز ظلم حرمله پیکان به جای شیر مکیده  
 شهید عرصه کین آنکه بر سنان سنان شد  
 سر مبارک زارش که شمر دون ببریده  
 شهید ماریه شاهنشهی که اهل حریمش  
 به هر دیار ز دونان چه ظلمها که کشیده  
 دو دست عابد بیمار بسته‌اند و به هر ره  
 به پای نازک وی خارهای ظلم خلیده  
 رخ سکینه ز سیلی ز دست حادثه نیلی  
 نهال قامت زینب ز جور خصم خمیده  
 فغان و آه از آن دم که ناله دل دختش  
 به بزم آل زنا تا به اوج چرخ رسیده  
 خروش زینب غمدیده سوی عرش برین شد  
 در آن زمان که یزیدش به بزم خود طلبیده  
 گهی به محفل اعدا گهی به کنج خرابه  
 رسیده تا به فلک آه دختران حمیده  
 حکایت سر شاه شهید را بشنو تو  
 گهی ز زاده ارقم گهی ز ابن وکیده  
 خموش داعی از این گفتگو که در دل صحرا  
 از این مکالمه هوش از سر و حوش رمیده  
 مهیمن‌ا به حق نور پاک احمد مرسل  
 به مرتضی و به سبطین هم بتول شهیده  
 به سایر شهدا و به اهل بیت ستمکش  
 به رهروان طریقت به بندگان گزیده

که در گذر ز گناهان داعی از ره رأفت  
قبول کن ز وی این نوحه و مقال و قصیده  
بود زمین و زمان تا به پایمن امامان  
درین مفاک بود تا که جنّ و انس خزیده  
محبّ آل علی را تو شو ز لطف نگهبان  
عدویشان به غم و رنج تا دهور بعیده

### قصیده چهارم: مرثیه ابی عبدالله و برادرش عباس علیه السلام

دوشم ز فکر کربلا هوش شد ز سر  
کردم ز چشم دل به سوی قتلگه نظر  
دیدم بسی نهال که از جور حادثات  
از پافتاده زار به پهلوی یکدگر  
گفتم چه واقع است درین دشت هولناک  
کز یاد برده عرصه محشر ز هر خطر  
ناگاه هاتقم ز خرد بانگ زد که هی  
شو هوشیار و در نگر و باادب نگر  
این نخلها که از تبر کینه عدو  
در خاک و خون فتاده درین دشت پر شرر  
باشد نهال قد جوانان اهل بیت  
از بوستان سلسله سید بشر  
قربانیان کعبه وصلند این گروه  
در راه دوست جمله ذبیحان خون جگر  
دیدم ز یک طرف دو خزان دیده نونahal  
غلطان به خون و خاک گذشته ز جان و سر

هر یک ز عارض وز جبین ماه چارده  
 هر یک مفاد آیت و الشّمس و القمر  
 این را هنوز خط ندمیده ولی ز خون  
 کف الخضیب هر دو کفش خاک مستقر  
 و آن نو خطی که داشت شباهت به مصطفی  
 سرو سهی به قامت و از لعل لب شکر  
 یک سوی پاره پاره فتاده در آن زمین  
 بی سر دو پادشاه و دو خسرو دو دادگر  
 آن را هزار و نهصد و پنجاه زخم بیش  
 وین را جدا دو دست چو مرغ شکسته پر  
 کردم ز نام نامیشان از خرد سؤال  
 آهی کشید و گفت که ای بوده بی خبر  
 آن هر دو نونهای که نوخیز و نوخطند  
 این یک شبیر را پسر آن زاده شبر  
 آن قاسم است حجله دامادیش به زیب  
 وین اکبر است دوحه شادیش بی ثمر  
 گفتم بگوی پاسخ از آن دو شهریار  
 بر فرق زد دو دست که آن هر دو تاجور  
 آن یک نهال گلشن زهرا و حیدر است  
 یعنی حسین تشنه لب آن شاه بحر و بر  
 این یک که هر دو دست نباشد به پیکرش  
 عباس باشد آن گل گلزار حیه در  
 عباس آن مبارز جرّار نام دار  
 حیدر نژاد و نیک نهاد و فرشته فر

عباس آن شجاع هژ برافکن دلیر  
 شیر اوژن و دلاور و با جرأت و هنر  
 رزم آزما و معرکه آرای کارزار  
 میراث سهم و صولت و مردیش از پدر  
 شمشیر اوست صیقل و بزدود زنگ ننگ  
 زان چار آیینه که فکندی عدو ببر  
 افراختی به عرصه کین چون لوای حرب  
 افروختی چو آتش قهرش به خشک و تر  
 گشتی روانه قلزم خون موج خیز فتح  
 آتشکده شدی صف حرب از تف ظفر  
 بهر حصاد خرمن عمر عدوی خویش  
 بهر ز پا فکندن اشرار چون شجر  
 داس از هلال تیغ کجا داشتی دریغ  
 در قبضه‌اش مکین ز حسام دو سر تبر  
 تیغ خلاف اگر به مصافش شدی علم  
 بودی نگاه سطوت وی کافی از سپر  
 پیکان تیر راست روش سهم حادثه  
 بهر روان خصم بداختر گشوده پر  
 شاهی به فرط قوت و شوکت شده شهیر  
 ماهی به حسن طلعت و سیماش مشتهر  
 خورشید چهر و ماه رخ و مشتری جبین  
 گیسو عبیر و سرو قد و همجو مو کمر  
 تیر سپهر منشی اوصاف حضرتش  
 ناهید طبل کوب حبابش به هر سحر

بهرام را مقدمة الجیش او شمار  
 کیوان ورا یکی ز غلامان معتبر  
 رویش ملیح و وجه صبیح و عذار مه  
 یوسف وش و مسیح دم و مصطفی سیر  
 معروف او به ماه بنی هاشم از جمال  
 موصوف بر صباحت و مطبوع هر نظر  
 در دشت کین انیس و علمدار شاه دین  
 در بزم و رزم همدم و همراز و همسفر  
 آه از دمی که کرد وداع برادرش  
 بهر نبرد رخصت از او خواست دیده تر  
 رخصت گرفت و رفت به میدان و جان فشاند  
 بر خواست از زمین و زمان بانگ الحذر  
 یا رب به آن دو خسرو اورنگ اقتدار  
 شاهنشاه شهید و علمدار نامور  
 کاین بنده را ببخش گناهان به هر دو شاه  
 وز فیض خاک بوسیشان ساز بهره ور  
 تا بهر دوستان بود آن آستان مزار  
 زان روضه تا به چهره زائر گشوده در  
 زوآرشان ز هر خطری در پناه حق  
 واندر پناه داعی مسکین زهر خطر

### قصیده پنجم: مرثیه سید الشهداء علیه السلام

به بسم الله آغازم سخن پس حمد آن یکتا  
 سپاس و هم ستایش ویژه باید داشت یزدان را

خداوندی که بر لوح جبین خلق از فترت  
 ز کُلّ من علیها فان نموده قدرتش انشا  
 لباس عاریت از زندگانی پوشد انسان را  
 به هنگام اجل از خلعت دیگر کند اعطا  
 بود ذاتش منزّه از زوال و ماند آن باقی  
 ز وصف کُلّ شیء هالک خود هست مستثنی  
 کند از خامه‌ای ایجاد تصویر همه ممکن  
 بود تقدیر او را سرنوشت سر به سر اشیا  
 دگر نعت و درود سیّد مرسل بود در خور  
 شهنشاهی که بهر اوست سبحان الذی اسری  
 رسولی کش ز بیت الله بردندش به یک ساعت  
 سواره بر براقش تابه سوی مسجد اقصی  
 امامت کرد بر پیغمبران زانجا شده صاعد  
 به سوی آسمان‌ها تا مقام قرب او ادنی  
 نبودی گر وجود فایض الجودش کجا بودی  
 زمین و آسمان و عرش و فرش و جمله مافیها  
 دگر ره مدحت آل کرامش لازم و واجب  
 خصوص آن قدوّه ابرار شیر عرصه هیجا  
 امیر و سرور و غالب شهاب کوکب ثاقب  
 علی ابن ابی طالب امام دین و هم دنیا  
 سلام و هم تحیّت بر روان بضعة احمد  
 همان خاتون جنت فناطمه انسیّه حورا  
 پس آنکه مجتبی را مدحت بی حد بود لایق  
 شهی کز سوده الماس مسمومش بکرد اسما

هزاران تحفه صلوات بر روح شهنشاهی  
 که اندر عرصه کربلا شد کشته اعدا  
 شهید دشت کین مذبح عطشان سبط پیغمبر  
 حسین بن علی بهر شهیدان سید و مولا  
 امام تشنه کام آن شه که اطفال و عیال او  
 ز بانگ العطش کر کرده گوش گنبد اعلا  
 شهنشاهی که سقای علمدارش در آن هامون  
 دو دستش از بدن شد قطع و افتاد اندر آن صحرا  
 گلستان ناز وی جوان هیجده ساله  
 برایش جان خود در باخت در میدان جان فرسا  
 قد داماد ناشادش جوان تازه دامادش  
 به خون غلطان عروش کرده گلگون نازنین سیما  
 در آغوش پدر اصغر خدنگ جور داد آبش  
 لعینی کرد سیرایش ز نوک ناوک بُرا  
 ز یک جانب ز سوز تشنگی اطفال کرده غش  
 ز یک سو دشمنان از خیرگی در شورش و غوغا  
 به میدان شهادت کشتگان آل پیغمبر  
 به روی یکدگر افتاده سرها دور از تنها  
 غریب کربلا بی کس ستاده اندر آن وادی  
 بزد آهی که گردون از شرارش سوخت سر تا پا  
 سحاب آسا به عارض ریخت لؤلؤ از دو چشم تر  
 ز چشم تر فرو می ریخت سیل خون سحاب آسا  
 به زاری گفت یا رب کو عزیزان و رفیقانم  
 چه شد انصار و یارانم که ماندم یکه و تنها

چه شد عباس شیر اوژن همان ماه بنی هاشم  
 چه شد اکبر چه شد قاسم دو زیبا نوگل رعنا  
 همه رفتند و اینک نوبت جان بازی من شد  
 همین ساعت سر من می رود بر نیزه اعدا  
 فغان زان لحظه کان شاه فلک قدر بلند اختر  
 شد از جام شهادت باده نوش لاله گون صهبا  
 خروش واحسیناه از زمین تا عرش اعلا شد  
 بر آمد از نهاد انس و جن فریاد واویلا  
 تزلزل در جهان افتاده زد روح الامین بر سر  
 عیان شد شورش از کز و بیان عالم بالا  
 لعینان تاخت آوردند سوی خیمه و خرگه  
 به یک دم آن سرادق را زد آتش شمر بی پروا  
 فغان از درد بسی درمان اطفال اندر آن وادی  
 که همچون بید می لرزید ایشان را همه اعضا  
 زدندی نیزه بر پشت زنان و کودکان یک سر  
 که تا خلخال و زیور کرده زیشان سر به سر یغما  
 یکی را گوش کرده پاره بهر گوشوار وی  
 دگر یک راز سیلی کرده نیلی چهره زیبا  
 یکی می گفت یا ربّاه بنگر حالت زارم  
 دگر یک گفت یا جدّاه بگذر اندر این مأوا  
 یکی می گفت با شیر خدا درد دل غمگین  
 یکی عرض تظلم بودیش با زهره زهرا  
 سوار ناقه عریان نمودند آن اسیران را  
 ز راه قتلگه بردندشان اندر جلو سرها



بناگه دید زینب پیکر صد پاره شه را  
 بیفکند از شتر خود را به روی نعش آن مولا  
 همه خود را بیفکنده بر اجسام و بگرفته  
 در آغوش آن بدن‌ها را و کرده شیون و غوغا  
 سکنه دید نعش بی سر بایش به خاک و خون  
 به روی سینه‌اش افتاد و شد آهش فلک پیما  
 همین گفتا پدر جان بر یتیم خویشتن بنگر  
 ببین ما را اسیر و در به در بنگر به سوی ما  
 خروش زینب و کلثوم محزون اندر آن مقتل  
 ز سطح توده غبرا بشد تا قبه خضرا  
 ز شور نوحه و آه و فغان آل پیغمبر<sup>۱</sup>  
 نشان رستخیز آمد پدید و حشر شد پیدا  
 به سوی کوفه بردند آن اسیران را از آن وادی  
 وز آنجا جانب شام الم با محنت و غمها  
 دیار اندر دیار آن بی کسان را برده با خواری  
 به هر بازار و هر کوچه به هر کوی و به هر سکنه  
 سر شاه شهیدان در مقابل بر سنان کین  
 میان سایر سرها چو خورشید جهان آرا  
 خلاق در تماشا و سرود و خنده و بازی  
 اسیران را زدندی طعنه و کردندی استهزا  
 یکی می‌گفت این دختر بسی شیرین لقا آمد  
 یکی می‌گفت آن زن هست مه سیما و سرو آسا  
 یکی از پاره معجز دستگیری کرده زینب را  
 یکی آوردی از بهر صغیران نان و هم خرما

به پای سید سجّاد غل بنهاده از آهن  
 به بازوی زنان بسته رسن آن فرقه اعدا  
 گهی در محفل نامحرمان بی چادر و معجر  
 ستاده چون اسیران فرنگ و کافر و ترسا  
 کنیز از آل پیغمبر طمع کرده بداندیشی  
 به خدمتکاری مه طلعتی کرد آن دگر ایما  
 خرابه جای ایشان گشت ویران گردی ای گردون  
 به کام دشمنان تا چند داری گردش بی جا  
 سکینه دامن زینب گرفت و گفت ای عمّه  
 مگر ما را نباشد خانه ای و منزل و مأوی  
 جوابش گفت زینب غم مخور جانا که ما را هم  
 سرا و خانه و منزل بود در یثرب و بطحا  
 بگفتا از چه ما را اندرین ویرانه شد منزل  
 به پاسخ گفت اسیران را ازین بهتر نباشد جا  
 عزیزا در نگر احوال زار شهریاران را  
 که زینسان جان فشان گشته برای عزّت فردا  
 بلا را مرحبا گویان سر اندر راه حق داده  
 گذشته از سر و از جان پی خشنودی مولا  
 زن و فرزندشان گشته اسیر فرقه کافر  
 تماشاگاه خاص و عام در هر شهر و در هر جا  
 یکی را نشتر خار جفا دل خست در دوران  
 یکی را سنگ جور و کین شکستش لؤلؤ لالا  
 یکی فزت برّبّ الکعبه گویان عارضش گلگون  
 از آن ضربت که در دامان محرابش زدند اعدا

یکی را پاره پاره ریخته بر طشت احشایش  
 یکی را سر به نیزه تن به خون و خاک در صحرا  
 یکی را با تن بیمار غسل در گردن افکنده  
 به شام و کوفه گردانند در بازار و محفلها  
 پس از مرگ پدر هر روز و شب چندان کند زاری  
 که از سیل بکایش خون چکد از صخره صما  
 بگفت از چشم خود دیدم پدر را کشته هم اکبر  
 بدیدم کشته هفده تن ز اهل عترت طاها  
 سر هر یک بسان گوسفند از تن جدا گشته  
 نخواهد رفت این اندوهم از دل اندرین سودا  
 خداوندا به اعزاز نبی و آل اطهارش  
 بشیر حق ولی الله حق زهره زهرا  
 به حق مجتبی آن سبز پوش گلشن معنی  
 که گشت از سوده الماس کین منقطوعة الاحشا  
 به سلطان شهیدان وان گروه جان نثارش  
 به یعقوب همین امت اسیر قوم بی پروا  
 به حق باقر و صادق به حق کاظم الغیظی  
 که در زندان ز زهر کینه ملحق گشت بر آبا  
 به مسموم جفا یعنی رضا شاه خراسانی  
 به اعزاز تقی و هم نقی دو خسرو والا  
 به حق عسکری و هم به حق حضرت صاحب  
 که تعجیل ظهورش را نماییم از حق استعطا  
 که ما را بهره از نور ظهورش لطف کن یارب  
 به زودی دولت حسن لقایش مرحمت فرما

به خود مگذار ما را اندرین دنیای پر وحشت  
 رمه یابد شبانش بنده را باید به سر مولا  
 جهانی پر ز آشوبست و ما درمانده و مضطر  
 بنای زندگی ویران و او معمار و هم بنا  
 خرابی‌های ما را از نگاه التفات وی  
 به معموری بدل کن کو بود حلال مشکلها  
 به دامن جلالش دست این مسکین نما توأم  
 که آن باب الحوائج عرض حاجاتم کند اصغا  
 نگاه سعد از برجیس تا باشد سوی اهلش  
 بود ناهید تا در برج میزان سایر از اعلا  
 به سوی داعی آن شه را نگاه مرحمت شامل  
 چنان کاندراسد ناظر به اهل خود بود بیضا

### قصیده ششم: ذکر مصایب سید الشهداء علیه السلام

#### (قصیده سلامیه)

بسم الله است ورد زبان بعد از آن سلام  
 آنگاه حمد پس به شه انس و جان سلام  
 نعت و درود احمد و آتش کنم ادا  
 آنگه به ساکنان همین آستان سلام  
 بهر نثار منبر و این تعزیت سرای  
 جان پیشکش نمایم و سازم بیان سلام  
 می‌بوسم از طریق ادب خاک این زمین  
 آنگه کنم ز صدق بر این ذاکران سلام  
 بر روح انبیا و پس آنگاه اوصیا  
 لا سیما به قدوة کون و مکان سلام

یعنی چهارده مه افلاک اقتدار  
 بر هر یکی جدا ز خدای جهان سلام  
 از نزد خلق و خالق و مجموع کاینات  
 بر بندگان حضرت صاحب زمان سلام  
 یعنی امام عهد که مهدی هادی است  
 از ما بر آن شهنشده با عزّ و شأن سلام  
 بر عالمان با عمل و اهل معرفت  
 هم مؤمنان و قاطبه شیعیان سلام  
 بر ذاکران و تعزیه داران سلام باد  
 بر اهل این مقام ز پیر و جوان سلام  
 بزم عزای شاه شهیدان بود به پای  
 بر آن شهید تشنه لب خسته جان سلام  
 جانها فدای پیکر مجروح و بی سرش  
 بر آن سری که رفت به نوک سنان سلام  
 عباس کشته گشت و علی اکبر رشید  
 قاسم به خون طپید بر آن کشتگان سلام  
 سیراب شد ز ناوک کین طفل شیرخوار  
 ای دوستان به کودک شیرین زبان سلام  
 در تاختند بر بدن شاه کربلا  
 اسب جفا بر آن بدن خونچکان سلام  
 بعد از حسین دست به غارت گشوده خصم  
 بر عترت اسیر و بر آن کودکان سلام  
 بستند پای عابد بیمار را به غل  
 بر آن امام ممتحن ناتوان سلام

بر روح پرفتوح شهیدان به دست کین  
 زین لحظه تا به حشر ز ما دوستان سلام  
 یا رب زیارت شهدا را نصیب کن  
 در قتلگه کنیم بر آن سروران سلام  
 آغوش واکنیم بر آن مرقد شریف  
 کش هر صباح می رسد از قدسیان سلام  
 بر دیده جا دهیم غبار همان مزار  
 کز خاکیان ثنا رسدش ز آسمان سلام  
 آنکه زیارت نجف اشرف از کرم  
 روزی نما که باد بر آن آستان سلام  
 مرغ دلی که بال گشاید سوی نجف  
 از او رسان به روضه آن آشیان سلام  
 احباب را مجاور دار السلام کن  
 تا روز و شب کنند به عین عیان سلام  
 از بهر پنج سرور دیگر در آن بلاد  
 توفیق ده کنند همه مؤمنان سلام  
 دیگر رسان به طوس به پابوس آن غریب  
 کش می رسد ز خوبترین ز ایران سلام  
 از یک هزار و هفصد و هفتاد حج به است  
 در آن مکان زیارت و کردن بر آن سلام  
 شاهان که در بقیع به اجلال خفته اند  
 کن التفات تا بنماییم شان سلام  
 طوف حریم کعبه و قبر رسول خویش  
 اکرام کن که باد بر آن جاودان سلام

جمعی که حاضرند درین بزم تعزیت  
بر روح والدین تمامی رسان سلام  
داعی مکن به نظم سلامیه اکتفا  
تا روز واپسین ز تو بر سروران سلام

### قصیده هفتم

تو را بهر دو جهان ملجأ و ملاذ و مفر  
اول خدا و دویم مصطفی سیم حیدر  
خدا و احمد و حیدر به بندگان هستند  
اول رحیم و دویم رحمت و سیم یاور  
رحیم و رحمت و یاور تو را مددکارند  
اول به دین و دویم دنی و سیم محشر  
به دین و دنی و محشر تو را نیاز آمد  
اول به دانش و دویم عمل سیم رهبر  
به دانش و عمل و رهبرت رسی به سه چیز  
اول کمال و دویم معرفت سیم جوهر  
کمال و معرفت و جوهر نفیس بود  
اول به سعی و دویم همت و سیم گوهر  
به سعی و همت و گوهر سه چیز یافت شود  
اول جلال و دویم عزت و سیم افسر  
جلال و عزت و افسر بود برای سه کس  
اول مطیع و دویم مؤمن و سیم سرور  
مطیع و مؤمن و سرور سه چیز دور افکند  
اول حطام و دویم زینت و سیم زیور

حطام و زینت و زیور تو را کند غافل  
 اول ز ذکر و دویم طاعت و سیم داور  
 ز ذکر و طاعت و داور تو را شود عاید  
 اول بهشت و دویم طوبی و سیم کوثر  
 بهشت طوبی و کوثر سه فرقه را نبود  
 اول بخیل و دویم ملحد و سیم کافر  
 بخیل و ملحد و کافر بود قرین به سه چیز  
 اول جحیم و دویم دوزخ و سیم به سقر  
 جحیم و دوزخ و نار سقر سه طایفه راست  
 اول شریر و دویم ظالم و سیم ابتر  
 شریر و ظالم و ابتر دو جبت و یک طاغوت  
 اول ز تیم و دویم از عدی سیم دیگر  
 ز تیم و از عدی انکار کن هم از اموی  
 اول به طعن و دویم لعنت و سیم منکر  
 به طعن و لعنت و منکر سه کلب را بنواز  
 اول به صبح و دویم شامگه سیم به سحر  
 به صبح و شام و سحر دست در تبرّازن  
 اول به صدق و دویم از صفا سیم به نظر  
 صفا و صدق و نظر با محبّ آل علی است  
 اول بلال و دویم بوذر و سیم قنبر  
 بلال و بوذر و قنبر شو و فدائی باش  
 اول به جان و دویم از تن و سیم از سر  
 ز جان و از تن و از سر سه کس نمی گذرد  
 اول معاند و دویم شقی سیم سنگ گر



معاند و شقی و سگ اگر ندانی کیست  
 اول یزید و دویم شمر و سیم است ...  
 یزید و شمر و ... برده در مصاف امام  
 اول سپاه و دویم لشکر و سیم عسکر  
 سپاه و لشکر و عسکر ستمگری کردند  
 اول به تیر و دویم نیزه و سیم خنجر  
 به تیر و نیزه و خنجر ز زین در افکندند  
 اول معین و دویم ناصر و سیم یاور  
 معین و ناصر و یاور ز شاه تشنه لبان  
 اول هلاک و دویم کشته و سیم بی سر  
 هلاک و کشته و بی سر برادران حسین  
 اول چه فضل و دویم عون و سیم جعفر  
 ز فضل و جعفر و عون است دیده و دل و جان  
 اول پراشک و دویم با فغان سیم آذر  
 به اشک و آذر و افغان بشد قرین عباس  
 اول به خیمه دویم قتلگه سیم محضر  
 به خیمه قتلگه و محضر آن مسلح شد  
 اول ز تیغ و دویم از زره سیم مغفر  
 گرفته تیغ و زره مغفر و فدا فرمود  
 اول دو دست و دویم تارک و سیم پیکر  
 دو دست و تارک و پیکر فدا نموده گریست  
 اول حسین و دویم قاسم و سیم اکبر  
 زمان قاسم و اکبر رسیده شیون زد  
 اول عروس و دویم عمّه و سیم مادر

عروس و عمّه و مادر ز غصّه افکندند  
 اول اساس و دویم مقنعه سیم معجر  
 اساس و مقنعه معجر یزیدیان بردند  
 اول به شام و دویم کوفه و سیم کشور  
 به شام و کوفه و کشور سوار ناقه اسیر  
 اول سکینه دویم زینب و سیم خواهر  
 سکینه زینب و کلثوم جمله نوحه کنان  
 اول یتیم و دویم بی کس و سیم مضطر  
 یتیم و بی کس و مضطر به نیزه می دیدند  
 اول تجلی و دویم مه و سیم اختر  
 تجلی است و مه و اختر آن سران که بود  
 اول ز شاه و دویم اکبر و سیم اصغر  
 به شاه و اکبر و اصغر سه فرقه گریان شد  
 اول فرشته دویم جنیان سیم ز بشر  
 فرشته جن و بشر زین مصیبت و ماتم  
 اول به ناله دویم در فغان سیم به خطر  
 به ناله و به فغان و خطر قرین گردید  
 اول محیط و دویم کشتی و سیم لنگر  
 محیط و کشتی و لنگر رهین موج بلا  
 اول ز غصه دویم از قضا سیم ز قدر  
 ز غصه و ز قضا و قدر فلک پوشید  
 اول کبود و دویم اسود و سیم احمر  
 کبود و اسود و احمر همه عزادارند  
 اول ز سوز شبیر و دویم ز داغ شبیر

مهیمناً به شبیر و شبیر دگر سه خلیل  
 اول رسول و دویم فاطمه سیم حیدر  
 رسول و فاطمه و حیدرم شفیع نما  
 اول به حشر و دویم نزد پل سیم معبر  
 به حشر و نشر و پل و معبرم کنند مدد  
 اول دو سبط و دویم نه امام والا فر  
 دو سبط و نه خلف شه مرا رفیق شوند  
 اول به قبر و دویم برزخ و سیم محشر  
 به قبر و برزخ و محشر به سوی من نگرند  
 اول ز جود و دویم از عطا سیم ز نظر  
 ز جود و از نظر و از عطا چشانندم  
 اول فرات و دویم زمزم و سیم کوثر  
 فرات و زمزم و کوثر دهند داعی را  
 اول ز جام و دویم از قدح سیم ساغر

### قصیده هشتم: مدح هلال بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ای آنکه تو را هست پدر حیدر صفدر	مانند حسین و حسنت هر دو برادر
فضّه بودت مادر و آن فخر زنان است	زیرا که بود خادمه زهره ازهر
این فخر تو را بس که از آن آل گرامی	بی واسطه هستی پسر ساقی کوثر
از رفعت این بارگه و صحن مزارت	در غیرت و رشک است مرین چرخ مدور
سال و مه و هر صبح و مساخیل ملایک	زوار حریمت شده بر شکل کبوتر
این بقعه عالی شده تا مدفنت ای شاه	محفوظ ز آفات شد این بوم و همین بر
شد قریه آران ز مزار تو مشرف	گردید ز انوار جمال تو منور
کور و شل و بیمار بسی از تو شفا یافت	زان ره که توئی زاده و هم عترت حیدر
هر کس به تو آورد رخ حاجت و امید	مأیوس نگردید از این درگه و این در

در وصف کرامات تو گر خامه زندم	عشری ز هزاران نکند ثبت به دفتر
از شرح کمالات تو خود ناطقه لال است	قدر تو که داند به جز از خالق اکبر
ای تاجوران را حرمت ملجأ و مهرب	و ای پادشهان از کرمت یافته افسر
دریاب فقیران حزین را که مقیمند	یکسر به جوارت همه با حالت مضطر
این یک به غم فاقه و فقر است گرفتار	و آن از الم و ام بـه دام است مکرر
داعی که بود مدح سرای تو غمین است	از بار دیون بادل پر خون مکدر
غیر از تو مر او را نبود پشت و پناهی	دریاب مر او را به حق ایزد داور
دارد ز تو امید شفاعت به دو موضع	در عرصه گیتی و دگر عرصه محشر
تا مهر و مه از گنبد خضر است نمایان	تا ثابت و سیار بود انجم و اختر
معمور بود قبه و هم بارگه تو	زوار تو را سایه الطاف تو بر سر

### قصیده نهم: مدح یکی از مجتهدین

ای سالکان کوی تو را عز و افتخار	و ای عاشقان روی تو را قدر و اعتبار
هر کس گزید بندگی بندگان تو	سلطانش سرد به سلاطین روزگار
شرح جلال و وصف کمالت کجا توان	از آن جهت که هست فزون از حد و شمار
گنجینه‌ای است سینه بی کینه‌ات ز علم	علمی که هست همره او حلم و هم وقار
از حلم و بردباری و خلق کریم تو	هر دم نسیم خلد برین گردد آشکار
و از یمن فضل شامل تو توده زمین	گلشن به سان جنت و خرم چو نوبهار
در هیچ قرن دیده مردم ندیده است	صاحب‌دلی بسان تو ای ظل کردگار
نشینده بانگ طنطنه دولتی چنین	گوش سپهر پیر درین نیلگون حصار
خورشید زیر سایه چتر جلال تو	گردیده ذره پرور و هم شفقتش شعار
ایوان جاه و منزلت را طباق چرخ	نه پایه نردبان رفیعیست بر قرار
حبل‌المتین نافذ فرمان و حکم تو	بر گردن جبابره زنجیر اقتدار
در روزگار عدل تو نایاب ظلم و جور	گرگ و غنم رفیق به هم شیر با شکار
از شیمه کریمه‌ات ای قدوة زمان	حد قلم کجا که شمارد یک از هزار

الحق مؤید است جنابت ز فضل حق  
 علم لدنی است چه خایض به حضرتت  
 در محفل افاده ز انفاس عیسوی  
 ای مهبط فیوض ازل خاک درگهت  
 از رأفت و عنایت و احسان و مرحمت  
 بار دیون به دوش وی از جور دهر دون  
 دانست فرض عرض نمودن به بندگان  
 تا ماه را ز مهر بود اقتباس نور  
 سعدین را نظر به سوی دوستان تو  
 بهرام بر عدوی تو غالب به انتقام

آنجا که آشکار چه حاجت به انتشار  
 از فیض فضل لم یزل و لطف کردگار  
 لعل لبث به مرده کند جان ز نو نثار  
 و ای بارگاه قدر تو چون عرش استوار  
 بنگر به سوی داعی مسکین سوگوار  
 و از التهاب فاقه دلش زار و شعله بار  
 برخی ز حال خویش ایا کامل العیار  
 تا طالع از وتد به عطارد قرین و یار  
 اندر سرای یازده و پنج پایدار  
 کیوان به بندگی تو بر ذو جسد سوار

### قصیده دهم: مرثیه وفات علامه العلماء العظام<sup>(۱)</sup>

از فلک ما را رسد آزارها  
 لحظه‌ای نبود ز شادی بهره‌ای  
 هست نوشش نیش و مرهم نیست  
 جای آسایش نباشد این سرا  
 سروران را در نگر یکسان به خاک  
 از گلاب اشک روی خود بشوی  
 نیست دنیا خانه عیش و سرور  
 جرعه پیمانه‌اش همواره سم  
 مست این پیمانه مخموران عشق  
 هوشیاران عارفان و سالکان  
 رسته از ظلمت ز برق آه خویش

با دل شوریده دارد کارها  
 غم پیایی می‌رسد خروارها  
 گنج آن رنج و گُلش را خارها  
 عاقل از این زال دارد عارها  
 محو گشته نام و هم آثارها  
 عبرتی گیر از گل فخارها  
 باطنش زهر است همچون مارها  
 در دل مستان فروزد نارها  
 نیستند ایشان مگر هشیارها  
 دیده‌ها پوشیده دل بیدارها  
 بهر ایمان سوخته ز نارها

۱- ملا غلامرضا آرائی (۱۱۹۲ - ۱۲۶۵ ق.) که دارای تألیفات متعدد بوده است، مقدمه رساله هلالیه، چاپ همین ناشر، مراجعه شود.

ساغر ایشان بود خوناب دل  
 چشم از از گلخن دنیای دون  
 چون مسیحا از علایق شسته دست  
 دوستان را از بلاها لذت است  
 انبیا کردند از این پیمانه نوش  
 اولیا غواص این عمان شدند  
 قانع از قرص جوی زین مایده  
 روز و شب اندر زوایای خمول  
 سیما بحر علوم و فهم و فضل  
 آنکه بودی در حقیقت ز اولیا  
 فاضل دوران جنابش ذوفنون  
 جامع معقول و منقول از علوم  
 اجتهاد وی به سر حد شیوع  
 ناسخ و منسوخ قرآنی تمام  
 در افادت بحر مواج کمال  
 از مصابیح و مفاتیح علوم  
 غوص فرمودی چو فکرش در بحر  
 از قوانین شریعت با خبر  
 و از دروس دانش آن فخر فحول  
 آنکه بر استادش شد معترف  
 آنکه می افشاند از لعل مذاب  
 آنکه می کردی حق از باطل جدا  
 با یتیمان مهربان تر از پدر  
 با غریبان چون برادر دلنواز  
 زهد و تقوا و تواضع شیوه اش  
 بر رخ از لخت جگر گلنارها  
 بسته و بگشوده بر گلزارها  
 رفته بر اوج از حضيض دارها  
 همچنان کز جام می خمارها  
 اوصیا را سرخ از آن رخسارها  
 از گهر انباشتند انبارها  
 کارشان پرهیز چون بیمارها  
 خائف از شهرت پس دیوارها  
 آنکه آمد برتر از دلدارها  
 بلکه قطب دهر از اطوارها  
 بسته آن تألیف و تدوین بارها  
 فقه و تفسیر و هم از اخبارها  
 نافذ الاحکام در اقطارها  
 ضبطش اندر سینه چون اسرارها  
 سر به سر افکار او ابکارها  
 از کف کافی زدود استارها  
 چون قواعد حل و را دشوارها  
 کرده ایضاحش به فضل اقرارها  
 سفته اسرار مدارک بارها  
 هر که بشنید از لبش گفتارها  
 از فصاحت لؤلؤ شیوارها  
 دانش حق رتبه و مقدارها  
 با ارامل بهتر از غمخوارها  
 با فقیران کرده بس ایثارها  
 وصف او کی طی کند طومارها

از عبادات و اطاعات و ورع  
 خاضع و خاشع به طاعت متصل  
 آنکه عشاق از نوای ماتمش  
 داغ هجرش زد چنان بر دل خدنگ  
 کاتش آسان نگرده منتفی  
 بود او هم نام با هشتم امام  
 بر غلامی رضا نامش علم  
 قریه آران ز یمن مولدش  
 بلکه صیت اجتهادش در بلاد  
 آه کبوتر را آفتاب زندگی  
 نافه چین بود او را نقد جان  
 نافه یغما کالبد از هم بریخت  
 در عزایش جامه جان چاک زد  
 در غمش خاک مصیبتها به سر  
 گفت داعی بهر تاریخ این کلام

ملک دین را ثانی معمارها  
 راضی و قانع شه دین دارها  
 راست کرده از غم دل تارها  
 سینه زان سان دوخت زان مسمارها  
 چاره نی جز ناله های زارها  
 شاه طوس او رهبر زوارها  
 لاجرم بودش به رخ انوارها  
 سوده سر بر گنبد دوارها  
 منتشر چون نافه تاتارها  
 گشت هابط طی شدش مضمارها  
 کالبد چون طبله عطارها  
 مردم افکنده ز سر دستارها  
 هر کسی در کوچه و بازارها  
 جملگی از دیده ها خونبارها  
 آفتابی شد بر انوارها (۱۲۶۴)

### قصیده یازدهم: وفات سید بزرگوار<sup>(۱)</sup>

دردا که کفن پوش شد آن سید سرور  
 دردا و دریغا که برفت از چمن دهر  
 بر باد فنا رفت به ناگه گل بی خار  
 دردا که نهان گشت به خاک لحد از غم  
 شد تازه غم ماتم اولاد محمد  
 می داشت عزافاطمه از بهر دو فرزند  
 افلاک به بر کرده ز غم جامه نیلی

همنام رسول الله و فرزند پیمبر  
 آن قامت شمشاد و همان سرو صنوبر  
 افغان هزاران شده بر گنبد اخضر  
 آن چهره کزان سوخت دل لاله احمر  
 از نو شده با آه عزاء عترت حیدر  
 امروز درین غصه کشد مقنعه از سر  
 خون می چکد از مهر و مه و انجم و اختر

۱- آن سید بزرگوار از اهل بیدگل می باشد که قریه ای است از کاشان و تاریخ فوت او سال ۱۲۶۴ است (۲۰۷)

افروخت اجل آتشی اندر دل احباب	کز شعله او سوخت همه خشک و همه تر
سادات زدند از المش جامه ز جان چاک	افتاد به دلهای عزیزان همه اخگر
اریاب کمالات ازین واقعه دل خون	لخت جگر از دیده فرو ریخته یک سر
یارب چه شد آن شمع فروزنده ز رخسار	کز او اثری نیست درین محفل و منظر
تابنده چراغی شد ازین تیره شبستان	خاموش به ناگاه ز بی مهری صرصر
لرزان شد ازین واقعه چون بیدگل عیش	چون بیدگلش بُد جهان مسکن و محضر
بهتر ز پدر بود رعایای حزین را	امروز یتیمند همه کهنه و مهتر
یارب تو بده صبر به احباب و اهالی	فضل تو بود مرهم و احسان تو یاور
آن جان جهان را تو بیامرز و عطا کن	از خلعت جنت به حقّ خواجه قنبر
اکنون ز غم آن شه خوبان چه توان گفت	جز آیت ترجیع شب و روز مکرر
داعی پی تاریخ خبر جست خرد گفت	نوشید می ناب ولی بود ز کوثر (۱۲۶۴)

### قصیده دوازدهم: مناجات

ای پناه بی پناهان الغیاث	دلنواز عذر خواهان الغیاث
ما گنهکاریم و هم امیدوار	ملجأ امیدواران الغیاث
ای که اللهی و رحمن و رحیم	و ای کریم حیّ سبحان الغیاث
مستی غفلت عنان از کف ربود	غفلت از ما و تو احسان الغیاث
از خطا کاری سیه شد نامه ام	از خطا و سهو نسیان الغیاث
یا عظیم العفو یا رب الرؤف	جرم بخش اهل عصیان الغیاث
عمر در لهو لعب بردم به سر	این زمان هستم پشیمان الغیاث
چون تو غفاری و ستاری ز لطف	پرده ام بر کرده پوشان الغیاث
در دم رفتن به من آسان نما	قبض روح و کندن جان الغیاث
چون مقام من شود کنج لحد	کن سؤال قبر آسان الغیاث
بر رخم بگشای بابی از بهشت	تا شوم خوشحال و خندان الغیاث
نزد میزان عمل یا ذالجلال	شرمسارم تو مگردان الغیاث



نامه ما را به دست راست ده	رحم کن بر این فقیران الغیث
از صراطم بگذران مانند برق	آن زمان پایم ملغزان الغیث
از عمل ما را نباشد توشه‌ای	الغیث از نار سوزان الغیث
رحمت تو از غضب افزون بود	کن عطا فردوس رضوان الغیث
نیست ما را طاقت سوز و گداز	هست ما را شوق حوران الغیث
ما محب چارده معصوم پاک	حشر کن ما را به ایشان الغیث
دست ما از ذیلشان کوتاه مکن	ساز بهر ما شفیعان الغیث
والدین ما بیامرز از کرم	هم جمیع دوستاران الغیث
هر که را بر ماست حقی ده عوض	زان عطاهاى فراوان الغیث
روز حشر و نشر و دیوان و حساب	الغیث ای شاه شاهان الغیث
داعی درمانده را فریاد رس	با همه خیل محبتان الغیث

### قصیده سیزدهم: تذکر و بازگشت به درگاه الهی

غفلت ز حد گذشت دمی هوشیار شو	خواب گران بس است از آن برکنار شو
عمر عزیز می‌گذرد ای عزیز من	هشیار از کسالت خواب و خمار شو
از آب دیده چهره جان شست و شوی ده	برخیز و بهر طاعت حق استوار شو
سودی نبخشد اشک ندامت به رستخیز	اشکی کنون بریز و دمی سوگوار شو
تا باشدت مجال بر احوال خود بنال	در این چمن ز آه و فغان چون هزار شو
بهر گلی شکیب شد از جان عندلیب	جوئی بهشت هم نفس مرغ زار شو
از سوز آه نامه عصیان خود بسوز	و از دیده خون ببار وز آن رستگار شو
جرم و خطا خزان گلستان دین توست	در توبه کوش زود و خزان را بهار شو
مانندی پیاده در عقب و کاروان برفت	جهدی کن و به مرکب همت سوار شو
گر شاه اگر گداست کند زین جهان سفر	از فکر زاد و راحله‌ای کامگار شو
بگذر درین دو روز ز فرمان نفس دون	رو در ره اطاعت پروردگار شو
دنیا طلب مباش که دور افکند ز حق	اندر طریق قرب خداوندگار شو

هستی تو دردمند به سوی طبیب پوی	باشی تو مستمند طلبکار یار شو
ترسم اجل تو را ندهد مهلت ای رفیق	تا هست فرصتی به رهش بی قرار شو
دستی بزن به ذیل توکل پی نجات	راضی به رزق خالق لیل و نهار شو
از ذکر دوست خلوت دل را بده فروغ	و از فکر نغز نزهت این مرغزار شو
غیر از ثنا و شکر به شغل دگر مپوی	چون رهروان به بندگیش بردبار شو
از خدمت حبیب توقف روا مدار	و از بهر فیض رحمتش امیدوار شو
خوف و رجا بجوی تو از علم و از عمل	از جهل و از امل به دیار فرار شو
محبوب را ز جمله اشیا تو برگزین	و از نقد دوستاری وی مایه دار شو
گر عشق خالصش طلبی جوی معرفت	معشوق را به هیأت مجنون شکار شو
سوی خدا گریز و مناجات پیشه کن	و از جویبار دیده چو ابر اشکبار شو
خواهی کنی مشاهده فضل کردگار	اندر شعاع نور یقین خواستگار شو
خواهی اگر سعادت توفیق را رفیق	هان با جهاد نفس و ریاضت دچار شو
بگذر ز راه و رسم خلاق درین کنشت	آسوده دل ز فتنه این روزگار شو
تسلیم زهد و تقوی و هشاری و ورع	دریاب و در ولایت دین شهریار شو
اندر ره سلوک ز شاهان وسیله جوی	یعنی مطیع و تابع هشت و چهار شو
داعی بسفت گوهر پندی بکن قبول	وانگاه یار شاهد گلگون عذار شو

### قصیده چهاردهم: قطع علایق و حرص مال

ای دل به راه حرص تو را اضطراب چیست؟  
 چون کجروان به وادی غفلت شتاب چیست؟  
 دیسوت ز راه برده و غولت فریفته  
 گر تشنه‌ای شتاب تو سوی سراب چیست؟  
 معموره سراچه روز پسین طلب  
 دل بستگی به دیر و رواق خراب چیست؟

آرام و استراحت دنیای دون بهل  
 مدهوشی از تغافل و این خورد و خواب چیست؟  
 در رنج و گنج یابی و اندر عمل امل  
 بر گردن از کشاکش شیطان طناب چیست؟  
 نفس دغل پیروری و نیستی حکیم  
 مانند ابلهی که نداند حساب چیست؟  
 مست غرور گشته و از حق گذشته‌ای  
 بنگر بین ز حضرت یزدان خطاب چیست؟  
 زان پیشتر که زهر اجل ریزدت به کام  
 زان پیش کت خطاب رسد کین کتاب چیست؟  
 تریاق مغفرت به کف آور ازین مطب  
 آن نسخه کن طلب که بدان صواب چیست؟  
 شمع ز نور طاعت و سیما تو برفروز  
 دانی اگر ز ظلمت گورت مآب چیست؟  
 از حشر و نشر و نامه و میزان و هم صراط  
 یاد آر و فکر کن که ثواب و عقاب چیست؟  
 فردوس چیست دوزخ سوزان چه وادی است  
 اعراف و بازگشت و خروج از تراب چیست؟  
 حور و قصور و جنت و ناز و نعیم آن  
 هم سلسیل و آن غسل و آن شراب چیست؟  
 کی رایگان دهند تو را دولتی چنین  
 از عذب درگذشتن و جستن عذاب چیست؟  
 از نیستی به کعبه هستی قدم گذار  
 در دیر و سومنات تو را پیچ و تاب چیست؟

تشریف جاه و افسر ملک ابد بگیر  
 چون اهل شرک بندگی شیخ و شاب چیست؟  
 کوی مغان و شاهد گلچهره لعل ناب  
 آماده است بهر تو این انقلاب چیست؟  
 تا هست مهلتی نظر عبرتی گشای  
 از رفتگان بپرس که یابی جواب چیست؟  
 خوبان نازنین همه خفتند در لحد  
 هر سوی سالکی شده پا در رکاب چیست؟  
 هر روز و شب گذار به زانو کلاه فکر  
 بنگر تو را به مدت عمر اکتساب چیست؟  
 داعی بگیر ذیل شفیعان رستخیز  
 گو عارفی که معنی مالک رقاب چیست؟  
 جز چارده جناب مخوان مالک الرقاب  
 دانی شهان کدام و مراد از جناب چیست؟  
 یعنی گل ریاض نبوت دگر گلاب  
 پیدا بود که کیست گل و هم گلاب چیست؟  
 یارب ز مطبخ کرم حق آن شهان  
 اطعام کن به شعله حرمان کباب چیست؟

### قصیده پانزدهم: شرایط سلوک و مراتب آن

سالکا اقلیم دولت گر مسخر بایدت  
 از کلاه و تاج تقوی بر سر افسر بایدت  
 ملک هستی را توانی آوری اندر نگین  
 لیک ز اخلاص و ورع هم زهد لشکر بایدت

از هوای نفس سرکش بگذر و طول امل  
 گر رضای کردگار و فضل داور بایدت  
 جنگ با اعدای دین کردن جهاد اصغر است  
 آن جهادی را که می خوانند اکبر بایدت  
 ای که می پوئی ره کاشانه جاه و جلال  
 راه دین پوگر کلید هفت کشور بایدت  
 عزت عقبی طلب بگذر ز دنیای دنی  
 گر رهایی از عذاب روز محشر بایدت  
 از زلال جرعه آمال بودن خشک لب  
 هست مطلوب ار شراب حوض کوثر بایدت  
 از وصال مهوشان ماه سیما دیده پوش  
 گر به عقبی وصل حوران سمنبر بایدت  
 جامه فقر و فتا و ذلت اندر بر فکن  
 گر حریر و سندس فردوس در بر بایدت  
 بود و نابود جهان بر خویشتن هموار کن  
 گر نعیم جنت و آن باغ اخضر بایدت  
 باید از خوف و رجا میزان عدل آری به دست  
 گر ز مینای طرب صهبا و ساغر بایدت  
 بوستان دل ز خاشاک علایق پاک کن  
 گر نهال دوحه ایمان مثمر بایدت  
 ذکر و یاد دوست شد رفع حجاب غفلت  
 از پی رفع حجاب از ذکر مظهر بایدت  
 از عمل تخمی درین مزرع بیفشان ای عزیز  
 زانکه فردا حاصل بی حد و بی مر بایدت

در ریاضت کوش و از روز معادت یاد کن  
 گر در آن هنگام بگذشتن ز معبر بایدت  
 هست دنیا چون محیط و مر تو را بهر عبور  
 کشتی از ایمان و هم از زهد لنگر بایدت  
 بحر ذخار است آفاق و تودر گرداب غم  
 زورقی از رأفت آل پیمبر بایدت  
 با خرد گفتم سپس بنمای تا یابم نجات  
 گفت بعد از حق شناسی مهر حیدر بایدت  
 گوهر مقصود اگر باشد مراد و مدعا  
 در یم مهر علی خاطر شناور بایدت  
 گر تو را بیم از نهنگ و صولت دریا بود  
 دست بر دامن حبّ پنج سرور بایدت  
 بعد از ایشان زینت عبّاد آمد قبله گاه  
 باقر علم نبی آنگاه جعفر بایدت  
 موسی کاظم رضا و هم تقی آنگه نقی  
 عسکری و مهدی آنگه یار و یاور بایدت  
 کرد داعی این نصیحت نامه را انشابه نظم  
 ضبط کن گر درج درّ و لعل و گوهر بایدت  
 تا ز نور چارده معصوم عالم روشن است  
 تا ز لطف آن بزرگان سایه بر سر بایدت  
 باد از فضل الهی شیعه را اقبال یار  
 لیک اقبال از نگاه ذره پرور بایدت

## قصیده شانزدهم: نصیحت و موعظه

ای به هر وادی چو مجنون با جنون گشته دچار  
چیست این سرگشتگی روی دل آور سوی یار  
یار می خواند تو را گوشت به جای دیگر است  
یار می بیند تو را وز دیدنش چشم تو تار  
وصل دلبر خواهی و هستی به آسایش حریص  
لعل او جویی و اینسان مانده در خواب و خمار  
عاشق صادق بود آنکس که اندر عشق دوست  
سیم و زر در بازو و هم جان و سر سازد نثار  
تادر این دریا چو غواصان نگردي غوطه ور  
گوهر شهوار کی می آوری اندر کنار  
این ره آمد پر خطر زین نیم جان چشمی بپوش  
گر تو هستی منزل مقصود خود را خواستار  
کشتزار آرزوها سبز گردد از سه چیز  
سعی دهقان تخم احسان آب چشم اشکبار  
انتظار وصل داری کی میسر می شود  
گنج بی رنج اندر این ویرانه نیلی حصار  
هان کدامین کوه کندي از غمش فرهاد سان  
تا که باشد نزد آن شیرین لقایت اعتبار  
چهره بر آن آستان آسمان فرسا بسای  
تا که گردی از نگاه التفاتش کامگار  
یوسف می باید و می پروری گرگ هوس  
با سلیمان سر و کار است و هستی دیوسار  
بگذر از فرعون نفس و با کلیم عقل ساز  
گر مسیح بخت جوئی رخت برگیر از حمار

جنت فردوس را مگذار بهر گندمی  
 قصه ابلیس پر تلیس را باور مدار  
 هر چه جز فرمان یزدانی بود بد رود کن  
 هر چه از وسواس شیطانی است آن را واگذار  
 هر چه کشتی سبز گردد بد ز بد نیکو ز نیک  
 اندرین مزرع تو دانی هر چه می خواهی بکار  
 از رفیقان ریائی درگذر ای نور عین  
 با حریفان خدائی باش هر لیل و نهار  
 علم و حکمت را ملازم باش و در تحصیل کوش  
 تا خزان آرزویت را ز پی آید بهار  
 ساز با دلق مرقع کهنه ساتر بس تو را  
 کو نباشد از مقطع جامه های زرنگار  
 لقمه نان جوینی صرف کردن با نمک  
 از مزعفر به بود ای عاقل پرهیزگار  
 ترک لذات جهان به باشد از هر لذتی  
 لذت باقی طلب بگذر ز فانی زینهار  
 پند ناصح نشنود هر ناکس بوجهل کیش  
 لاجرم افتد ز کج رفتاری اندر چاه سار  
 در بیابان هوا دان آرزوها را سراب  
 هر که رو آرد به سوی غول را گردد دچار  
 دنی دون در نظر ماری بود خوش خط و خال  
 ما و تو کودک صفت در جستن او بی قرار  
 ما و تو بیمار آن دانای بی علت طبیب  
 زهر او تریاق آمد حنظل او شهد بار



گر ز فرمانش بیچی سر بمانی در الم  
ور پذیری رأی او گردد به زودی غمگسار  
شاهد دولت در آغوش آید آن را کز خرد  
سر نیچد ز آنچه می فرمایدش آموزگار  
بس نصایح کز حکیمان جهان آمد به گوش  
لیک زینسان گوهری کس را نیامد گوشوار  
داعی ارباب سخن صد را یکی فرموده اند  
تو یکی را صد مگو آنگه مکن صد را هزار

### قصیده هفدهم: نصایحی به اهل ایمان

ای نرفته قدمی همراه ارباب وصول  
مانده در حسرت تحصیل و به امید حصول  
گرت از کوی مغان منع نمودند به جاست  
زانکه بیگانه کجا و به کجا اهل قبول  
با حریفان دغل صحبت بی حاصل چند  
جوی آمیزش هم جنس و بهر هیز ز غول  
لا ابالی صفت از غیر رخ دل برتاب  
یار جو یار و بپرداز ز اغیار جهول  
بگذر از وادی سودای جهان پر شور  
هرزه گردی بهل از طبع دد نامعقول  
زال دنیا نبود لایق حرمت ز ازل  
دیده از کحل مرادش ننمائی مکحول  
رهزنان ره دین کرده کمین از هر سوی  
کافکندت ز ره راست به راه کج و گول

دام ابلیس به تللیس بود گسترده  
 در هراسند ازین دام شب و روز فحول  
 نفس اماره ز یک سوی گرفته سر راه  
 پیش چشم تو دهد جلوۀ هر نامقبول  
 یک طرف زمرۀ مه چهره مشکین خط و خال  
 می فریبد تو را از سر زلف مفتول  
 زینت و زیور دنیا و لباس فاخر  
 می کند بوالهوسان را به نگاهی مغلول  
 عاشق عشوه عفریت فریبنده مشو  
 عشق عقبی طلب و پیروی خیل عقول  
 نیست دنیا به جز از ساعتی و در این حال  
 خوش بود طاعت حق و از همه اسباب عدول  
 عن قریب است که پیک اجل آید به وثاق  
 غیر جان هیچ نیفتد به بر مرگ قبول  
 تا مجال است بکن چاره روز سیهت  
 آه از آن روز که معلوم تو گردد مجهول  
 غفلت و کاهلی و خواب کسالت تا چند  
 چهره جان بکن از اشک ندامت مغسول  
 خرم آن رهرو دانا که دلیلی دارد  
 تا که از منزل اقبال نگردهد معزول  
 خنک آن عارف منصف که گریزد ز هوا  
 دل و جان را کند از صیقل عرفان مصقول  
 داعیا عمر عزیز است بدان آن را قدر  
 چند باشی تو به بیهوده و افسون مشغول

### قصیده هیجدهم: منقبت اولیاء الله

آن پادشهرانی که رساننده دینند	در وحی الهی همه دانا و امینند
با هر که خداوند به صلح است به صلحند	با هر که خداوند به کین است به کینند
از هر چه بود نهی الهی شده یک سوی	یا هر چه خدا امر نموده است قرینند
شبها به نمازند و نیازند و تضرع	چون روز شود خسرو با تاج و نگینند
هنگام جهادند به صد شوق مجاهد	در وقت عبادت همه چون حصن حصینند
در منزلت و رتبه قدم سوده بر افلاک	لیکن ز تواضع به نظر همچو زمینند
از خفض جناحند فروتر ز غباری	و از مرتبه در منزلت عرش برینند
سیلاب حوادث چو رباید قدم زهد	این زمره همانند که با زهد و یقینند
در چشمه اندوه چو غواص شناور	مستغرق فکرنند و دل افگار و حزینند
کرده ز خلائق همگی قطع علایق	با طاعت خالق همه اوقات قرینند
عاشق به عبادت شده از روز نخستین	عشقی به جز از عشق حقیقی نگزینند
از ساغر تحقیق چنان بی خود و مستند	کز عکس صفا چهره کونین بسینند
هنگام سحرگه چو در آیند به گلشن	بس غنچه که از گلبن مقصود بچینند
علم و عمل و دوستی و بغض ز اخلاص	ورزند نه از بهر همان و نه همینند
در بذل و عطا جود و سخا قلمز و کانند	در عرصه هیجا به و غاشیر عرینند
هر خلق نکویی که بود خلق سزاوار	ترکیب ز مجموع و ز مجموع عجینند
گشته ز کدورات طبیعیه مصفی	لاهوئی محضند و به ناسوت رهینند
وارسته به مابین خلائق ز علایق	افلاک مکانند و درین توده مکینند
داعی به کف افتد اگر ت دامن ایشان	از کف ندهی زانکه به از درِ ثمینند

### قصیده نوزدهم: ذکر بعضی رذایل

این هوای نفس وین فرمان شیطان تا به کی  
وین غرور و عجب و خودبینی به دوران تا به کی

حَبِّ جَاهٍ وَ حَبِّ دُنْيَا حَبِّ رَاحَتِ حَبِّ مَالٍ  
 در دلت جا داده‌ای ای شخص نادان تا به کی  
 مستی غفلت ز حد بگذشت لختی با خود آی  
 انقطاع از خالق و الفت به خلقان تا به کی  
 بنده شهوت شدن تا چند و دوری از خدا  
 از پی لذات برگشتن ز ایمان تا به کی  
 طاعت از کف دادن و اندوختن و زر و وبال  
 تا به کی ای تابع غول بیابان تا به کی  
 چند این جهل مرکب تا به کی این خود سری  
 با بدان آمیزش و هجران ز نیکان تا به کی  
 نخوت و نمّامی و حقد و حسد بخل و نفاق  
 حرص و آرز و فحش و غیبت کذب و بهتان تا به کی  
 لب ز غیبت گر ببندی گوش هم ببرند از آن  
 استماع لغو و لهو و خبث اقران تا به کی  
 ظن بد بردن نکو نبود که بعض الظّن اثم  
 با وجود دین خلاف نصّ قرآن تا به کی  
 برگنه اصرار داری ای فضول بوالهوس  
 عاقبت گردی پشیمان ترک فرمان تا به کی  
 از ریا و سمعه کن پرهیز و فرسخها گریز  
 زین دو چیز ایوان طاعات تو ویران تا به کی  
 چند باشی با تکبر همچو ابلیس رجیم  
 وین انانیت به این حال پریشان تا به کی  
 از برای جیفه دنیا مکش چندین تعب  
 مال مردم خوردن و ظلم فراوان تا به کی

در حلال آمد حساب و در حرام آمد عذاب  
 بهر خود افروختن هر لحظه نیران تا به کی  
 زال دنیا را رها کن گر تو مرد عاقلی  
 با همین گیسو بریده عهد و پیمان تا به کی  
 خدمت حق را کنی بر خدمت خلقان بدل  
 از پی جاه و ریاست حبّ سلطان تا به کی  
 مسند عزت اگر جوئی نه این منزلگه است  
 همچو یوسف مانند اندر چاه و زندان تا به کی  
 ای که سودای جهان داری دمی هشیار شو  
 باختن نرد هوس با این و با آن تا به کی  
 زینت ظاهر بهل و از خبث باطن کن حذر  
 آخر این طول امل در کنج زندان تا به کی  
 داری امید ثواب و در عبادت کاهلی  
 بی عمل جوئی بهشت و باغ و رضوان تا به کی  
 غافلی از حادثات و از شیخون اجل  
 کوش در حسن عمل این سهو نسیان تا به کی  
 غفلت دل می برد از کف عنان اختیار  
 همچو گمراهان شدن در راه خذلان تا به کی  
 از شقاوت مانده در تیه ضلالت روز و شب  
 ظلمت و زنگ قساوت بر دل و جان تا به کی  
 عیب خود پوشیدن و پیدا نمودن عیب غیر  
 گرگ بودن در لباس گوسفندان تا به کی  
 ای که می باشی دو رو و ای که هستی دو زبان  
 شیوه بی مهری از دانای پنهان تا به کی

زهد و تقوا و ورع بر پشت سر افکنده‌ای  
 از حساب نفس فارغ مانده زینسان تا به کی  
 از فریب و خدعه و مکر و ز سوگند دروغ  
 آب زیر کاه بودن همچو شیطان تا به کی  
 دین به دنیا باختن ترسیدن از غیر خدای  
 سیرت بد خلف وعده چون لثیمان تا به کی  
 بندگی را معرفت می‌باید و علم و عمل  
 با عمل اخلاص و از این جمله عریان تا به کی  
 در ره حق بذل و انفاق سخاوت در خور است  
 شیوه امساک مانند بخیلان تا به کی  
 سر به سر مال جهان را بذل اندر راه حق  
 نیست این اسراف بر گو منع احسان تا به کی  
 درهمی در مصرف باطل اگر سازی تو صرف  
 عین اسراف است و تبذیر است نادان تا به کی  
 با یتیمان چون پدر کی مهربانی کرده‌ای  
 رحم ناکردن بر اصناف ضعیفان تا به کی  
 دوستاری با بدان با نیکوان کردن بدی  
 زین دو خصلت اقتضای جور و طغیان تا به کی  
 بهر عقبی فکر زاد و توشه می‌باید نمود  
 این سفر را ناگرفتن برگ و سامان تا به کی  
 چیده گرداگرد جنت جمله مکروهات طبع  
 زان مکاره از ره نفرت گریزان تا به کی  
 هست گرداگرد دوزخ شهوت و لذات نفس  
 سوی آنها روی آری خیز خیزان تا به کی

نعمت بی منتها از جانب حق یافتی  
 شکر هر یک واجب آمد رسم کفران تا به کی  
 قطع ارحام ار کنی بس زود مستأصل شوی  
 از کج اندیشی بپوشی چشم از ایشان تا به کی  
 از فتوت هم مروّت امر تو یابد نظام  
 از جوانمردان بمانی باز چندان تا به کی  
 ای سلیم القلب در استغفار و اندر توبه کوش  
 مانده اندر زیر بار جرم و عصیان تا به کی  
 از صراط مستقیم شرع و دین بیرون مرو  
 پانهی در وادی اغوای غولان تا به کی  
 صحبت ناجنس و ناهلت زیان دارد نه سود  
 اختلاط و الفت با ناسزایان تا به کی  
 هان مناجاتی به باب قاضی الحاجات بر  
 از گناهان ناشده یک ره پشیمان تا به کی  
 نیت خالص ولای اهل بیت طاهرین  
 خیز و دستاويز کن دوری ز مردان تا به کی  
 صحبت عالم طلب تا آنکه گردی کامیاب  
 دست کوتاه کردن از دامان ایشان تا به کی  
 انس می باید تو را با ذکر و فکر و یاد حق  
 این فراموشی و نسیان بدین سان تا به کی  
 اندرین میدان کمیت همتی باید جهانند  
 در رکاب شهسواران ترک جولان تا به کی  
 هان مطیع فیل بان نفس شوای پیل نفس  
 خر شدن از ریشخند دردمندان تا به کی

بایدت امروز از دیروز بهتر ای رفیق  
 این ترقی‌های معکوست به دوران تا به کی  
 عشق را یک ره صلابی زن اگر جوئی مراد  
 اندرین میدان نجوئی گوی و چوگان تا به کی  
 مرد دانا ز اکتساب علم و دانش کی جداست  
 می‌کنی پهلوی تهی زین شغل شایان تا به کی  
 زینت مرد است در فضل و کمالات و هنر  
 وین لباس جهل در بر همچو خامان تا به کی  
 نقد خود را خالص از این بوته دنیا برآر  
 قلب روکش را گذاری بهر نیران تا به کی  
 از حیات جاودان چشم خرد پوشیده‌ای  
 سوی ظلمات عدم هر دم شتابان تا به کی  
 چند با نادانی اندر بر لباس بخردان  
 این عصا و این ردا چون شیخ صنعان تا به کی  
 همچو عنقا بحر و بر را زیر بال همت آر  
 صعوه سان در تنگنای دهر طیران تا به کی  
 از مناهی و ملامتی دیده خواهش بدوز  
 نفس را با دیو مکر و دستان تا به کی  
 داعیا درکش زبان در کام خاموشی کنون  
 مهملات و یاوه بی حد و پایان تا به کی



**باب ششم:** در بیان ترکیب‌بند متعدده که بعضی در شأن چهارده معصوم علیهم‌السلام و بعضی در مراثنی سید الشهداء علیه‌السلام است

### ترکیب‌بند اول:

#### بند اول: مدح سید المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم

بارک الله شه خوبان گل‌گزار شهود	خلقت نه فلک و هفت زمین را مقصود
اولین نور هویدا شده از کتم عدم	آخرین شمع فروزنده در ایوان وجود
آنکه سر خیل ازل بود و طفیلش آدم	وآنکه شد بوالبشر از نور شریفش مسجود
منشأ هستی کونین رسول ثقلین	مقتدای حرمین احمد و آنکه محمود
سید کون و مکان واسطه هر دو جهان	رحمت عالمیان مستحق نعت و درود
ملتش ناسخ هر ملت و دینش اسلام	بانی شرع و پیام آور خلاق و دود
آنکه اندر شب اسری ره معراج سپرد	کرد از مرحله فرش سوی عرش صعود
آنکه چون زاد ز مادر ز ره اعجازش	یافت آتشکده فارس به یک لحظه خمود
آنکه هنگام تولد ز نهیش بشکست	قصر کسری و شد آن کنگره در آب فرود
آنکه قرآن مجید است به شأنش نازل	وآنکه شق القمر از معجز انگشت نمود
دانی آن کیست محمد که رسول عربی است	گر درودش نفرستی صفت بی ادبی است

#### بند دوم: مدح امیر المؤمنین علیه‌السلام

ولی الله شه دین کیست پس از خیر بشر	مرتضی زاده بو طالب فرخنده سیر
علی عالی اعلا که بود شیر إله	آنکه شد ناصر پیغمبر پاکیزه گهر
اسد بیشه مردی که ز یک ضربت تیغ	سر و پا کرد جدا از تن عمر و وعتر

زادهٔ عبدود از صولت او شد به جحیم	مرحب خیبری از حملهٔ او شد به سقر
آنکه از قوت سرپنجه در از خیبر کند	آنکه برکند در از خیبر و بنمود سپر
رایت فتح و ظفر بود به نامش مرقوم	آیت جود و کرم گشته به شانش مضمّر
داد در راه خدا خاتم و بخشید به کور	هفت قطّار شتر بار همه گوهر و زر
آنکه بگذشت ز سیم و زر و جان و فرزند	بساها داد سر خویش به راه داور
آنکه خورشید شد از منهج امرش راجع	آنکه ناهید به امرش شده نازل از سر
آن امامی که ز طاعات و عبادات و ورع	به مقامی است که از آن نبود بالاتر
انما از بر حق نازل و اندر شانش	هل اتی شاهد جود و کرم و احسانش

### بند سیم: مدح خاتون قیامت (س)

مدح خاتون قیامت شنو ای نیک شعار  
همسر شیر خدا بنت رسول مختار  
فاطمه بضعة سلطان رسل آنکه بود  
امّ سبطین همان حوری انسیه دثار  
طینت پاک وی از جنت فردوس بود  
از همان سیب که خورد احمد و شد بر خوردار  
قرة العین رسول مدنی نام بتول  
در شکم گفت به مادر سخنان بسیار  
آسمانها بشد از نور جبینش روشن  
گشت مشهور به زهرا ز ظهور انوار  
اوست صدّیقه و هم راضیه هم مرضیه  
هم زکیّه بود و طاهره با عزّ و وقار  
کرد دستاس شب و روز که مجروح شدش  
پسند چون پنجه مرجان و کفش آبله دار

خادم درگه او حضرت جبریل امین  
 بلکه می‌کال و سرافیل ورا خدمتکار  
 آمدش حله ز فردوس برین آن هنگام  
 کز پی سور روان گشت به بزم کفار  
 حوریان همچو کنیزان ز یسار و ز یمین  
 خیل غلمان چو غلامان ز یمین و ز یسار  
 دختری را که نبی خواند به عزت مادر  
 حق تعالی به نبی خواند هم او را کوثر

### بند چهارم: منقبت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

بشنو ای شیعه ز اوصاف امام ثانی	سبط احمد گل باغ علی عمرانی
سید و سرور و آقای جوانان بهشت	آنکه بُد دیده زهرا ز رخس نورانی
مجتبی آنکه بسی داشت شباهت به رسول	آنکه عزت ز خداوند شدش ارزانی
بود در مهد که حق نور امامت دادش	کشف گردید به وی معرفت یزدانی
آن امامی که ز الماس جفا شد مسموم	ریخت در طشت ز حلقش جگر رمانی
فلک از ماتم او رخت سیه کرده به بر	دیده کون و مکان گشت ز غم نیسانی
زائر قبر حسن هست بهشتش واجب	چون بپردازد ازین کهنه سرای فانی
دوستانش ز نعیم ابدی در شادی	دشمنانش به غم و حسرت و سرگردانی
این گرفتار به خذلان و سزاوار درک	و آن بود مستحق مرحمت سبحانی
نیست در حد بیان منقبت و مدح حسن	گر دو صد قرن نمایند مدایح خوانی
مهد جنبان حسین و حسن آمد جبریل	وارث علم رسولند و رضیع تنزیل

### بند پنجم: مدح امام سوم ابی عبدالله الحسین علیه السلام

چه سراییم به مدیح شه ابرار حسین  
 سبط احمد خلف حیدر کرار حسین

آنکه پرورده آغوش و کنار زهراست  
 تشنه لب غرقه به خون کشته اشرار حسین  
 چه سرایم ز شهیدی که سرش شد به سنان  
 شاه کم لشکر و بی یاور و غمخوار حسین  
 آنکه شد باعث آزادی فطرس ز عقاب  
 مهبط فیض ازل قدوه اخیار حسین  
 راکب کتف رسول و گل گلزار بتول  
 شاه مقتول در آن عرصه خونخوار حسین  
 ایزد ارکان بهشت از دو برادر آراست  
 نور انوار حسن سید و سالار حسین  
 هر یک آویزه عرشند هم از آل عبا  
 شه مسموم حسن خسرو بی یار حسین  
 آسمان تیره و تاریک شد و خون بگریست  
 چون در افتاد ز مرکب شه احرار حسین  
 مهر شد منکسف و ماه سیه شد ز خسوف  
 چون شد آغشته به خون شاه دل افگار حسین  
 پشتش آن لحظه دو تا گشت که از جور سپهر  
 بی برادر شد و بی یار و علمدار حسین  
 داغ عباس و علی اکبر و قاسم کم نیست  
 هیچ ماتم به جهان برتر ازین ماتم نیست

### بند ششم: مدح امام چهارم زین العابدین علیه السلام

بعد شاه شهدا گوش کن از زین عباد      بشنو منقبت و مدح امام سجّاد  
 آنکه در کربلا دید پدر را مقتول      آنکه گردید اسیر ستم ابن زیاد  
 آنکه شد با تن تب دار مقید در غل      آنکه در کوفه و در شام به او شد بیداد

مرده گردید ز اعجاز جنابش زنده	که گواهی به امامت ز برای وی داد
گشت با وی متکلم غنم آنکه آهو	برّه آهو برهانید ز چنگ صیاد
آنکه بنمود به عبدالملک ابن مروان	کز دعایش بشد ارزنده گهر ریگ و جماد
آنکه آمد به سر چاه و برآورد از دست	کودک خویشان آنگاه که در چاه افتاد
آنکه جن هدیه ز هر میوه فرستادندش	تا خود و خیل و حشم خورد از آن میوه و زاد
توشه و زاد به شبها پی مسکین و یتیم	بردی و از الم فاقه نمودی آزاد
آنکه از داغ پدر تا به چهل سال گریست	گریه اش قصه طوفان به جهان برد از یاد
آه کان شاه دو نوبت به جهان گشت اسیر	لعنت حقّ به یزید آن سگ ناپاک شریر

### بند هفتم: وصف امام پنجم محمّد باقر علیه السلام

بعد سجّاد بود سرور اخیار امام	باقر علم نبی پیشرو خیل انام
پدر و مادر او هاشمی و هم علوی	نسب وی به امامین همامین تمام
وارث علم رسول و گل گلزار بتول	افضل و اعلم و زاهد ز خواص و اعلام
او شکافنده انواع علوم است به دهر	صاحب خلق خوش و معدن جود و اکرام
آنکه بنمود به جابر همه ملک و ملکوت	از ره معجز و الهام خدای عالم
نخل خشک آمده از یمن دعایش به ثمر	خود از آن خورد و به اصحاب بفرمود اطعام
محض ایما به برش آمده از دور درخت	باز از حکم شریفش شده بر جاه و مقام
آنکه بنمود کبوتر به برش شکوه ز مار	حیّه را کشت به نفرین به وطن رفت حمام
خواست از حضرت حقّ آنکه ز نو زنده شود	آن دل افسرده جوانی که بُد از مردم شام
داد پیغام پدر را که نماید به پسر	آن پدر را که نهان ساخته بُد مال و حطام
رفت و از دوزخش آورد معذّب به برش	دید و پرسید و بداد از همه مطلب خبرش

### بند هشتم: وصف امام ششم جعفر صادق علیه السلام

گوش کن وصف امام ششمین رهبر دین	صادق آل محمّد شه باصدق و یقین
آن امامی که از او دین نبی یافت رواج	مذهب جعفری از اوست در اکناف زمین

سید و سرور مطلق بود آن حجت حق	ز آل طاهرا بود و هست ز آل یاسین
چارصد دفتر از آن شد به مسائل مرقوم	راویان کرده روایت همه چون در ثمین
بهر او آب بجوشید و بسیامد لب چاه	خود و اصحاب بنوشیده از آن ماء معین
رطب تازه و تر خواست ز خرما بن خشک	نخل خرما ی تر افشاندند بخوردند همین
ز رطب کرد زمین شق شده زر کرد نثار	گفت ما راست مفاتیح خزاین به نگین
همچو موسی ز عصا قلزم مَوَاج شکافت	بحر دیگر شد از آن ظاهر و آبش شیرین
حوت ذوالنون ز دعا ساخت عیان تا سائل	حل مشکل شدش و گشت ز ارباب یقین
معجز آن شه والا بود از حد افزون	بیش از آن است که آید به شمار و تخمین
کرد منصور لعین عاقبتش زهر به کام	مدفن وی به بقیع است بر او باد سلام

### بند نهم: بیان فضیلت امام هفتم موسی کاظم علیه السلام

این زمان گوش کن از وصف امام سابع  
آنکه از نور جبینش شده عالم ساطع  
کاظم الغیظ امامی که ز اخلاق نکو  
کظم غیظش به همه کون و مکان شد شایع  
آنکه چون یوسف کنعان شده در بضع سنین  
حبس در محبس دونان ز قضای صانع  
آنکه در گوشه زندان به عبادت شب و روز  
بود پیوسته به تن خاضع و از دل خاشع  
بود در سجن گرفت ابن مسیب را دست  
از همان جا به سوی کربلا شد طالع  
هر دو کردند زیارت پس از آن سوی نجف  
در یکی چشم زدن کرد مر او را واقع  
از پس طوف مزار علی عمرانی  
در مدینه به سر قبر نبی شد سارع

زائر مرقد جدّش شد و گفتا به رفیق  
 رو عیالانت ببین پس بر ما شوراجع  
 عهد خود تازه نموده به همه اهل و عیال  
 پس از آنجا به کُهِ قاف نمودش راتع  
 کرد امامت به چهل تن ز گروه اوتاد  
 دست بگرفتش و گردید به زندان لامع  
 معجزش بی حد و در زهد و عبادت مشهور  
 زهر اندر رطبش داد رشید مقهور

### **بند دهم: ذکر فضایل امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام**

هشتم خیل امامان هدی هست رضا  
 آنکه در ملک خراسان شده تسلیم قضا  
 یک طواف حرّمش بهتر هفتاد هزار  
 حجّ مقبول که در کعبه بیارند به جا  
 هر محبّی که زیارت کندش با اخلاص  
 گویا زائر حقّ گشته به عرش اعلا  
 خواست مأّمون که نماید طلب باران شاه  
 رفت با خلق به صحرا و نمود استسقا  
 چون دعا کرد عیان گشت یکی ابر مطیر  
 خلق را گفت که این ابر نباشد ز شمار  
 تا به ده ابر پیایی بگذشت آنکه گفت  
 تا خلایق شده هر یک به مقام و مأوی  
 بارشی شد که به یک لحظه جهان شد سیراب  
 مردمان لب بگشودند به مدح و به ثنا

حاسدی اذن طلب کرد ز مأمون و بگفت  
 کی رضا نیست تو را فضلی ازین گونه دعا  
 گر تو را هست کرامات بفرما که دو شیر  
 که بود نقش به مسند بشود شیر و غا  
 روی آرند به سوی من و سازند هلاک  
 ورنه موقوف کن این لاف گزاف بی جا  
 شه به خشم آمده زد بانگ به تصویر دو شیر  
 شیر گشتند و بخوردند همان مرد شریر

### بند یازدهم: تعریف امام نهم محمد تقی علیهما السلام

حجّت حقّ پس از آن کیست شهنشاه عباد	نام او راست محمد لقب اوست جواد
آنکه هنگام طفولیت و در کودکیش	سی هزاران ز مسائل همه را پاسخ داد
بود ده ساله که مأمون به شکاری می رفت	کودکان رفته و او مانده به جا چون اوتاد
گشت مأمون ز جلالش متعجب گفتا	کیستی نام و نسب یاد کن ای فخر بلاد
گفت فرزندی رضا هست محمد نامم	به نبی و به علی می رسدم اصل و نژاد
گشت مأمون خجل از کرده خود با پدرش	رفت و برگشت و بدید آن گل گلزار مراد
گفت با وی که بگو چیست مرا اندر مشت	آن شهنشاه به پاسخ لب اسرار گشاد
کایزد ایجاد نمود است بسی دریاها	ابر از آن آب برد دهر شود زان آباد
ماهی ریزه و کوچک شده با ابر بلند	باز صیدش کند آرد بر شه چون صیّاد
شاه در مشت نگه دارد و پرسد احوال	از سلیل نبوی تا که شود زان دل شاد
پس از این معجزه مأمون بنمودش تحسین	خواندش و دختر خود داد به آن سرور دین

### بند دوازدهم: ذکر جمیل امام دهم علی النقی علیهما السلام

کیست از بعد تقی راهنما در آفاق  
 نقی آن رهبر دین سرور ارباب وفاق



آنکه در خان صعلیک چو جایش دادند  
 شخصی از شیعه غمین گشت از آن مکر و نفاق  
 شیعه را گفت ببین وی نظر افکند و بدید  
 باغ و گلزار و غلامان و کنیزان و رواق  
 مرغزاری خوش و از بوی خوشش مشک خجل  
 آهوان راتع و مرغان به نواهای عراق  
 جویها جاری و از لؤلؤ لالا بس کوشک  
 چشمها خیره نموده ز وفور اشراق  
 گفت با وی که چه اندیشی ازین جا و مقام  
 بهر ما ساخته‌اند این همه با استحقاق  
 جای ما خوان صعلیک نباشد لیکن  
 باغ خلد است به هر جا که نمایم اطراق  
 داد روزی متوکل به برش عرض سپاه  
 با سلاح آن همه آراسته در شوکت طاق  
 گفت خواهی نگری لشکر من گفت آری  
 گفت مابین زمین را نگر و هفت طباق  
 دید از شرق الی غرب زمین تا به سپهر  
 شهبازان مکمل به سلاح و به یراق  
 گشت بیهوش خلیفه چو به هوش آمد باز  
 گفت آن شاه که ما را به خلافت چه نیاز

### **بند سیزدهم: مناقب امام یازدهم حسن عسکری علیه السلام**

حسن عسکری از بعد پدر هست امام  
 سیرت و زهد و عفافش به کمال است و تمام

ز صیانت ز عبادت ز بزرگی و شرف  
 کس چو او نیست درین دایره نیلی فام  
 نقش بر سنگ شد از مهر شریفش پیدا  
 کور بینا شدش از معجز دست و ابهام  
 شد ز سامزه به جرجان به یکی چشم زدن  
 مشکل خلق از او حل شد و شد سوی مقام  
 مرد فصّاد ز فصدی که از آن شه بنمود  
 آیتی چند عیان دید و شد از وی آرام  
 رفت و آن خارق عادات به استادش گفت  
 او سوی راهب ترسا برساند این پیغام  
 گفت البته چنین شخص امام است و وصی  
 آمد اندر بر آن شاه و بیاورد اسلام  
 نامه بنوشت به خطّ و به زبان رومی  
 جانب بنت یثوعا ملکه او را نام  
 او فرو خواند و بزد بوسه و بسیار گریست  
 قاصدش باز خرید و برساندش به امام  
 قصه‌اش موجب اطناب ولی آن دختر  
 شد شرفیاب به زوجیت آن فخر کرام  
 قائم آل محمّد ز وی آمد به وجود  
 عیسی آید ز پی نصرتش از چرخ فرود

### بند چهاردهم: مدح امام دوازدهم حضرت صاحب الامر (عج)

حجّة الله پس از عسکری آمد صاحب	که به مادوستی و پیرویش شد واجب
آنکه چون زاد ز مادر به زمین سود جبین	سجده آورد به جابهر خدای واهب
پدرش گفت سخن گوی به فرمان إله	گشت او قاری قرآن چو شهاب ثاقب

به رسول الله و آلش بفرستاد درود	از دو لعل لب او شهد بلاغت ساکب
اوست در حفظ الهی هه ایام و دهور	شد به فرمان خداوند دو نوبت غائب
مصطفی گفت به شأنش که اگر از دنیا	غیر یک روز نماند شود آن شه غالب
آن شاهنشاه که همانم پیمبر آمد	به نگین آیدش از شرق زمین تا مغرب
پر کند روی زمین را همه از عدل و داد	ستم و جور شود از همه عالم هارب
مهدی هادی قائم بود آن شاهنشاه	شیعه و دوست به دیدار عزیزش راغب
هست تعجیل ظهورش ز خداوند امید	انتظارش بگذشت از حد و دلها طالب
یارب آن مهر فروزنده کند زود ظهور	چاره ساز دل داعی شود از فیض حضور

### ترکیب بند دوم: مرثیه اباعبدالله الحسین (علیه السلام)

#### بند اول

افغان ازین مصیبت و فریاد ازین عزا  
 دردا ازین قضیه جانسوز و ابتلا  
 زین ماتم آه کز شرر جانگداز اوست  
 چون لاله داغدار دل عرش کبریا  
 واحسرتا ز واقعه‌ای کز بلیتش  
 هستند اهل ارض و سما جمله در بکا  
 گردون به جای اشک درین غصه خون گریست  
 کرویایان نموده گریبان جان قبا  
 خونین رخ سپهر برین از شفق نگر  
 نیلی لباس چرخ بین اندرین عزا  
 سیارگان تمام سراسیمه زین الم  
 حیران به مرکزند ثوابت کشیده پا  
 کرده زحل سیاه به بر با کمال حزن  
 برجیس هم به حسرت و اندوه مبتلا

مَرِّخ تیغ تیز کشیده به قصد خویش

خورشید زرد چهره شده همچو کهربا

زهره به روی خویش زند چنگ دم به دم

طومار غم نوشته عطارد بدین نوا

یاران چه شد حسین مه برج اقتدار

شاه شهید سبط رسول بزرگوار

### بند دوم

باز این چه سنگ ظلم که درِ ثمین شکست	باز این چه ریسمان جفا کز ره عناد
بنیاد دین و صولت حبل المتین شکست	باز این چه تیغ بود که فرق فلک شکافت
باز این چه ضربتست که پشت زمین شکست	دیگر مگر ز سوده الماس شد اثر
کز اخگرش رواق سپهر برین شکست	طوفان نوح سر زده یا آتش خلیل
یا صرصری که شهر روح الامین شکست	ایوب دهر را مگر آشوب دیگر است
یا اهرمن به قصد نگین آستین شکست	دندان نموده تیز مگر گرگ روزگار
کز خار خار آن دل پیر حزین شکست	از اژه ستم زکریا دو نیم شد
یا جام زسنگانی یحیی ز کین شکست	یا ماتم شهیست که از محمل غمش
بنت بتول کوکب صبح جبین شکست	آری عزای سبط شه انس و جان بود
یعنی مصیبت شه لب تشنگان بود	

### بند سوم

افتاد در نهاد دو عالم از آن شرر	چون ماه غم ز جیب افق برکشید سر
آفاق را ز شعله دم سوخت خشک و تر	افلاک را به مجمر غم کرد چون سپند
و از نفخه غمش شده گوش سپهر کر	از صور ماتمش به جهان درفکند شور
غبرا نمود از کلفش خاک غم به سر	خضر از تاب نایره اش گشت نیلگون
چون کعبه شد لباس سیاه عزا به بر	خلق دو کون را ز گریبان چاک آن
پروانه وار فوج ملک را بسوخت پر	از بسکه آه ماتمیان سوی چرخ رفت
خاک زمین به سان عجین شد ز چشم تر	از بسکه سیل گریه شد از شش جهت روان

یارب چه لعبت است که از رؤیتش فتاد      صد گونه انقلاب بر اوضاع بام و در  
 ماه محرم است که غربال ماتم است      بیزد به سر غبار غم سید بشر  
 خورشید آسمان شهادت ضیای عین      نوباوه ریاض رسول خدا حسین

### بند چهارم

در حیرتم که در دو جهان انقلاب چیست؟  
 افلاک را ز غصه و غم پیچ و تاب چیست؟  
 ای ساکنان عرصه بالا خبر دهید  
 جوش و خروش و ولوله و اضطراب چیست؟  
 خورشید عود مجمر و ناهید نوحه گر  
 از آه پر شرار کواکب شهاب چیست؟  
 فردوس را چه واقعه زین شور و واهمه  
 گیسوی حوریان همه از خون خضاب چیست؟  
 خون شفق به عارض گردون نظاره کن  
 فریاد رعد و سیل سر اشک سحاب چیست؟  
 گر موج حادثات ز طوفان نبرده گوی  
 بنیاد دین و خانه ایمان خراب چیست؟  
 یارب اگر نه صبح قیامت قیام کرد  
 شور و فتور و غلغله در شیخ و شاب چیست؟  
 از کوه و دشت و بادیه بر خواستن غبار  
 از چشمه سار دجله و یم موج آب چیست؟  
 مدهوش امهات چنین پایمال غم  
 آبای سبعه را همه پا در رکاب چیست؟  
 گویا عیان به چرخ هلال محرم است  
 گویا زمان ماتم شاه معظم است

### بند پنجم

ای دل فرار را به قرار اختیار کن	چون قدسیان به وادی حیرت گذار کن
ای جان به عرصه گاه بلا رخس همتی	در تاز و صید محنت و غم را شکار کن
ای تن ز نیل کسوت ماتم به بر فکن	ای سر حواس را ز جنون مایه دار کن
ای سینه نیست جر تو مرا مجمر عزا	از دود آه گنبد فیروزه تار کن
ای ناله از نوای حسینی فغان بر آر	گوشی به صوت قمری و لحن هزار کن
ای دست خاک تیره به سر کن چه روزگار	رخسار را ز سیلی حسرت فکار کن
ناخن به غیر چهره خراشی مگیر خوی	ای موی فکر طره در خون نگار کن
ای درج دیده شیوه امساک تا به کی	چشمی به در فشانی ابر بهار کن
ای قد نهال قامت شمشاد را نگر	آنگاه یاد سر و لب جویبار کن
فردوس را امیر جوانان امام دین	لب تشنه صید وادی حرمان شهید کین

### بند ششم

چون کرد عزم کربلا سرور امم	صبر و قرار شد ز دل یثرب و حرم
از مرقد رسول هم از مضجع بتول	بگذشت بانگ ناله ز نه نیلگون خیم
بدرود اختران چو نمود آفتاب دین	شد شورشی که خواست بپاشد فلک ز هم
شاه فلک جناب چو پا در رکاب کرد	گوئی به عرش سید ابرار زد قدم
از شعله‌های آه که سر برزد از درون	و از بانگ الفراق که سر برزد از خدم
گفتی مگر سراق گردون دود بسوخت	یا در جهان فتاده تزلزل ز درد و غم
از دل گریخت شادی و غم جای او گرفت	محنت سرور را بدوانید تا عدم
عیش و نشاط چاره به جز نیستی نیافت	در دو الم به مملکت روح زد علم
کز و بیان از این خبر سهمگین شرر	کردند از صوامع طاعات خویش رم
چون از حجاز گشت حسین عازم عراق	شد کوچک و بزرگ به آهنگ الفراق

### بند هفتم

محمل نشین شدند چو خیل مخدرات	برخواست ناله از دل ذرات کاینات
جای فغان ز جان جرس شعله سرکشید	بشکست ناقه را کمر از بار حادثات

شد برج زین چو جای جوانان ماه روی	این چرخ مهر گشت ز رفتار خویش مات
اهل حرم شدند چو در هودج الم	شد واژگون عماری گردون بی ثبات
چون کاروان شاه سوی کوفه بار بست	گویا زبان حال سرود این مکالمات
یاران روند و شخص اجل می دود ز پی	از بهر تشنگان به کفش ساغر ممات
آه از دمی که وارد کربلا شدند	برخاست شور و غلغله ز آبا و امهات
زان دشت کین غبار به عرش برین رسید	آن دم که شد معسر آن هادی نجات
فریاد از آن زمان که در آن دشت فتنه خیز	دست قضا به پای نمود آن سرادقات
شاه غریب پا چو برآورد از رکاب	شد خاک کربلا ز خجالت به اضطراب

### بند هشتم

آه از دمی که لشکر اشرار از جفا	بستند آب بر رخ اولاد مصطفی
آب فرات موج زنان و از تف عطش	بریان به سینه مرغ دل آل مرتضی
آه از دمی که از پی اتمام حجتش	آمد به سوی معرکه سلطان کربلا
گفت ای گروه نیست مگر جدّ من رسول	بابم علی و مادر من خیرة النساء
دانید از برای چه خون مرا حلال	دارید از برای چه این ظلمها روا
آبی که می خورند از آن جمله دیو و دد	بهر چه بسته اید ز عدوان به روی ما
از جدّ و مادر و پدر من حیا کنید	اندیشه از قیامت و هم شرمی از خدا
از شور این کلام دل سنگ شد دزم	لیکن اثر نکرد به دلهای اشقیا
اول کسی که تیر جفا از کمان گشاد	بود ابن سعد ناکس ملعون بی حیا
پس شاه دین به دیده خونبار بازگشت	بگذاشت انتقام لعینان به بازگشت

### بند نهم

آه از دمی که قوم دغا پیشه بسته صف	تیغ ستم حمایل و پیکان کین به کف
آه از دمی که غرّش کوس و نوای طبل	برخاست از سپاه مخالف به صد شعف
آه از دمی که صاعقه گیر و دار رزم	در عرصه گاه معرکه افروخت هر طرف
آه از دمی که العطش کودکان زار	آمد به گوش سبط شهنشا من عرف
آه از دمی که قامت سقای کربلا	از زین فتاد و گشت شهید از ره شرف

آه از دمی که قاسم داماد شد به حرب	از خون خویش بست حنای وفا به کف
آه از دمی که اکبر نوخط وداع کرد	شد سوی کارزار بسان شه نجف
آه از دمی که گفت به باب آن شبیه جدّ	جان پدر ز سوز عطش می شوم تلف
آه از دمی که سرو قدش بر زمین فتاد	ماه رخس ز خاک و ز خون رفت در کلف
چون نونهال قامت اکبر به خون طپید	افغان اهل بیت به گردون دون رسید

### بند دهم

فریاد از آن زمان که جدا ماند شاه دین	یساران تمام گشته و اشرار در کمین
نه همدمی که از دل آن شه برد غمی	نه یآوری عیان که مر او را شود معین
یک سو فتاده دید جسدهای کشتگان	یک سو ستاده دید علمهای مشرکین
از یک طرف فغان غریبان به سوی چرخ	و از جانبی نوای سرود مخالفین
از یک جهت سکینه به فریاد العطش	یک سو فرات موج زنان با دل حزین
اندیشه کرد گاه ز احوال بی کسان	گاهی نظر نمود سوی زین عابدین
که کج نمود گردن و بگریست زار زار	که شعله زد ز سینه وی آه آتشین
که ناله برکشید که آیا کسی بود	ببندد کمر به یاری اولاد طاهرین
آیا کسی بود که ترخّم کند به ما	رحم آورد به حال غریبان دشت کین
فریاد رس همین طلبید آن فلک جناب	لیکن کسی نداد جز از تیغ کین جواب

### بند یازدهم

گردید چون به شاه شهیدان زمانه تنگ	بنهاد پس به امر الهی بنای جنگ
بهر وداع شد به سوی خیمه ها روان	اطفال را کشید در آغوش خویش تنگ
زینب ز غم به گردنش افکند هر دو دست	کلثوم زد به دامن آن شهریار چنگ
آمد سکینه روی به روی پدر نهاد	نوعی گریست کز غم وی آب گشت سنگ
بوسید شهربانوی غم دیده پای شاه	و از خون دیده عارض خود ساخت غازه رنگ
اهل حرم چنان به خروش اندر آمدند	کامد زمین به زلزله افلاک را درنگ
آن یک به ناله سوخت دل قدسیان پاک	وین یک ز آه زد به دل نُه فلک خدنگ
شاه شهید داد تسلی و هم به صبر	بنمودشان وصیّت و فرمود پالهنک



در بر کشید زینت عبّاد را چو جان      او را سپرد امامت و شد بر فراز خنک  
گفتا تمام را بسپردم به کردگار      آنگاه رو نمود به میدان کارزار

### بند دوازدهم

چون عزم رزم کرد شهشاه دین پناه      روح الامین به خلد برین برکشید آه  
شخص قضا دو دست مصیبت بزد به سر      گفتا قدر ز سوز جگر وامصیبتاه  
می رفت شاه تشنه لب و زینب از عقب      کردی ز بیکراری و حسرت همی نگاه  
آه از دمی که جانب صید حرم ز کین      از هر طرف خدنگ مخالف برید راه  
آه از دمی که لعل لب تشنه حسین      افسرده گشت از تف جانسوز رزمگاه  
آه از دمی که پیکر صد چاک آن امام      از صدر زین فتاده به دامن قتلگاه  
فریاد از آن زمان که ز طعن مخالفان      شد روز اهل بیت چو بخت عدو سیاه  
آه از دمی که شمر ستمگر ز تیغ ظلم      ببرید حلق تشنه آن شاه کم سپاه  
آه از دمی که آن تن انور به خون طپید      برخواست آه و ناله ز ماهی به سوی ماه  
گردید آسمان و زمین پر ز شور و شین      در ماتم شهید سر از تن جدا حسین

### بند سیزدهم

چون این عمل عیان شد از آن قوم نابکار      آمد به لرزه قائمه عرش کردگار  
خورشید منکسف شد و بادی سیه وزید      کز هیبتش به واهمه افتاد روزگار  
افتاد بانگ ولوله در گنبد کبود      رفت از زمین به سوی بهشت برین غبار  
ز آنروز بر رواق فلک سرخی شفق      چون خون ز خم تشنه لبان گشت آشکار  
بالله که خون گریست چهل روز آسمان      جوشید خون تازه ز هر سنگ و جویبار  
سیلاب غم ز دیده افلاکیان بریخت      و از جان خاکیان بشد آرام هم قرار  
جنّ و ملک و وحش و طیور و سباع هم      بگریستند زار به شاه بزرگوار  
یکباره گشت خانه اسلام منهدم      ارکان دین نماند از این صدمه استوار  
آمد به جوش قلزم قهاری از غضب      شد رستخیز ظاهر و گردون شد از مدار  
آری نه سهل کشتن فرزندان مصطفی      نور دو چشم فاطمه دلبند مرتضی

## بند چهاردهم

ای خامه لب ببند مکن بیش از این شتاب	کان آتش تو سوخت دل زار شیخ و شاب
درکش زبان به کام ازین شرح تعزیت	کز استماع اوست همه بحر و بر کباب
ای زاغ کلک چند ز آهنگ جان خراش	سازی بنای طاقت قدوسیان خراب
تا چند از این حکایت جانسوز سر کنی	تا کی از این حدیث غم اندوز التهاب
شرح بیان ماتم عظمای اهل بیت	کی منتهی شود به شمار و حد و حساب
خاموش ای قلم که ازین ناله‌های زار	افتد خلل به کنگر افلاک چون حباب
خاموش کز صفیر غمت طایران قدس	افتند ز آشیانه راحت به انقلاب
خاموش کز نوای حزین تو عالمی	اندر تزلزل آید و اندوه و اضطراب
داعی بکش عنان سخن وانگهی بگیر	ابیات خویش را صله از مالک الرقاب
یعنی حسین بی کس مقتول اشقیا	شاه شهید تشنه لب دشت کربلا

## ترکیب بند سوم: در مرثیه سید شهیدان علیه السلام

### بند اوّل

باز این چه مه که از کلف آورد درد و غم	باز این هلال چیست که زاید از آن الم
ماه مصیبت است و هلال کدورت است	ماهی است تار و تیره هلالی است مدلهم
یارب چه مه که ز خم جگر راست ناخنی	آیا چه لعبت است که دل را کند دژم
افلاک از چه روی شده در لباس نیل	آفاق از شفق ز چه گلگونه‌اش بقم
این رستخیز چیست به کون و مکان عیان	وین شور و این فتور درین نیلگون خیم
بالا گرفته آتشی از اخگر درون	واز هر طرف شراره آهی زده علم
طوفان عیان و سیل بلا خیز آشکار	وز خون دیدگان شده دامن دهر یم
آهنگ جان خراش چه آشوب و ماجراست	هان ماتم کدام شهنشاه محترم
گویا عزای تشنه لب دشت کربلاست	ماه محرم است و عزادار او خداست

## بند دوم

ای دیده اشک بار که ماه محرم است فصل بهار گریه خلقان عالم است  
ای سینه چون جرس به خروش و به ناله کوش کز هر طرف قوافل اندوه و ماتم است  
مرغان به نغمه نوحه سرایی همی کنند بلبل به لحن مرثیه خوانی مسلم است  
افسرده شد گل چمن ختم مرسلین خلد برین سراچه این ماتم و غم است  
ظلم فلک گذشت ز حد وین همه جفا کی لایق سلاله اولاد آدم است  
یا مصطفی بیا به مددکاری حسین خیل بلا بین که ز هر سو مجسم است  
یا مرتضی علی گذری کن به کربلا بنگر چگونه کار حسین تو در هم است  
دریاب یا بتول تو فرزند خویش را نور دو دیده ات به شهادت مصمم است  
آه از جفای کوفی و شامی بد نهاد دادند خاک یثرب و بطحان کین به باد

## بند سوم

چون شهریار تشنه روان شد به دشت کین شد آسمان به رعشه سراسیمه شد زمین  
گشتند چون سوار جوانان اهل بیت لرزید عرش و فرش و سماوات و ماء و طین  
رفتند چون به برج عماری مخدرات از غرفه های خلد فرو ریخت حور عین  
بهر سفر به هودج زر دختر بتول فرزندان زهرا به اوج زین  
سالار کاروان بلا شاه تشنه لب سقای اهل قافله عباس نازنین  
قاسم مه چهارده اکبر چو آفتاب هر یک رکاب دار و جلو دار شاه دین  
فوج قضا به همراه و خیل قدر به پیش اصحاب در یسار وی احباب در یمین  
آه از دمی که دشت بلا خیز کربلا شد مخیم سرادق اولاد طیبین  
پس در زمین ماریه شد خیمه ها به پا افراختند بهر شهنشا دین لوا

## بند چهارم

چون شد مقام شاه بیابان کربلا  
رشد بهشت گشت خیابان کربلا  
اهریمنان کوفه و شام از ره عناد  
گشتند جنگجو به سلیمان کربلا

کردند منع آب ز اولاد شاه دین  
 تیغ جفا کشیده به سلطان کربلا  
 سیراب وحش و طیر چو بسمل طیان به خاک  
 لب تشنگان عرصه میدان کربلا  
 نخجیر کوی قدس جگر تفته از عطش  
 بـوزینگان شناور عـمان کربلا  
 آب فرات خواست ز خجالت شود سراب  
 چون دید خشکی لب مهمان کربلا  
 از چشم کاینات ز بس خون ناب ریخت  
 شد نوح چرخ غرقه طوفان کربلا  
 تا بود روزگار چنان ماجرا ندید  
 نشنید هیچ گوش چو طغیان کربلا  
 فریاد زان زمان که در آن دشت پر ستیز  
 بر خواست شور محشر و غوغای رستخیز

### بند پنجم

چون از پی نبرد صف آراست خصم دون	نزدیک شد که گنبد گردون شود نگون
رایات کین چو گشت بلند اندر آن زمین	برخاست از محیط زمان موجهای خون
شمشیر جان شکار برون شد چو از نیام	خورشید تیغ آه بر آورد از درون
چون جلوه گر سنان ستم دید رمح چرخ	از ذروه سماک بیفتاد سرنگون
بر سینه سپهر شهاب بلا رسید	چون شد خدنگ جور ز شصت جفا برون
از آل مصطفی چو مبارز طلب شدند	افتاد انقلاب و تزلزل به کاف و نون
هر نوجوان ز آل علی بر زمین فتاد	بشکست گوییا کمر چرخ نیلگون
ای چرخ این جفا نبود لایق شهی	کز صدمه غمش شکند عرش راستون
دانی کدام شاه حسین بزرگوار	عرش مجید را ز ره رتبه گوشوار

### بند ششم

آه از دمی که رفت علی اکبر حسین	چون نور دیده از نظر انور حسین
بهر وداع باز پسین شد به خیمه گاه	فریاد برکشید که ای خواهر حسین
ای عمه نبوت علی اکبر کنون رسید	تا جان کند نثار تن اطهر حسین
مادر بیا حلال بکن نور دیده ات	فرزند ناز پرور نام آور حسین
داری اگر پیام بگو تا ز جان برم	در خلد سوی جدۀ خود مادر حسین
ای مادر عزیز سلام من شهید	اندر وطن رسان به سوی دختر حسین
هر نوجوان که از من محزون کند سراغ	بر گو که شد فدای سر و پیکر حسین
من می شوم ذبیح درین دشت پر بلا	جان شما و جان علی اصغر حسین
گفت این حدیث و جانب میدان عنان گشود	شاه شهید خون دل از دیدگان گشود

### ترکیب بند چهارم: در بیان مصیبت سید الشهدا (علیه السلام)

#### بند اول

یار ب چه واقع است که ایام در هم است  
آیا چه روی داده که گردون به ماتم است  
در حیرتم ز خون شفق بر رخ سپهر  
این های و هوی چیست که در خلق عالم است  
کردم خطاب پیر خرد را که باز گوی  
زین ماجرا کزان همه آفاق در غم است  
افلاک را لباس سیه از چه رو به بر  
وین توده زمین ز چه اندر طلائم است  
می زد خرد که چند به غفلت بری به سر  
ای بی خبر بنال که ماه محرم است  
باشد مه عزای حسین بزرگوار  
شاهی که سبط سید اولاد آدم است

از دیده خون بهار و لباس سیه بیوش  
 زین غصه خاک اگر بفشانی به سر کم است  
 حقا که زین مصیبت عظمی جهان گریست  
 چشم سپهر و دیده کون و مکان گریست

### بند دوم

شد از مدینه شاه شهیدان سوی عراق  
 یثرب ز سوز آتش هجران شه گداخت  
 چون کربلا مقام شدش چرخ را شکست  
 در دشت کین سراق دین گشت چون نگون  
 از ذوالجناح شاه شهیدان پیاده گشت  
 گفتا قضا که آه جهان را چه بر سر است  
 بستند کوفیان کمر قتل شاه دین  
 فریاد از آن گروه که از جور و هم جفا  
 رفت از زمین به عرش برین بانگ الفراق  
 بطحا به سینه سنگ زد از فرط اشتیاق  
 همچون دل فسرده دلان طاق و هم رواق  
 شد بی قرار خاک و فرو ماند هشت طاق  
 یا سید رسل که فرود آمد از براق  
 گفتا قدر که گلشن دین سوخت از نفاق  
 بر حرب آن امام نمودند اتفاق  
 بستند آب بر رخ اولاد مصطفی

### بند سوم

ای کاش چرخ زیر و زبر می شد آن زمان  
 کردند شاه را به سوی شهر خود طلب  
 تا دهر بوده است و بود کس ندیده است  
 از حق گذشته جانب باطل روان شدند  
 پوشیده چشم از خلف سید بشر  
 کردند ترک نصرت اولاد طیبین  
 لعنت بر آن گروه جفا جوی تا به حشر  
 ای شیعه چاک ساز گریبان صبر و تاب  
 کاغذ جور و کینه نمودند کوفیان  
 بستند بر عناد و جفا جوئیش میان  
 بی رحمی این چنین و ستم کیشی آن چنان  
 دین را فروختند به دنیای دیگران  
 بر یاری یزید شده مطلق العنان  
 بهر رضای آل زنا داده مال و جان  
 تا هست از خلائق و ملک و ملک نشان  
 کین ماتم شهی است که باشد فلک جناب

### بند چهارم

یارب کجا رواست که سلطان کربلا  
 گردد غریب دشت بیابان کربلا  
 گرگان دهر را چه حد آنکه از عناد  
 بستند ره به یوسف کنعان کربلا

کردند قصد قتل سلیمان کربلا	اھریمنان کوفه و شام از چه رهگذر
از یاوران و عترت مھمان کربلا	کشتند میزبان و نمودند منع آب
دید آنچه دید شمع شبستان کربلا	دردا که از حوادث دوران کج نهاد
شد غوطه ور به لَجّ طوفان کربلا	سبط رسول و گوھر ارزنده بتول
افروختند چھره در ایوان کربلا	عباس و قاسم و علی اکبر ز خون خویش
اندر زمین ماریه در خاک و خون طپید	هفتاد تن به یاری شاهنشہ شھید

### بند پنجم

دشمن نواز و دوست گدازی به ہر مقام	فریاد از جفای تو ای چرخ نیل فام
اعدای دین به کشتن او کرده ازدحام	شاهی کہ بود روح قدس چاکر درش
از جور اھل کوفہ و ظلم سپاہ شام	آن شہریار ملک و ملک را چہ ہا رسید
بابم بود علی ولی بر شما امام	گفتا منم نبیرہ پیغمبر شما
واجب بود بہ ما بہ ہمہ مذهب احترام	رحم آورید بر من و بر عترت رسول
یا با تو از قتال ستانیم انتقام	گفتند با یزید بکن بیعت ای حسین
باد از شما دیار عراقین بالتعام	گفتا بہ سوی زنگ و فرنگم رہا کنید
جز راہ کین تو نسپاریم یا حسین	گفتند دست از تو نداریم یا حسین

### بند ششم

آندم کہ سبط احمد مرسل شھید شد	آہ و فغان کہ شور قیامت پدید شد
گویا کہ انھدام بہ عرش مجید شد	افتاد اضطراب و تزلزل بہ نہ سپھر
گردون دون بہ کام یزید عنید شد	غلطان بہ خاک ماریہ گردیدہ شاہ دین
بر تخت زر مقام عُبَید پلید شد	زین العباد در بہ در و غل بہ گردنش
یا مھر و مہ زرامح گردون پدید شد	شد جلوه گر سر شہدا بر سر سنان
در پشت پردہ محفل آل یزید شد	بر نفاقہ برھنہ سوار اھل بیت زار
بہر گروہ شامی و کوفی چو عید شد	روز عزای عترت اطھار بی پناہ
می کوش روز و شب بہ عزاداری حسین	داعی مدار دست ز افغان و شور و شین

## ترکیب بند پنجم: بیست و چهار بند

### بند اول

زبان حال فلک چون جرس در افغان است  
که کاروان غم آمد جهان پریشان است  
از آن به کون و مکان باز شورش افتاده است  
که ماه در دو الم از افق نمایان است  
شرار نار خلیل است یا زبانه آه  
و یا هلال محرم به چرخ تابان است  
چه لعبت است که ماند به تیغ زهر آلود  
چه فتنه است همانا که موج طوفان است  
چه غلغل است ز بلبل درین سراستان  
چه واقع است که از سوز دل نواخوان است  
عزای دلشکن کیست وین مصیبت چیست  
سحاب دیده چرا اشک ریز و گریان است  
مگر گل چمن مصطفی است پژمرده  
مگر خزان به ریاض علی عمران است  
مگر که زاده زهرا به دشت کرب و بلا  
به حال زار چو بسمل به خاک غلطان است  
کدام زاده زهرا حسین تشنه جگر  
سرور حیدر و نوخیز باغ پیغمبر

### بند دوم

فشرد ساقی دوران چو ز ابتلا می ناب	صلا بداد که هات الصُّبوح یا احباب
ز انبیا به فلک شد خروش و اشوقاه	به اولیا شرر افروخت زین خجسته خطاب
به قدر حوصله هر مست جرعه ای نوشید	به قدر مرتبه هر جرعه نوش گشت خراب
چه دور دور حسین و موالیانش شد	ز اضطراب فلک شد چو لجه سیماب



مجرّدان سماوی برای نظاره	به بزم می‌کده کربلا نموده شتاب
کشید باده ز قرابه بلا چون شاه	گل ریاض حریفان ز شرم گشت گلاب
بساط می‌کده از فرش در گذشت از عرش	که کیست مثل جناب تو ای رفیع جناب
ملک به زمزمه قدسی هینئاً لک	فلک به نغمه طوبی لکم و حسن مآب
بلی حریف خرد جرعه خوار دید بسی	بسان سرور لب تشنگان ندید کسی

### بند سوم

به هر سری که بود شورش محبت یار	به هر دلی که شرار غمش فروزد نار
سری بود که سزاوار تاج و هاجست	دلی بود که تجلی کند از آن انوار
ز منجنیق ستم شد نگون خلیل الله	ذبیح سود به قربانگه الم رخسار
بلا و کربت ایوب و محنت یعقوب	گذشت از حد و اندازه و حساب و شمار
زازه شد زکریّا دو نیم و یحیی را	سرش به طشت بریدند فرقه خونخوار
شکست گوهر دندان مصطفی از سنگ	رسید ضربت کاری به حیدر کزار
شرار آتش الماس سوخت جان حسن	تف سموم عطش از حسین برد قرار
بلی مقرب درگاه کسبرائی را	مقرر است دل ریش و خاطر افکار
هزار جان گرامی فدای جان حسین	که سوخت ز آتش اندوه و ماتمش کونین

### بند چهارم

عطای دوست به عشاق و درد و رنج و غم است  
نگاه مرحمتش سوز و محنت و الم است  
به زخم سوختگان لطف او نمک باشد  
به حلق تشنه لبان رشحه اش می ستم است  
ز حادثات نتابند رخ جوانمردان  
که بنده را چه سرو کار با زیاد و کم است  
به راه عاشق صادق مبین مغیلان زار  
که خار تیه بلا به ز گلشن ارم است

ز جام زهر چه تشویش دارد آن دل ریش  
 که محو ساغر نابش هزار جام جم است  
 به پای گل به گلستان فغان کند بلبل  
 که با وجود وجودت مراسر عدم است  
 به دشت ماریه بنگر بسی قتیل و جریح  
 ببین که صید حریم حرم چه محترم است  
 بزرگ و کوچک ذریّه امیر حجاز  
 مر این اسیر عرب و آن مقید عجم است  
 رضای دوست کسی را که گشت نصب العین  
 ز بار محنت شه ناز می کشد چو حسین

### بند پنجم

حسین آنکه نزول بلاست در شانش	وفا نمود به میثاق و عهد و پیمانش
حسین آنکه بلاها به جان خویش خرید	برای راحت و آسایش محبانش
حسین آنکه به کریلا به دیده تر	شنید العطش کودکان و طفلانش
حسین آنکه علی اکبر و علی اصغر	به سان قاسم و عباس گشته قربانش
حسین آنکه در آن عرصه بلا نگریست	به نعش کشته هفتاد تن ز یارانش
حسین آنکه به صحرای کربلا اشرار	ز جور و کینه بکردند تیر یارانش
حسین آنکه کفن پوش شد به ارض عراق	به خون فتاد و مخالف نمود عریانش
حسین آنکه بریدند سر ز پیکر وی	زدند سیلی کین بر رخ یتیمانش
زبان خامه چه گوید ز ماجرای حسین	غم حسین نداند به جز خدای حسین

### بند ششم

محرم آمد و بر بود از ملایک هوش	شدند جمله ملایک به جوش و آه خروش
عجب قیامت عظمی به پای شد در دهر	عجب مهی است که بنهاد بار غم بر دوش
مه غمی که فروزان شود چو شعله آن	به دیگ سینه یاران دل آید اندر جوش
مهی که از کلف عارضش بود پیدا	که آسمان پی ماتم شد است نیلی پوش

هلال ماه محرم چو آشکار شود      ز طارم فلکی این ندارسد ز سروش  
 که ای گروه محبان زمان زمان عزاست      به ماتمند همه بحر و بر طیور و وحوش  
 ز وحش و طیر می‌باشید کم درین ایام      که گشته‌اند چو افلاکیان ز غم مدهوش  
 ز بحر دیده در افشان شو اندرین ماتم      ز دوستی پیمبر درین مصیبت کوش  
 که در اشک مصیبت گرانبها باشد      به روز حشر خریدار او خدا باشد

### بند هفتم

چو عرصه گاه بلا کشت شاه را مسکن  
 ز فرش شد به سوی عرش ناله و شیون  
 فتاد و لوله اندر ملایک ملکوت  
 بشد به زلزله مقرون همه زمین و زمن  
 نوای کوس عزا از جهانیان بر خاست  
 فرشته ریخت پر و بال و سوخت اهریمن  
 ز بانگ غلغله پر شد مدارج جبروت  
 چنانکه روح قدس چاک کرد پیراهن  
 ز غصه خواست فلک سرنگون شود چون گشت  
 به پای خیمه سلطان دین در آن مأمن  
 پرید رنگ ز رخسار شاه تشنه جگر  
 به های‌های فرو ریخت لؤلؤ از مخزن  
 به گریه گفت که اینجا زمین ماریه است  
 همین مقام بود قتلگاه و مدفن من  
 زمین کربلا این زمین بود بالله  
 شود ز ظلم درین جا سرم جدا از تن  
 ازین حدیث ز ذریه رسول الله  
 بلند گشت خروش و فغان به ذروه ماه

### بند هشتم

چو طبل جنگ زدند آن منافقان لعین	گسیخت رشته امید آسمان و زمین
عدو به خنده و در خلد انبیا گریان	ملک به واهمه کافتد خلل به عرش برین
صف قتال چو آراست سبط پیغمبر	کشید صف به ره انتظار حور العین
نهاده عترت اطهار سر به زانوی غم	فغان کنان که کجائی تو ای رسول امین
بیا و حالت این بازماندگان بنگر	بیا و حسرت این بی کسان زار ببین
کجائی ای پدر مهربان علی ولی	بیار حمله بر اعدای دین چو شیر عرین
بیا ز جنت فردوس ایها الزهرا	بین حسین غریبت جدا به عرصه کین
بیا تو ای حسن مجتبی به دشت بلا	ز خون قاسم خود دست و پا بکن رنگین
ز آه و ناله جانکاه اهل بیت رسول	نماند هیچ مقرب که او نگشت ملول

### بند نهم

مبارزان سپاه امام تشنه لبان  
 ز یکدگر بر بودند سبقت میدان  
 نموده از کف ساقی می شهادت نوش  
 شده ز ناحیه کلّ من علیها فان  
 جسد به ماریه و روح در ریاض بهشت  
 بدن به زیر سم اسب و سر به نوک سنان  
 همه گذشته ز جان در رکاب شاه شهید  
 برای شاه شهیدان همه گذشته ز جان  
 یکی فکنده علم مشک غم گرفته به دوش  
 ز خون خویش شده جرعه بخش تشنه لبان  
 یکی کفن شده او را لباس دامادی  
 نموده هر دو کف از خون خود حنابندان  
 جوان نوخط دیگر شبیه پیغمبر  
 شده به عرصه میدان به خاک و خون غلطان

یکی هنوز نشسته دو لعل لب از شیر  
 ز تشنگی شده سیراب از تف پیکان  
 ذبیح وار علی اکبر و علی اصغر  
 شدند هر دو به قربان شاه تشنه جگر

### بند دهم

شاه شهید برآورده آه آتش بار	ز آه او به زمین و زمن فتاده شرار
به قتلگاه نظر کرد زار زار گریست	فغان کشید کجائید ایها الانصار
برادران و عزیزان من کجا رفتند	چرا ز داغ جدائی مرا نموده فکار
کجاست حضرت عباس آن علمدارم	کجاست قاسم داماد آن نبسته نگار
کجاست قوت بازوی من علی اکبر	جوان نوحه نوحه با رخ چو بهار
چه شد چه شد علی اصغر سرور سینه من	کجاست تا که دهد کام من ز بوس و کنار
همه به سوی سفر بار بسته اند مگر	همه ز دام خطر رسته اند و کرده فرار
همین دم است که من هم ز پی شتابانم	کنون زمان وداع است و آخرین گفتار
پس از مکالمه با نعشها امام امم	پی وداع روان شد به خیمه های حرم

### بند یازدهم

فغان که از پی بدرود آن امام شهید	مخدرات حرم را به نزد خود طلبید
نشست بر سر بالین سید سجّاد	ز مهر عارض دلبنده خویش بوسید
سکینه را سوی خود خوانده از کمال کرم	قدش به خانه آغوش همچو روح کشید
گشود لب به تسلی زینب و کلثوم	رقیّه را به ثواب جزیل داده نوید
خطاب کرد جگر خسته ام لیلا را	که چون فتاده ببینی مرا قتیل و شهید
مباد موی پریشان کنی درین هامون	مباد آنکه خراشد هلال تو خورشید
نموده اهل حرم را وداع باز پسین	به سوی یک یک ز ایشان به مهربانی دید
به چرخ رفت ز اطفال بانگ و ابته	فغان پردگیان تا به اوج عرش رسید
چو شاه تشنه جگر شد روان به قربانگاه	ز درد زینب دل خسته گفت یا الله

### بند دوازدهم

فغان که با تن تنها غریب دشت بلا	ستاد در صف هیجا مقابل اعدا
خطاب کرد نخستین به آن گروه عنید	که ای جماعت بی دین و اشقیای دغا
نه من حسین علیم نبیره احمد	نه گوشواره عرشم نتیجه زهرا
حذر ز روز قیامت کنید و خصمی حق	ز مادر و پدر و جدّ من کنید حیا
جهان نمانده به کس شرمی از خدای جهان	چه سود عرض ندامت به عرصه گاه جزا
دهید راه مرا تا روم به روم و فرنگ	کنید رحم به این عترت رسول خدا
جواب داد لعینی که قصه کوتاه کن	تو را کشیم و نداریم از خدا پروا
ز روی صدق بیا با یزید بیعت کن	که تا ز مهلکه گردی رها درین صحرا
امام تشنه لبان لعن کرد بر ایشان	نمود حمله بر آن فرقه جفا کیشان

### بند سیزدهم

چو یک تاز بلا ذوالجناح جولان داد	به خلد شیر خدالب به آفرین بگشاد
ز ذوالفقار دو سر سر به روی هم می ریخت	چنانکه برگ به فصل خزان رود بر باد
گاهی به میمنه گاهی به میسر می تاخت	ز جان خصم برآورد شورش و فریاد
جناح و قلب به هم زد صف سپاه شکست	شدند محو تماشای جنگ سبع شداد
ز بسکه ریخت سر و تن به روی یکدیگر	ز بسکه راکب و مرکب به روی هم افتاد
روانه گشت در آن دشت دجله ها از خون	میان دجله بسی کوه و تل از آن اجساد
ز حمله خلف مرتضی علی بر خاست	نواى الحذر و الامان ز اهل عناد
بداد داد شجاعت چنان در آن میدان	به کار برد به آن سان معاملات جهاد
که جنّ و انس و ملایک هم آسمان و زمین	به صد درود نمودند جملگی تحسین

### بند چهاردهم

چو زخمهای پیایی به پیکر انور	رسید شاه جگر تشنه را از آن لشکر
به خیمه گاه جهانید اسب تا بینند	دوباره مهر رخس اهل بیت پیغمبر
به گرد شمع جمالش به سان پروانه	شدند جمع همه بی کسان به دیده تر
ز جان جمله برآمد خروش و اشوقاه	زدند حلقه به دورش چو هاله گرد قمر
یکی ببست جراحات او ز پرده دل	یکی گرفت غبار دهانش از معجر

به ناله گفت که یاران مرا حلال کنید      که نیست بار دگر بازگشتم ز سفر  
 حمیده خواهر من زینب ستمکش زار      تو باش در همه حالت سکینه را مادر  
 وصیت دگرم آنکه چون رسی به وطن      به شیعیان و محبان پیام من تو ببر  
 که آب سرد چو نوشند دوستارانم      کنند یاد من تشنه کام و یارانم

### بند پانزدهم

زبان حال ز شرح مقال شد ابکم  
 کمیت خامه ازین نامه سُست کرد قدم  
 روان به معرکه گردید سرور شهدا  
 نه لشکری نه سپاهی نه یآوری نه حشم  
 سپاه کوفه و شام از برای کشتن وی  
 تمام قامت نامردمی نموده علم  
 تنی که شاه رسل ایمنش ز باران داشت  
 ز ظلم شد هدف صد هزار تیر ستم  
 به آن نهال که پرورد حضرت زهرا  
 هزار و نهصد و پنجاه زخم شد توأم  
 نشان تیر شد آن سینه‌ای که مخزن بود  
 به داغ ناصیه شه خدنگ شد مرهم  
 یکی به دوش زدش ضربت و یکی بر دست  
 یکی شکافت سر انورش ز تیغ دو دم  
 وجود نازک آن شاه گشت بی طاقت  
 کشیده آه جگر کاه از دل پر غم  
 فغان که آن شه دوران ز صدر زین افتاد  
 زمانه گفت مگر عرش بر زمین افتاد

### بند شانزدهم

نهاد سرور دین چون جبین به خاک هلاک	بتول گفت به خلد برین جعلت فداک
خروش و غلغله جَنیان ز قعر سمک	گذشت چون شرر آه خاکیان ز سماک
برید چون سر آن شهریار شمر لعین	به خود طپید و بلرزید هفت توده خاک
فغان به نوحه بر آورد جنّ و انس و ملک	گریستند همه قدسیان عالم پاک
زمین چو لجه سیماب در تزلزل شد	سپهر گشت چو صبح دویم گریبان چاک
هوا چو دود دل کوفیان بشد تاریک	بریخت خون شفقگون ز دیده افلاک
به اتفاق نبیین به عالم ارواح	ز سر عمامه بیفکند صاحب لولاک
قد علی ولی همجو آسمان خم شد	دل مبارک زهرا ز غصه شد غمناک
بلی به گلشن ایمان سموم ظلم وزید	امام تشنه لبان کشته شد ز جور یزید

### بند هفدهم

پس از شهادت فرزند بهترین انام	چهل هزار نفر رو نهاده سوی خیام
یکی به بارگه افروخت آتش عدوان	یکی به سوختن خیمه ها بکرد اقدام
همه نهاده قدم در سراق عصمت	همه سنان به کف و جملگی کشیده حسام
لباس از بر و چادر ز سر به غارت شد	قیامت عجیبی گوییا نموده قیام
یکی طپانچه زدی بر رخ یتیم حسین	یکی ز نوک سنان با زنان نموده کلام
اساس و زیور و خلخال کودکان و زنان	همه برفت به تاراج اهل کوفه و شام
خروش پر دگیان تا به اوج گردون شد	که ای خدا بنگر ظلم این گروه ظلام
کجاست احمد مرسل چه شد علی ولی	که صیدهای حرم را رها کنند از دام
غرض به سان اسیران فرقه کفار	به عنف بر شتران جمله را نموده سوار

### بند هیجدهم

ز ابن سعد لعین آن سپاه شد مأمور	که قتلگاه شهیدان شود محل عبور
چو کاروان به سوی قتلگاه ناقه کشید	چه گویم آه که شد آشکار روز نشور
نگاه خیل اسیران به کشتگان افتاد	فغان برآمد از آن بی کسان چو نفخه صور
به خاک قتلگه افکنده خویش را یک سر	کشید آه جهان سوز چون تجلی طور



به روی نعل شهبان به زاری افتادند	ز ابر دیده فرو ریختند ماء طهور
یکی کشیده در آغوش کشته مجروح	چنان گریست که از زندگی بشد مهجور
یکی گرفت به بر نعل ناامیدی را	که ای شهید جفا روزم از تو شد دیجور
به دور پیکر صد پاره شه شهدا	جُدی مثال نمودی بنات نعل مرور
به دور قاسم و عباس و اکبر و اصغر	ظهور یافت در آن عرصه شورش محشر

### بند نوزدهم

سر شهید جفا چون به نیزه ساطع شد	جهان تیره ز نورش دوباره لامع شد
طلوع کرد کواکب به دور بدر منیر	ز رمح راح و از شرق مهر طالع شد
زنان بی کس و اطفال آل پیغمبر	چو خواستند بگریند شمر مانع شد
سوار ناقه عریان شدند زینب گفت	که ای رسول خدا حرمت تو ضایع شد
بین به عترت اظهار خویش یا جداه	بین چه واقعه پیش از قیام واقع شد
بین به عابد بیمار و طوق و زنجیرش	بین چگونه به ما ظلم و جور شایع شد
صبا سلام مرا جانب نجف برسان	که اهل بیت تو بی پرده در شوارع شد
رسان پیام به خاتون جنت المأوی	که از چه روی فراموش از ودایع شد
پس از شکایت و بدرود ارض کربلا	به سوی کوفه روان گشته با هزار بلا

### بند بیستم

به کوفه گشته روان چون گروه خونین دل	شدند از غم دونان چو طایر بسمل
به بام و کوچه و بازار بهر نظاره	غلو نموده خلائق ز جاهل و غافل
سران به نوک سنان جلوه گر چو قرص قمر	بر آن گروه اسیران نه پرده نه محمل
سر مبارک فرزندان بهترین بشر	فکنده پرتو آن روشنی بهر محفل
فغان و غلغله از مرد و زن چنان برخاست	که خاک کوفه ز خوناب دیده ها شد گل
سر شه شهدا در تلاوت قرآن	چنانکه اهل روایت بدان شده قایل
فغان و آه از آن دم که اهل بیت شدند	به قصر زاده مرجانه از الم داخل
اسیر وار ستادند نزد آن می شوم	همه برابر نامحرمان فکار و خجل
ز چوب خست گهی بوسه گاه مصطفوی	گهی نمود شماتت به آل مرتضوی

## بند بیست و یکم

چو اهل بیت در آن ورطه خسته جان گشتند  
از آن دیار به شام الم روان گشتند  
به شهر شام رسیدند بعد روزی چند  
در آن ولا همه چون اختران عیان گشتند  
فغان که از پی بی حرمتی آل علی  
تمام مرد و زن شام کف زنان گشتند  
یکی نواخت دف و دیگری به رقص و نشاط  
چو روز عید طربناک و شادمان گشتند  
یزید گفت که آراستند آن کشور  
پی نشاط همه مطلق العنان گشتند  
سوار بر شتر بی جهاز آل رسول  
همه محل تماشای شامیان گشتند  
نه چادری نه لباسی نه معجری نه اساس  
به تیر طعنه آن ناکسان نشان گشتند  
به پیش دیده سرانور امام حسین  
به هر محله و بازار و هر مکان گشتند  
چه گویم آه چه دیدند عترت اندر شام  
هزار لعن به آن شامیان خون آشام

## بند بیست و دوم

طلب نمود به مجلس یزید ظلم آیین  
سر منیر شهیدان به بزم چون پروین  
شراب ناب طلب کرد اندر آن محفل  
گشود دست به شطرنج آن پلید لعین

سر شه شهدا حضرت امام حسین  
 به طشت زر به بر آن حرام زاده مکین  
 چو بر حریف شدی غالب آن سگ ابتر  
 بریختی ته آن می به طشتک زرین  
 به دست چوب جفا داشت می زد آن بدبخت  
 بر آن لبی که زدی بوسه اش رسول امین  
 فغان کشید اسیری که بی حیایی چند  
 چه جوئی از لب و دندانش ای سگ بی دین  
 یکی اشاره به کلثوم کرد کاین زن را  
 پی کنیزی من ای یزید کن تعیین  
 خطاب کرد ستمدیده حضرت کلثوم  
 که ای لعین بد اختر به جای خود بنشین  
 به اهل بیت رسید از یزید بی ایمان  
 به هر مقام ستمها که شرح آن نتوان

### بند بیست و سوم

حضور داشت به بزم یزید ز اهل کتاب	یکی جوان نکو روی صاحب آداب
سؤال کرد که این سر از آن کیست بگو	که از نظاره حسنش نه صبر ماند نه تاب
بگفت صاحب این سر بود حسینش نام	که در عراق به من بود دشمن از هر باب
بگفت چیست بگو نام نامی پدرش	جواب گفت که نامش علی بود دریاب
بگفت مادر او کیست بازگو با من	بگفت فاطمه می دان تو ای خجسته ماب
سؤال کرد که این فاطمه که بردی نام	بیان نما که بود دختر کدام جناب
جواب گفت که او هست بضعه احمد	محمد عربی زبده اولوا الالباب
بگفت اُف به تو باد ای یزید بد آیین	بدا به حال تو ای بدترین خیل کلاب
اگر پیمبر و دین شما بود بر حق	یقین بدان که لعینی و کافر مطلق

## بند بیست و چهارم

مده زیاده ازین داعیا تو بسط سخن	که سوخت از تف این شعله‌ها زمین و زمین
دل یهود و نصاری بر اهل بیت بسوخت	بر ریختند ز غم خون دیده بر دامن
فلک گریست ملایک نمود بر سر خاک	ز جنّ و انس برآمد فغان به سرّ و علن
ستاره ریخت ز گردون به روی نعش حسین	ز وحش و طیر عیان گشت ناله و شیون
خמוש خامه که اکنون بود محل دعا	بر آر دست تضرع به درگاه ذوالمن
مهیمنّا به حسین و به جان نثارانش	بدان الم که به ایشان رسید از دشمن
به حرمت اسرای دیار کربلا	به حقّ سایر ذریّه‌اش ز اهل محن
که دوستان حسین و موالیانش را	تمام راز گنه بگذری چه مرد و چه زن
علی الخصوص مرین داعی غریق گناه	که در دو کون به شاه شهید برده پناه

\* \* \* \*

ای فلک بستی به روی عترت اطهار آب  
 کردی از سوز عطش دل‌های ایشان را کباب  
 نعره آب فرات آمد به گوش کودکان  
 لیک همچون ماهی بریان کباب از آفتاب  
 دیو و دد سیراب و اولاد پیمبر تشنه کام  
 کامکار آل زنا محروم آل بو تراب  
 اصغر اندر مهد از تاب عطش لعلش کبود  
 می‌مکد پیکان به جای شیر در آغوش باب  
 ناله زار سکینه از شرار تشنگی  
 برد آرام و قرار ساکنان نه قباب  
 قامت سقا علم گردید با مشک تهی  
 تاکه بهر کودکان آب آورد آن مستطاب  
 دستش از پیکر جدا کردند قوم بی حیا  
 تشنه کشتندش لب نهر آن گروه بی کتاب

شاه مظلومان بگفتا این زمان پشتم شکست  
 از غم عباس آن شیر اوژن مالک رقاب  
 کی رود از یاد هنگامی که در دشت بلا  
 شد علی اکبر به میدان راکب اسب عقاب  
 بعد کوشش سوی باب آمد خروشان از عطش  
 دیده گریان ز آب کوثر مژده دادش آن جناب  
 باز شد سوی لعینان آن شیهه مصطفی  
 تا که جدش کرد سیرایش از آن لعل مذاب  
 شاه دین آمد به بالینش ز خاکش در ربود  
 برد سوی خیمه گاهش با دل زار خراب  
 زینب آمد بر سر نعشش به فریاد و فغان  
 بر گل عارض فشانده مادر از چشمش گلاب  
 نوبت جنگ جهاد اندر زمین ماریه  
 نامزد شد بهر قاسم آن جوان کامیاب  
 نوعروس خویشان را کرد با حسرت وداع  
 خواست اذن حرب و آمد سوی میدان با شتاب  
 تازه داماد حسین اندر نبرد دشمنان  
 داد مردی داد همچون شیر غرّان در شتاب  
 عاقبت گردید از بیداد نامردان شهید  
 بست آن گلگون کفن در انجمن از خون خضاب  
 محفل عیش عروسش حجله ماتم شده  
 مادر زارش از آن داغ الم بی صبر و تاب  
 آه آه از آن زمان کامد حسین تشنه لب  
 از پی بدرود نزد خیمه گه اشکش حباب

کرده یک یک اهل بیتش را وداع واپسین  
 وعده دیدار ماگفتا بود یوم الحساب  
 رفت تاگردون خروش و ناله اهل حرم  
 خصم را سنگین دلی شد غرق بحر اضطراب  
 زینب غمدیده آن مظلوم را در بر گرفت  
 شهربانو دامنش بگرفت و کلثومش رکاب  
 شد سکینه اندر آغوشش ز غم آهی کشید  
 سوخت از آه شرر بارش رواق نه حجاب  
 پس تسلی داد هر یک را و فرموده به صبر  
 سید سجّاد را بسپرد امامت آن جناب  
 پس به میدان شهادت تاخت آن شه ذو الجناح  
 تا که از فیض وصال سرمدی شد کامیاب  
 عترت زارش اسیر فرقه کافر شده  
 بر فراز ناقه عریان حضور شیخ و شاب  
 بار الها حرمت آن جان نثاران شهید  
 و آن اسیران دیار کوفه و شام خراب  
 کز عطا بنگر به سوی شیعیان مستمند  
 جملگی را بخشی از جام سعادت شهد ناب  
 تا نگاه فیض بخش سرور لب تشنگان  
 مزرع امید را بخشد طراوت چون سحاب  
 شامل احوال داعی باد زان شه یک نظر  
 تا که فائز گردد اندر نشأه یوم المآب

**باب هفتم:** مثنوی سرگذشت وقایع کربلا و کوفه و شام نسبت به اهل بیت سید انام،  
مشمول بر پنج مجلس و...

### **مجلس اول: کیفیت شهادت سید الشهداء**

حمد ایزد که به دیوان قبول	کرد ما را ز محبان رسول
داد از دوستی حیدر و آل	به محبان رقم جاه و جلال
وز عزاداری شاهنشہ دین	کرد میزان عمل را سنگین
کیست آن شاه حسین بن علی است	حجّت قاطعہ لم یزلی است
ابتلائی که به آن شاه رسید	هیچ کس در همه آفاق ندید
نوحه کن ای دل و جان ساز فدا	در ره ماتم شاه شهدا
گر کنی گریه تو ای نور دو عین	گریه کن بر شه ابرار حسین
سر خود داد حسین در ره دوست	همه جانها به فدای سر اوست
ای عزیزان همگی ناله کنان	ز دل زار برآرید فغان
که عزای شه میدان بلاست	ماتم تشنه لب کربلاست
قصه کربلا گوش کنید	ترک عقل و خرد و هوش کنید
از جفای فلک کینه نهاد	خانمان شه دین شد بر باد
کوفی ناکس مردود پلید	به سوی کوفه حسین را طلید
که نداریم امام و رهبر	توئی امروز به دوران سرور
گر تو تشریف بیاری بر ما	سایه خود فکنی بر سر ما
سر و جان را به فدای تو کنیم	همه فرمان رضای تو کنیم
به تو بیعت بنماییم تمام	که توئی سید و سالار و امام

شه دین رفت سوی ملک عراق  
 پیشتر ز آمدن آن سرور  
 پس سر راه گرفتند به شاه  
 گشت آن شاه گرفتار بلا  
 ابتدا آب به رویش بستند  
 پس کشیدند به رویش شمشیر  
 صد هزاران سپه خون آشام  
 شه چو بی شرمی آن قوم بدید  
 گفت آیا که نترسی ز خدا  
 گفت ترسم که دهد ابن زیاد  
 گفت من خانه بهتر دهمت  
 گفت هان مزرعه و مال و منال  
 گفت من مزرعهای بهتر از آن  
 آن سگ زشت نشد پند پذیر  
 موعظه در دل آن بد گوهر  
 شه به نفرین همان کلب عنود  
 دهمین شب ز محرم چو رسید  
 گفت کای زمره ارباب وفا  
 اندرین تیره شب از صحبت من  
 اذن دادم به شما تا که روید  
 هان گذارید مرا با کفار  
 که مرا فرقه مردود عنید  
 چون شنیدند ز شه این سخنان  
 عرض کردند که ای سبط رسول  
 بر نداریم ز دامان تو دست

جانب زمره ارباب نفاق  
 کشته شد مسلم زار و دو پسر  
 شه بر آورد ز دل ناله و آه  
 خیمه زد در حرم کربلا  
 دل اصحاب و عیالش خستند  
 سویش افکنده همه ناوک و تیر  
 صف کشیدند پی قتل امام  
 عمر سعد لعین را طلبید  
 که کنی با من دل خسته جفا  
 خانه ام را ز ره جور به باد  
 بلکه صد قصر به محشر دهمت  
 یابد از زاده مرجانه زوال  
 در مدینه دهمت هم به جنان  
 گشت خاموش و سرافکند به زیر  
 ننمود از دم آن شاه اثر  
 آن زمان لعل گهربار گشود  
 شه دین جمله یاران طلبید  
 حق شما را دهد از خیر جزا  
 هر که خواهد برود سوی وطن  
 ورنه از تیغ جفا کشته شوید  
 دشمنان را به شما نبود کار  
 آخر الامر نمایند شهید  
 برکشیدند خروش از دل و جان  
 شبل حیدر گل گلزار بتول  
 تا که در تن رمقی باقی هست



جان خود را ز صغار و ز کبار  
 خون ما در قدمت ریخته به  
 گر بتائیم رخ از این درگاه  
 کی توانیم به روز محشر  
 ما همه چاکر درگاه تویم  
 شاه لب تشنه چو این گونه جواب  
 در حق جمله دعاها فرمود  
 باغ فردوس هم از حور العین  
 همه مشتاق شهادت گشتند  
 شاه مظلوم در آن شب ز اخلاص  
 بود در ذکر و مناجات اله  
 به قیام و به سجود و به رکوع  
 گاه میراند به لب ذکر فراق  
 گه به کلثوم و گهی با زینب  
 بوسه می داد گهی بر فرزندان  
 صبح چون گشت ز بطنان سما  
 همه گردید سوار مرکب  
 شاه مظلوم ادا کرده نماز  
 که به ناگاه شد آواز نفیر  
 شه بفرمود که گشتند سوار  
 چون دو صف گشت برابر با هم  
 کای جماعت کنم این لحظه تمام  
 من که فرزند رسول اللّهم  
 مادرم زهره زهرا باشد  
 عمّ من حمزه و عمّ دیگر

در رکاب تو نمایم نثار  
 خاک با خاک تو آمیخته به  
 چه بگوییم جواب الله  
 بنمائیم به جدّ تو نظر  
 ترک جان کرده هواخواه تویم  
 بشنید از رفقا و اصحاب  
 منزل جمله به ایشان بنمود  
 همگی دیده و کرده تحسین  
 صاحب تاج سعادت گشتند  
 گشت در بحر عبادت غوّاص  
 گاه در گریه گهی ناله و آه  
 به قنوت و به خضوع و به خشوع  
 گاه می گفت به مرگم مشتاق  
 راز می گفت در آن ظلمت شب  
 گاه گشتی به وصیت خرسند  
 این ندا آمده کای آل خدا  
 تا که یابید زمام مطلب  
 با همه یاور و اصحاب نیاز  
 تا به افلاک ز کفّار شریر  
 از پی حرب و جهاد کفار  
 گفت با خیل عدو شاه امم  
 حجّت خود به شما خاصه و عام  
 قرة العین ولی اللّهم  
 جدّه ام حضرت کبری باشد  
 ذو الجناحین جناب جعفر

بر سرم افسر و هم عمامه  
 جمله با من ز رسول عربی است  
 نیز این اسب سواری که مراست  
 ای جماعت به حقّ ربّ جلیل  
 بارها بوسه زده فخر بشر  
 بارها گفته رسول ثقلین  
 خوانده آقای جوانان بهشت  
 خونم از بهر چه دانید حلال  
 آب را منع بدارید از ما  
 بگذارید که تا من به وطن  
 برسانم به همان کشور پاک  
 بس بفرمود ازین گونه حدیث  
 گفته پاسخ که ازین گونه کلام  
 یا بکن بیعت و فارغ بنشین  
 شاه دین آه کشید آن هنگام  
 چاره جز صبر ندارم اکنون  
 پس از آن قوم عنان را بر تافت  
 ابن سعد آن سگ بی دین لعین  
 سوی آن قدوه اختیار افکند  
 پس یکایک ز گروه احباب  
 پیشتر از همه حرّ بن یزید  
 کشت بسیاری از آن لشکر کین  
 مصعب آنکه شده سرگرم جهاد  
 بعد از آن رشح شهادت بجشید  
 پسر حرّ و غلامش با هم

این ردا در بر و در بر جامه  
 بالله این تیغ حمایل ز نبی است  
 مرکب خاص رسول دو سراست  
 دین حقّ را ننمودم تبدیل  
 به من از لطف شما راست خبر  
 که حسین است ز من من ز حسین  
 هان مرا و حسن پاک سرشت  
 می نمایم به من حرب و قتال  
 این چه ظلم است و چه جور و چه جفا  
 باز گردم رهم از درد و محن  
 عترت و آل رسول لولاک  
 نپذیرفت همان قوم خبیث  
 حاصلی نیست تو را ای ناکام  
 یا بجش شربتی از خنجر کین  
 گفت حجتّ به شما گشت تمام  
 هم توکل به خدای بی چون  
 در زمان سوی صف خویش شتافت  
 تیری آن دم به کمان کرده قرین  
 جانب آن شه ابرار افکند  
 سوی میدان شده با چشم پر آب  
 رخصت حرب از آن شه طلبید  
 باخت جان در قدم سرور دین  
 خرمن عمر بسی داده به باد  
 از خدا یافت بهشت جاوید  
 شده ملحقّ به پدر آنکه عم

پس به میدان شده چون شیر ظهیر  
 جمع بسیار از آن اهرمنان  
 داد مردی و شجاعت بس داد  
 بعد از آن یک یک اصحاب کرام  
 می‌سپردند ره جنگ و جهاد  
 بود از آن جمله وهب تازه جوان  
 گشته داماد و عروش همراه  
 دید چون بی کسی شاه شهید  
 کرد با مادر بیچاره وداع  
 رخ سوی عرصه میدان آورد  
 بس مبارز که بیفکند به خاک  
 عاقبت از اثر تیغ عدو  
 بعد از آن چند نفر از یاران  
 مسلم عوسجه آنگاه حبیب  
 هاشم ابن عتبه شیر و غا  
 کرد کاری به همان قوم لعین  
 چون نگون گشت ز زین کرد آهنگ  
 پس غلامی سیه از اذن امام  
 ز اشقیا کرد بسی را نابود  
 الغرض هر یکی از آن یاران  
 تا از این غمکده پر شر و شور  
 جان خود باخته در راه خدا  
 نوبت آل عقیل آمده پیش  
 آل جعفر هم از آن باده ناب  
 شد به اولاد علی نوبت جنگ

شورش افکنده در آن قوم شریر  
 بفرستاده به سوی نیران  
 قدم آنگاه سوی خلد نهاد  
 می‌گرفتند اجازت ز امام  
 می‌رسیدند به مقصود و مراد  
 ماه تابان ز جمالش حیران  
 راهش افتاد در آنجا ناگاه  
 کرد بدرود عروس نوید  
 رخصتی خواسته آن شیر شجاع  
 مرکب خویش به جولان آورد  
 کرد بسیاری از آن قوم هلاک  
 روضه خلد بشد محفل او  
 جان خود باخته اندر میدان  
 هر یکی یافته زان باده نصیب  
 حمله آورده به آن قوم دغا  
 که بفرمود سپهرش تحسین  
 سوی فردوس پس از کوشش و جنگ  
 شد به جنگ سپه کوفه و شام  
 تا شدش عرصه فردوس ورود  
 جنگجویان شده اندر میدان  
 رخت بستند سوی دار سرور  
 از پی یاری شاه شهدا  
 کام جستند ز سربازی خویش  
 گشته از جام لبالب سیراب  
 چهره کردند از آن می گلرنگ

قاسم بن حسن آن سرو روان  
آه سرد از دل پر درد کشید  
خواست بر حرب اجازت از عم  
رخصت از آن شه ابرار نیافت  
آمدش یاد ز تعویذ پدر  
شاه چون خط برادر را دید  
دخترش فاطمه را عقد ببست  
گاه این بر رخ او می نگریست  
ناگه آواز مخالف بر خواست  
عازم معرکه شد آن مایوس  
فاطمه دامنش آورده به کف  
به کجا می روی ای روح روان  
گفت این رسم وفاداری نیست  
عشرت ما به قیامت افتاد  
شه بپوشاند به فرزند حسن  
قاسم آن معرکه از نور جمال  
لب چون لعل گهر بار گشود  
خرمن زندگی قوم عنید  
آخر الامر همان نوداماد  
سوی عشرتگه فردوس شتافت  
بعد از آن حضرت عباس علی  
خواست رخصت ز پی حرب عدو  
گشت حضرت ز کلامش مدهوش  
گفت هستی تو علمدار رشید  
گفت پس شربت آبی به کف آر

دید افتادن شمشاد قدان  
بوسه زد بر قدم شاه شهید  
گشت گریان شه مظلوم از غم  
با دل زار سوی خیمه شتافت  
خطش آورد سوی آن سرور  
باز رخساره قاسم بوسید  
هر دو را داد دگر دست به دست  
گاه آن از غم ایام گریست  
که از آن شاه مبارز می خواست  
دست برداشته از دست عروس  
کز غمت جان شود ای یار تلف  
گفت بر حربگاه ای جان جهان  
گفت مقصود به جز یاری نیست  
پس بشد عازم میدان جهاد  
جامه اش را همه بر شکل کفن  
ساخت از شعشه روشن فی الحال  
به فصاحت رجز آغاز نمود  
از دم تسبیح شجاعت دروید  
رفت همچون گل بی خار به باد  
وصل حوران بهشتی دریافت  
کرد فریاد به آواز جلی  
از برادر ز پی یاری او  
از دل زار بر آورد خسروش  
گفت گردم به رکاب تو شهید  
که بود در دل اطفال شرار

رفت عباس به میدان پی آب  
آن لعینان به لب آب فرات  
حمله آورد به آن فرقه دون  
کشت هشتاد نفر زان اشرار  
آب می خواست بنوشد ز عطش  
آب را ریخت ننوشید از آن  
آب در مشک نمود آن سالار  
خواست خود را برساند به خیام  
دشمنان کرده ز هر سوی هجوم  
کشت و افکند بسی ز اهل عناد  
از کمین تاخت بر او آوردند  
ماند عباس به میدان حیران  
ناگهان ناکسی از تیغ جفا  
مشک بگرفت به دوش چپ خویش  
کرد ناگاه لعینی دیگر  
مشک بگرفت به دندان پی آب  
که به ناگاه یکی تیر هلاک  
چونکه عباس همان حالت دید  
آه کز ضربت شمشیر و سنان  
گفت ادرکنی و شه را طلبید  
که جدا دید دو دستش از تن  
شاه مظلوم شد از غم نالان  
گفت الحال مرا پشت شکست  
اهل بیت از غم عباس جوان  
نبوت رزم در آن دشت بلا

از غم تشنه لبان زار و کباب  
راه بستند به او بحر نجات  
کرد جاری ز غضب دجله خون  
تا فتادش به لب آب گذار  
گفت افتاده سکینه در غش  
از غم تشنگی تشنه لبان  
گشت بر اسب در آن عرصه سوار  
راه بگرفت بر آن خیل لئام  
حمله ورگشت بر آن فرقه شوم  
که ز هر سوی شد آن فرقه زیاد  
حمله از هر طرفی می کردند  
که چه سان آب برد زان میدان  
دستش از پیکر او کرد جدا  
که همان واقعه اش آمد پیش  
قطع دست چپ او از پیکر  
دور می کرد عدو را ز رکاب  
آب را ریخت از آن مشک به خاک  
آه سرد از دل پر درد کشید  
طاقش طاق شد آن جان جهان  
شاه وقتی بر عباس رسید  
روح پاکش شده فارغ ز بدن  
بر کشید از دل بریان افغان  
دل زار من ازین داهیه خست  
بر کشیدند همه آه و فغان  
شد به اولاد شه کریلا

قرة العین همان شاه شهید  
 گفت گریان علی اکبر به پدر  
 تا سر و جان به فدایت سازم  
 چون بدیدند چنین اهل حرم  
 علی اکبر ز پدر رخصت یافت  
 در صف معرکه شد جلوه کسان  
 عرصه معرکه زان نور جمال  
 سپه و خیل گروه اشرار  
 احسن الله بگفتند تمام  
 عمر سعد بگفتا که بود  
 رجزی خواند علی اکبر زار  
 کرد چون واصل دوزخ بی حد  
 گفت بابا ز عطش بی تابم  
 شاه او را ببر خود طلبید  
 بار دیگر سوی میدان برگشت  
 آه و صد آه که سلطان غریب  
 اشک از دیده روان کرده به روی  
 نه معین یافت نه یار و انصار  
 پس بفرمود بلند آن سرور  
 هست آیا ز معین و انصار  
 عترت طاهره از سوی دگر  
 جست سجّاد ز جا با تن زار  
 گفت با خواهر خود شاه انام  
 گفت نسلم ز تو می ماند باز  
 از پس من تو وصی و تو امام

اذن حرب از پدر خود طلبید  
 که مرا اذن بده ای سرور  
 جان شیرین به رخت در بزم  
 گشته با ناله و شیون توأم  
 سوی میدان بلا خیز شتافت  
 همچو خورشید به عارض تابان  
 گشت تابان و مشعشع فی الحال  
 مستحیر همگی زان رخسار  
 بنمودند به تکبیر قیام  
 علی اکبر که شبیه است به جدّ  
 خویش را زد به عدو حیدر وار  
 تشنگی تاب ربودش ز جسد  
 نیست آبی که کند سیرابم  
 خاتم ختم رسل داده مکید  
 تا که سیراب می کوثر گشت  
 گشت بی طاقت و آرام و شکیب  
 کرد آنگاه نگاه از هر سوی  
 گفت یارب بنگر بر من زار  
 کاندین دشت بود یک یاور  
 یآوری از پی دفع اشرار  
 آتش افروخته از سوز جگر  
 نیزه برربود به حرب اشرار  
 باز گردان تو مرا به مقام  
 پدر عترتی و محرم راز  
 بر همه خلق جهان خاصه و عام

پس امامت به همان شاه سپرد  
 کرد آن سیّد و سالار عرب  
 حرم‌له داد ز پیکان آتش  
 در همان لحظه به خون در غلطید  
 شه به بدرود برآورد خروش  
 جمله را کرد وداع آن سرور  
 سفر آخرت اندر نظرش  
 بهر اطفال سفارش فرمود  
 باز فرمود ز راه اکرام  
 ز حسب هم ز نسب کرد بیان  
 جرعه آب طلب کرد دگر  
 پس به امر حق و فرمان اله  
 آتش حرب بر افروخت چنان  
 هر مبارز که بُدی در لشکر  
 جَنّیان آمده بر یاری شاه  
 اذن یاری به همان قوم نداد  
 از پس حرب و نبرد بسیار  
 بار الها به همان شاه شهید  
 به همان خون بنا حق که بریخت  
 به حق عترت بی یار و اسیر  
 به یتیمان دل افگار حسین  
 که باین زمره ماتم داران  
 داعی زار که دارد امید  
 والدینش ز عطا کن سرور  
 دوستان را ز صغار و ز کبار

طلبید اصغر و در میدان برد  
 آب از بهر همان طفل طلب  
 ساخت از تیر جفا سیرایش  
 اندر آغوش پدر گشت شهید  
 رفت از پرده کیان طاق و هوش  
 شد در آن وقت مهیای سفر  
 به سکنه همه دم چشم ترش  
 پس روان گشت سوی قوم عنود  
 حجت خویش به آن قوم تمام  
 گشت از آن قوم طلبکار امان  
 اندر آن فرقه نبخشید اثر  
 شد مجاهد به گروه گمراه  
 که از آن سوخت زمین نیز زمان  
 شد ز تیغش به ره نار سقر  
 بود جویای لقای الله  
 بهر ایشان به دعای بگشاد  
 گشت فایض به لقای جبار  
 به همان سر که ز تن شمر برید  
 در همان معرکه با خاک آمیخت  
 خاصه سجّاد که شد در زنجیر  
 هم به اعوان و به انصار حسین  
 رحم فرما به نگاه احسان  
 تو ببخشش به همان شاه شهید  
 اندر آن روز که خوانند نشور  
 ساز محشور به آل اطهار

## مجلس دوم: بازگشتن ذوالجناح و سوختن خیمه‌ها

آه از این دهر که از جور و ستم	گشت صیّاد غزالان حرم
آه ازین چرخ که از فرط عناد	می‌دهد گلشن ایمان بر باد
تنگ شد سینه احباب از غم	سوخت دل در بر اصحاب از غم
چشم زخمی که به اسلام رسید	دیده دهر ندید و نشنید
لاله داغ ز بس رست از باغ	سوخت پروانه صفت بلبل و زاغ
گفت راوی که چو آن سبط رسول	اندر آن عرصه کین شد مقتول
شد جهان تیره و لرزید زمین	به تزلزل فلک و عرش برین
پس غبار سیاهی گشت پدید	منکسف گشت به گردون خورشید
بادها کرد وزیدن آغاز	با فلک خون شفق شد انباز
زان وقایع به گمان خلق تمام	که قیامت کند آن روز قیام
ذوالجناح شه دین در میدان	شد سراسیمه عیان نعره زنان
در پی صاحب خود می‌گردید	تا که شد بر سر آن شاه شهید
آن زبان بسته بزد آه و خروش	که شد از صیحه او چرخ ز هوش
حمله ور گشت بدان اهرمنان	کشت چل تن ز لگد از ایشان
باز آمد به سر شاه شهید	جسد صاحب خود را بویید
بوسه زد بر تن شه شیفته حال	کرده آلوده به خونش سر و یال
آب از دیده روان صیحه زنان	شد سوی خیمه گه از غصه روان
به سراپرده چو آن اسب رسید	رعد آساز درون شیهه کشید
حرم شاه دویدند برون	از سراپرده به حال محزون
روی آغشته به خون دیدندش	زین تهی گشته نگون دیدندش
بسکه خورده به تنش تیر عدو	پر برآورده همه پیکر او
دور آن اسب گـرفتند تمام	باز گفتند چه کردی تو امام
بردی آن را و نیاوردی باز	چه شد آن سید و سالار حجاز



این چه خون است به رخساره تو را  
آمد آن لحظه سکینه به برش  
عابد خسته و کلثوم الیم  
جمله از چار طرف با دل ریش  
ذو الجناح از غم شاهنشاه دین  
بسکه سر کوفت ز اندوه به خاک  
هست قولی که بر آن گشت سوار  
کس ندانست کجا برد او را  
حالت زار اهالی حرم  
نیست یارای زبان این گفتار  
یک طرف واقعه شاه شهید  
در برابر همه تن‌ها بی سر  
پیکر جمله به خون سر به سنان  
یک طرف واهمه و جوع و عطش  
یک طرف خوف ز اعدای شریر  
با وجود همه اندوه و الم  
که مصمم شده اعدای لعین  
این سخن را چو شنیدند ایشان  
درد ایشان شده زین غم افزون  
فضّه آمد بر زینب گریان  
بُد صفیه ز کنیزان رسول  
از قضا رفت و به کشتی بنشست  
اوفتاد آن به جزیره ناگاه  
گفت ای شیر تو بنما راهم  
شیر چون نام پیمبر بشنید

دیده از چسیست چو فواره تو را  
کرد با ناله سراغ پدرش  
زینب بی کس و اطفال یتیم  
آن زبان بسته سر از شرم به پیش  
زد سر خویش مکرر به زمین  
نفسش قطع شد و گشت هلاک  
شهربانو و ببردش به کنار  
به کجا برده و بسپرد او را  
بشنو شمه‌ای از کلک قلم  
لاجرم خامه نماید اظهار  
یک طرف قتل جوانان رشید  
اوفتاده به همان دشت خطر  
آه از حالت اطفال و زنان  
جانابی عابد بیمار به غش  
که همین دم کند این جمع اسیر  
خبر آمد به سوی خیل حرم  
اسب تازند به جسم شه دین  
به خروش آمده آن دل ریشان  
آهشان سوخت رواق گردون  
گفت ای دختر خاتون جنان  
که ز آزادی از آن یافت قبول  
کشتی از موج حوادث بشکست  
شرزه شیری بگرفتش سر راه  
که من آزاد رسول اللّهم  
هممه کرد و زمین را بوسید

کرد اشارت که بیا او را برد  
 این زمان چاره ما ای خاتون  
 ز آدمی زاده نداریم معین  
 رخصتم ده که نمایم اخبار  
 شاید آن شیر کند یاری ما  
 زینبش داد همان دم فرمان  
 گفت ای شیر نداری تو خبر  
 به تن نازک شاه شهدا  
 علم کینه ز نو افرازند  
 آه چون شیر همین قصه شنید  
 کشتگان را چو چنان دید هلاک  
 جسم هر کشته ز غم بوم می کرد  
 تا که آمد به بر شاه شهید  
 سر خود زد به زمین آن محزون  
 دست‌ها بر جسد شاه گذاشت  
 همچنان نعره زنان تا به صبح  
 بامدادان به همان عزم سپاه  
 چون بدیدند همان حال غریب  
 عمر سعد بگفتا ز نهار  
 پس همان فرقه بی شرم و حیا  
 تاخت آورده سوی آل رسول  
 لشکر کفر هجوم آور شد  
 به سرادق زده آتش ز عناد  
 دست بر غارتشان بگشودند  
 این زدی نیزه به کتف اطفال  
 راه مقصود مر او را بسپرد  
 منقطع گشته به دشت و هامون  
 اندرین ناحیه شیری است عرین  
 شیر را قصد گروه کفار  
 اندرین بادیه غمخواری ما  
 فضا آمد به بر شیر ژیان  
 که چه دارند لعینان به نظر  
 اسب تازند لعینان فردا  
 اسب بر جسم شریفش تازند  
 جانب قتلگه از غصه دوید  
 ریخت بر فرق از آن واقعه خاک  
 جانب جسم دگر رو می کرد  
 از جگر آه شررناک کشید  
 روی خود ساخت از آن خون گلگون  
 شعله آه سوی چرخ افراشت  
 تا ز خورشید عیان شد مصباح  
 متوجه به سوی قربانگاه  
 بازگشتند و ز کف داده شکیب  
 ننماید کسی این راز اظهار  
 کرده اسبان به سراپرده رها  
 گشته بر غارت ایشان مشغول  
 خیمه گه عرصه گه محشر شد  
 زان غریبان به فلک شد فریاد  
 مال و اسباب همه بر بودند  
 وان برون کرده ز پاشان خلخال

گوشواره بر بودند از گوش  
دستبند زر و طوق گردن  
بر بودند بساط و اسباب  
خیمه‌ها را بزدند آتش کین  
محشری گشت به پا در هامون  
واژگون گشته سراپرده دین  
زین عباد به بستر خفته  
خواست تا سر ز تنش سازد دور  
گفتش ای شمر ز یزدان شرمی  
تو نگر دیده‌ای ای کلب جهول  
هست این طفل مریض و ناکام  
مبتلای غم باب و احباب  
پس عمر زاده سعد مردود  
که نگردد کسی از تیغ و سنان  
نرسانند به ایشان آزار  
فاطمه دختر شاه شهدا  
من دل خویش ز جان برکندم  
گفتم آیا که زنان و اطفال  
یا که ما را بنمایند اسیر  
ناگهان گشت ز قوم اعدا  
نیزه بر پشت زنان می‌زد سخت  
شده اطفال گریزان و زنان  
آن یکی نعره زنان یا جداه  
بی کسی گفت کجائی تو پدر  
دیگری گفت چه شد شیر خدا

گوش شد پاره و خون تا بر و دوش  
شد به تاراج و عیان شد شیون  
و از سرادق ببریدند طناب  
آه زد شعله سوی چرخ برین  
که سراسیمه شد آن دم گردون  
سخت بر خویش بلرزید زمین  
شمر آمد به سرش آشفته  
کرد منعش عمر سعد غیور  
و از رسول مدنی آزر می  
سیر از کشتن اولاد رسول  
با تن زار و ضعیفش اندام  
هست بیمار به این حال خراب  
اندر آن معرکه فریاد نمود  
مستعرض به زنان و طفلان  
سایما زین عباد بیمار  
گفت چون تاخت ز هر سو اعدا  
سر زانده به پیش افکندم  
کشته گردند درین دشت قتال  
از ره جور همین قوم شریر  
نیزه بر دست سواری پیدا  
می‌گرفت از کف ایشان زر و رخت  
رفته ز ایشان به فلک آه و فغان  
وین دگر گفت همین وا ابتاه  
طفلکی کرد فغان کای مادر  
تا کند حمله به خیل اعدا

یک طرف زینب و یک سو کلثوم  
 برکشیدند خروش از دل زار  
 تا کند یاری اولاد رسول  
 یک مددکار نباشد ما را  
 یک مسلمان نبود تا که پناه  
 فاطمه گفت چو زینسان دیدم  
 عمّه‌ها را طلیبدم آنگاه  
 که به ناگه نظر آن ملعون  
 اسب خود تاخت به سوی من زار  
 نیزه بر من بزد آن زشت عدو  
 گوشواره بر بود از گوشم  
 چون به هوش آمدم از فرط تعب  
 عمّه زار به احوال خراب  
 گفت برخیز ای جان جهان  
 به غریبان و یتیمان نگریم  
 بشتابیم سوی عابد زار  
 گفت ای عمه ندارم بر سر  
 عمه‌ام گفت که ای جان عزیز  
 هر دو بر خواسته با صد فریاد  
 از تف تشنگی و بیماری  
 زار و نالان و غمین و گریان  
 دید چون زینب محزون حالش  
 زد فغان شعله‌اش از سینه دمید  
 رو به یثرب به فغان گفت که آه  
 در نگر امت خود از اشرار  
 با همه عترت شاه مظلوم  
 کای خدا نیست درین جا دیار  
 هم هواداری احفاد بتول  
 که ازین فرقه رهاند ما را  
 دهد از بهر خدا یا الله  
 زدم آهی و به خود لرزیدم  
 که به ایشان برم آن لحظه پناه  
 بر من افتاد به دشت و هامون  
 من گریزان شدم و گشت دچار  
 من در آن لحظه فتادم بر رو  
 مقنعه برد و ز سر شد هوشم  
 بود بالای سر من زینب  
 گریه می‌کرد به مانند سحاب  
 تا شتابیم سوی غمزدگان  
 ره احوال اسیران سپریم  
 تا بگیریم خبر زان بیمار  
 چادر و مقنعه در این محضر  
 بهر زینب نبود چادر نیز  
 تا به نزدیک امام عبّاد  
 بود خونابه ز چشمش جاری  
 به سرش خاک و به لب آه و فغان  
 دست بر فرق زد از احوالش  
 آه از سینه بسی کینه کشید  
 ای رسول مدنی کن تو نگاه  
 که چه کردند به آل اطهار

این بدن‌ها که به میدان بلاست  
 این حسین است که افتاده شهید  
 جسم عباس دگر قاسم زار  
 دختران ز وطن آواره  
 من چه سازم چه کنم یا جدّاه  
 ای مه مکه و شاه بطحا  
 از پس عرض شکایت به حبیب  
 کرد هر سوی در آن دشت بلا  
 جمع گردیده به دور سجّاد  
 آه و صد آه که بعد از بیداد  
 که نمایند در آن دشت عقیم  
 بی سر افتاده به خون پیکرها  
 هر سری شد به سنّانی رخشان  
 سروران را بدن افتاده به خاک  
 سر خورشید و شش پاک حسین  
 از زمین و زمن و اوج فلک  
 شورش و شیون و افغان برخاست  
 کرده اندر غل و زنجیر عناد  
 زمرة پردگیان را یک سر  
 همره خیل اسیران سرها  
 زاده سعد و گروهی ز سگان  
 کشتگان خودشان را یک سر  
 بنمودند بر آن قوم نماز  
 پیکر پاک حسین بن علی  
 همچنین نعل شهیدان یک سر  
 پاره پاره ز جفای اعداست  
 وین علی اکبرش از جان نومید  
 گشته پامال گروه کفّار  
 خیل نسوان همگی بیچاره  
 سوی این غمزدگان کن تو نگاه  
 بنگر از ره الطاف به ما  
 شد پی جستن اطفال غریب  
 دختران را و زنان را پیدا  
 زار و بیمار امام عبّاد  
 عمر سعد چنین فرمان داد  
 جمله سرهای شهیدان تقسیم  
 به قبایل شده قسمت سرها  
 همچو خورشید و قمر نور افشان  
 رفته سرها به سنان و فتراک  
 جلوه گر گشت چو بر نوک سنین  
 مرغ و ماهی و دگر فوج ملک  
 ناله زار اسیران بر خاست  
 جسم بیمار حزین زین عباد  
 برنشاند به شتر بی معجز  
 سوی کوفه بنمودند رها  
 مانده آن روز در آن جا و مکان  
 جمع کردند در آن دشت خطر  
 دفن کردند به صد سوز و گداز  
 بود افتاده در آن دشت ولی  
 بود افتاده در آنجا بی سر

آه از آن دم کسه اسیران را زار  
 سروران را همه دیدند هلاک  
 پاره پاره همگی غرقه به خون  
 آه و افغان شد از ایشان به سپهر  
 تن نورانی شاه شهدا  
 همه یکباره خروش و افغان  
 شیون از پردگیان گشت بلند  
 خویش را از شتران افکندند  
 نوحه کردند و خروش و زاری  
 آنچنان گریه نمودند آغاز  
 آتش از سینه یاران افروخت  
 دشمن و دوست بر ایشان بگریست  
 یک طرف بود به نی جلوه کنان  
 یک طرف قامت بس سرو سمن  
 تن آغشته به خون شهدا  
 نه کسی بود که سازد مدفون  
 یک طرف زار و گرفتار و اسیر  
 گشته راهی به سوی کوفه و شام  
 زینب غمزده با حال خراب  
 رو به یثرب به رسول کونین  
 این بدن زینت آغوش تو بود  
 این حسین است پسندیده تو  
 اندرین لجّه خون افتاده  
 پاره پاره بدن او ز جفا  
 این حسین است محاسن پر خون

به سوی قتلگه افتاد گذار  
 نوجوانان همه افتاده به خاک  
 سر ز تن دور تن اندر هامون  
 شد خراشیده ز ناخن مه و مهر  
 چون بدیدند در افتاده ز پا  
 بر کشیده به سر و سینه زنان  
 آه چون آتش و دلها چو سپند  
 بر سر نعش شهان افکندند  
 چهره از ناخن غم گلناری  
 که ملایک شده در سوز و گداز  
 آنچنان کز تف آن گردون سوخت  
 سویشان از ره حسرت نگریست  
 جمله سرهای شهیدان به سنان  
 بر زمین مانده بلا غسل و کفن  
 پایمال سم اسب اعدا  
 جسم شاه شهدا در هامون  
 آل طاها به کف قوم شریر  
 همره طایفه خون آشام  
 کرد از چار طرف چار خطاب  
 گفت ای جدّ بنگر سوی حسین  
 پرورش یافته بر دوش تو بود  
 که بُدی روشنی دیده تو  
 سر و جان بهر شفاعت داده  
 شمر ببریده سر او ز قفا  
 رویش از خون گلویش گلگون

این حسین است درین هنگامه  
 این حسین کشته اولاد زناست  
 وزد از باد بر آن خاک و غبار  
 این حسین است که گاه و بی گاه  
 آل اطهار خود ای جد کبار  
 دختران را و زنان و اطفال  
 پس رخ آورد به سوی مادر  
 سری از خاک برآور اکنون  
 بگشایک نظر از خلد برین  
 در نگر معرکه کربلا  
 بنگرش با بدن صد پاره  
 بین جگر گوشه خود را که چه سان  
 دختران خود و اطفال نگر  
 زده این قوم ز آیین جفا  
 ما گرفتار به غربت شده ایم  
 بین به این خاری و زاری ما را  
 به سوی کوفه و شام این اسرا  
 بر شترهای برهنه راکب  
 کرد چون عرض شکایت به بتول  
 خون فشان گفت فدایت خواهر  
 مرتضی را خلف و نور دو عین  
 ای شهید ستم از آل عبا  
 با یتیمان خودت کن یاری  
 بر کف آل زنا گشته اسیر  
 بهر مایار و مددکاری نیست

بی ردا مانده و بی عمامه  
 بر تنش مروحه از باد صباست  
 هست کافور و حنوطش خس و خار  
 می زدی بوسه به رویش چون ماه  
 بنگر گشته اسیر کفار  
 بین گرفتار عدو با این حال  
 گفت ای مادر فرخنده سیر  
 حالت ما بنگر دیگرگون  
 جسم دلبد خود افتاده بین  
 به حسینت نگر و خیل بلا  
 کن سرش را به سنان نظاره  
 بی سر افتاده شهید و غلطان  
 که چنین گشته اسیر کافر  
 آتش کین به سرا پرده ما  
 مبتلای غم و کربت شده ایم  
 در نگر سطوت این اعدا را  
 گشته زین گونه روان زین صحرا  
 بود این عرض تظلم واجب  
 روی آورد سوی سبط رسول  
 ای جگر گوشه سلطان بشر  
 جان زهرا شه لب تشنه حسین  
 سرور زمره اصحاب بلا  
 که رسید است به ایشان خواری  
 عابدینت به غل و هم زنجیر  
 بی تو جز گریه مرا کاری نیست

ای شه تشنه لب کربلا  
 به سکینه بنگر کز سلی  
 هست دشوار به جد و پدرم  
 ای ز تو یافته این عرصه شعاع  
 روی آورد پس آنکه زینب  
 گفت ای امت بیداد شعار  
 ما ز اولاد رسول اللّٰهیم  
 ما گل باغ پیمبر باشیم  
 ما که هستیم چنین نوحه سرا  
 ما اسیریم به صد رنج و تعب  
 ما گرفتار و شما می بینید  
 آه کما روز رسول مدنی  
 رفت امروز ز دنیا حیدر  
 آه چون زینب علیا مقدار  
 شورش افتاده میان لشکر  
 مرغ و ماهی و وحوش صحرا  
 ز آتش حسرت این چار خطاب  
 گفت راوی که بشد بازاری  
 اندر آن حال سکینه بدوید  
 نعل صد چاک پدر اندر بر  
 روی بر روی پدر می مالید  
 حاضران از غم آن طفلک زار  
 بسکه بر فرق زد و کرد خروش  
 دید چون سید سجّاد چنان  
 دید نعل پدر و خویش و تبار

مانده در گرو دشت بلا  
 کوکب عارض او شد نیلی  
 که بینند چنین در به درم  
 باش بدرود که کردیم وداع  
 به سوی کوفی و شامی ز عرب  
 مانده در تیه ضلالت سیار  
 عترت خاص ولی اللّٰهیم  
 لاله گلشن حیدر باشیم  
 دخترانیم ز بهر زهرا  
 بود همواره حمیت ز عرب  
 داد و بیداد ازین قوم عنید  
 گویا رفت ز دنیای دنی  
 پدر ما علی اژدر در  
 کرد با ناله ادا این گفتار  
 گریه آغاز نموده یک سر  
 همه با ناله شده نوحه سرا  
 چون دل آل علی گشته کباب  
 اشک از دیده اسبان جاری  
 جسد شاه در آغوش کشید  
 ناله سر کرد به صد سوز جگر  
 و از ره بی پدری می نالید  
 گریه کردند چو باران بهار  
 بر سر نعل پدر شد از هوش  
 با تن خسته بشد گرم فغان  
 غرقه خون نه کفنی و نه مزار



دفن ناکرده در آن لَجّه خون  
 جوی خون کرد روان از دیده  
 بود نزدیک کران سوز و گداز  
 عمّه اش زینب بیچاره دوید  
 گفتش ای سوخته دل حالت چیست  
 از برای چه چنین با تب و تاب  
 گفتش ای عمه ننالم ز چه روی  
 کس نپرداخت به دفن یاران  
 نعش بابای شهیدم بی سر  
 دید زینب که علی ابن حسین  
 گفت ای نور دو چشمان ترم  
 که خداوند گروهی ز امت  
 تن صد پاره خیل شهدا  
 بر سر مرقد این شاه شهید  
 آن نشان تا به قیامت ماند  
 طوف گاهی شود این خاک و مطاف  
 به زیارت چو ز جان بشتابند  
 بار الها به همان شاه رشید  
 به همان عترت پاکش که ز قهر  
 به همان تربت با نور صفا  
 به همان بقعه که بهر زوار  
 که ز فرط شعف و فیروزی  
 تا شتابند سوی کربلا  
 خاصه داعی که به جز این مطلب  
 مانده با پیکر صد چاک کنون  
 شد به حالی که فلک کم دیده  
 مرغ روحش کند از تن پرواز  
 به تسلیش در آغوش کشید  
 این همه منقلب احوالت چیست  
 طاقت طاق شد و دیده سحاب  
 این شهیدان و اسیران یک سوی  
 اندرین دشت فتاده عریان  
 مانده بر خاک مرا خاک به سر  
 با چنین حال کند شورش و شین  
 جدّ ما داده خبر هم پدرم  
 بفرستد همه عالی همت  
 دفن سازند درین دشت بلا  
 بگذارند نشانی جاوید  
 با بسی فضل و کرامت ماند  
 سویش آیند به رغبت ز اطراف  
 از خدا فیض ثوابش یابند  
 که در آن دشت بلا گشت شهید  
 در به در گشته ز هر شهر به شهر  
 کاندر آن تعبیه کردی تو شفا  
 شد نجاتی ز عذاب قهار  
 شیعیان را تو بفرما روزی  
 بنمایند زیارت ز ولا  
 نیستش مطلبی از درگاه رب

### مجلس سوم: رفتن اهل بیت از کربلا به کوفه

گفت راوی که پس از قتل حسین	آن جگر گوشه شاه کونین
تاخت آورد گروه کفار	از پی غارت آل اطهار
آنچه را یافته غارت کردند	قوم بی شرم جسارت کردند
رخت و معجز زنان و اطفال	گوشوار زر و دیگر خلخال
آتش افروخته آنگه به خیام	سوخته پرده سرا را به تمام
حضرت زین عبا بود به غش	وان اسیران به غم جوع و عطش
وز تکاپوی جنود کفار	روز در دیده ایشان شب تار
ناله و زاریشان برده شکیب	هر یک افتاده به یک گوشه غریب
لیک اندوه و غم زین عباد	زان اسیران دگر بود زیاد
رنج بیماری و داغ شهدا	غم یاران و هجوم اعدا
در برابر تن صد چاک پدر	هم چنین جسم علی اکبر
پیکر قاسم و عباس جوان	هر یک افتاده ذبیح و عریان
تشنه کامی خود و اهل حریم	ناله و گریه اطفال یتیم
بسترش خاک و به بازو زنجیر	گردنش در غل و گردیده اسیر
با وجود همه رنج و اندوه	بودیش طعن و شماتت ز گروه
پس بناگاه اسیران زار	بسه شترها بنمودند سوار
کرده سرهای شهیدان به سنان	عابدین در غل و در بند گران
خولی اصبحی آن شوم عنید	داشت با خویش سر شاه شهید
با چنین کوکبه آن اهرمنان	شده مجموع سوی کوفه روان
شب فرود آمده نزدیک به شهر	تا که یابند ز آسایش بهر
چون شود روز به فرمان امیر	داخل کوفه شود خیل اسیر
داشت خولی به همان قرب بلد	منزل و مسکنی و اهل و ولد
سر شاه شهدا را با خویش	برد در منزل خود آن بد کیش

سر شاه شهدا کرد نهان  
 زن بپرسید که بودی به کجا  
 بود شخصی شده یاغی به یزید  
 عترتش را بنمودیم اسیر  
 پس بیاورد طعمای آن زن  
 زن سحرگه به تهجد برخاست  
 دید کز مطبخ آن تاب به سپهر  
 به تعجب سوی مطبخ شد و نور  
 ناگهان دید در آنجا یک سر  
 لمعه نور از آن تاب به فلک  
 ناگهان چار زن جامه سیاه  
 یک از ایشان شده در نزد تنور  
 بوسه زد بر رخ و بر سینه نهاد  
 گفت جانم به فدایت مادر  
 تو شهیدی و غریب و مظلوم  
 ایزد از قاتل تو داد مرا  
 آن زنانی که بُدندش همراه  
 پس نهاده به همان جا و مکان  
 زن خولی که بُدی نیک اطوار  
 سر فرزند نبی را بشناخت  
 دلش از آتش غم شد در جوش  
 هاتفی گفت تو را نیست خطر  
 زن بپرسید ز هاتف که زنان  
 کیستند و به چه نامند و نسب  
 آن زنی را که بُدش شور و فغان  
 به تنوری و بشد نزد زنان  
 گفت در عرصه گه کربلا  
 جنگ کردیم شد آن شخص شهید  
 می برم آن اسرا نزد امیر  
 خورد و خوابید همان اهریمن  
 دید نوری ز زمین تا به سماست  
 گویی افروخته صد مشعل مهر  
 دید گردیده مشعشع ز تنور  
 خجل از ماه رخس شمس و قمر  
 طائفش مرغ صفت فوج ملک  
 نازل از چرخ به صد ناله و آه  
 برگرفت آن سر و با شیون و شور  
 زار بگریست به آه و فریاد  
 کشته زار غریب مضطر  
 کشته تشنه لب قوم ظلوم  
 بستاند به صف روز جزا  
 نیز بگریسته با ناله و آه  
 آن سر انور و گشتند نهان  
 دوستی داشت به آل اطهار  
 رایت ناله به گردون افراخت  
 بر سر و سینه زنان رفت از هوش  
 ای ضعیفه ز گناه شوهر  
 آمده در بر سه گریه کنان  
 گفت ای زن بشنو این مطلب  
 بیشتر از همه در جمع زنان

فراطمه دختر پیغمبر بود	مادر این سر بی پیکر بود
دیگری بود خدیجه که بود	حرم خاص رسول امجد
سومین مادر عیسی مریم	کامد از خلد گرفته ماتم
چهارمین آسیه کان بود فکار	از غم سبط رسول مختار
پس زن صالحه بگرفت آن سر	شست با مشک گلاب و عنبر
شانه زد گریه کنان گیسویش	برد از اشک غبار از مویش
جای پاکی بنهاد آن سر پاک	شد بر خولی و گفت ای بی باک
ای لعین سگ بی شرم و حیا	این سر کیست درین خانه ما
نیست شرم ز خدا و ز رسول	هست این سر سر فرزند بتول
خیز و بنگر که ازین توده خاک	می رود آه و فغان تا افلاک
خیل ارواح ز غم فرسایند	قدسیانش به زیارت آیند
حوری از خلد و ملایک ز سما	با فغان آمده در این مأوی
جملگی نوحه کنان سینه زنان	کرده لعنت به تو و گشته روان
من هم اکنون ز تو گشتم بیزار	می روم با تو ندارم سر و کار
این بگفت و به سر افکند آن زن	چادر عصمت و بر زد شیون
رفت از خانه به زودی بیرون	نعره زد خولی زشت ملعون
که از اینجا روی ای زن به کجا	می کنی خون جگر اطفال مرا
زن بگفت ای سگ ناپاک لئیم	کردی اطفال حسین را تو یتیم
طفلهای تو هم ای زشت زیون	به یتیمی گذرانند کنون
پس بر رفت آن زن و می کرد فغان	کس ندانست از او جا و نشان
صبح چون تافت گریبان پاره	جست خولی به دل چون خار
سر شاه شهدا را برداشت	رایت عزم سوی شهر افراشت
گشته ملحق به لعینان شریر	سوی کوفه شده با خیل اسیر
آه کامد ز پی نظاره	خلق چون ثابت و چون سیاره
به اسیران چو نظر افکندند	جمله عمامه ز سر افکندند

برکشیدند ز دل ناله و زار  
 سر شاه شهدا چون خورشید  
 هم چنین سایر سرها به سنان  
 هر که سرها به سنانها می دید  
 می شدی طاقت او طاق چنان  
 گریه و زاری آن فرقه دون  
 گفت سجد به آواز ضعیف  
 کای جماعت که ندارید وفا  
 می کشید آل رسول کونین  
 سر به سر عترت او کرده اسیر  
 باز از حيله نمایند افغان  
 بر لب بام زنی نعره کشید  
 گفت زینب به جواب آن زن  
 که اسیران دیار تعبیم  
 جد ما هست رسول دو سرا  
 زن چو ز آن نام و نسب گشت خبر  
 آمد از بام به صد ناله فرود  
 جمله را بهر اسیران آورد  
 هست از مسلم بننا منقول  
 در سرای پسر مرجانه  
 ناگهان شیون و غوغا و خروش  
 زان صداها بنمودم تفتیش  
 بود شخصی ز عرب کرده خروج  
 شد برش لشکری از ابن زیاد  
 سر او را و عیالش دلخون  
 ناله ها رفت به چرخ دوار  
 بر سنان نور از آن می تابید  
 چون کواکب همگی جلوه کنان  
 و آن اسیران و فغانها می دید  
 که ربودی ز کفش ناله عنان  
 تاب و آرام ربود از گردون  
 با دو چشم تر و با جسم نحیف  
 هست آیین شما جور و جفا  
 سرشان کرده ز عدوان به سنین  
 با غل و با رسن و با زنجیر  
 گشته زین واقعه بر ما گریان  
 که شما از چه اسیران هستید  
 با دل زار و به آه و شیون  
 آل و اولاد رسول عربیم  
 باب ما حیدر و مادر زهرا  
 کرد با آه و فغان خاک به سر  
 چادر و مقنعه و جامه ربود  
 لیک با دیده گریان آورد  
 که در آن روز بُدم من مشغول  
 بهر گنج کاری آن کاشانه  
 آمد از دور مرا اندر گوش  
 خادمی گفت نباشد تشویش  
 بر یزید آن سگ بی دین لجوج  
 کشته او را و تبار و اولاد  
 داخل کوفه نمایند اکنون

گفتم آن شخص که شد کشته که بود  
گفت آن شخص حسین بن علی است  
من شدم ساکت و خادم چون رفت  
بر رخ خویش زدم بس سیلی  
شد فزون ناله‌ام از اندازه  
دیدم آن خیل اسیران بلا  
بر شترها همه بسته محمل  
حرم محترم شاه شهید  
عترت فاطمه اولاد رسول  
ناگهان دیدم از آن قوم اسیر  
زار ورنجور و نحیف و بیمار  
گشته مجروح ز زنجیر تنش  
پس به آن قوم بگفت آن سرور  
حقّ شما را ندهد خیر جزا  
حاضر آییم چو در روز حساب  
می‌نمایید چنین ما را خوار  
نشناسید مگر جدّ مرا  
ننمودید رعایت حقّ او  
وای بر حال شما ای اشرار  
آه ای کربلا این اندوه  
وین غم و درد به جان غمگین  
گفت راوی که در آن وقت عیان  
بر اسیران به ترخّم بودند  
پس به اطفال ترخّم کرده  
امّ کلثوم زدی صیحه و آه  
بازگو نام و نشانش را زود  
دعوی سروریش فاش و جلی است  
همچو سیلاب ز چشم خون رفت  
کردم از ضرب طپانچه نیلی  
پس بر رفتم به سوی دروازه  
که رسیده ز ره کربلا  
محمل از بهر اسیران منزل  
همه خونین جگر از جور یزید  
جمله بر نوحه سرایی مشغول  
نوجوانی به غل و هم زنجیر  
بر برهنه شتر آن خسته سوار  
خون روانه ز جروح بدنش  
کای ز هر فرقه و امت بدتر  
که نکردید رعایت ما را  
جدّ ما را چه بگویید جواب  
بر برهنه شتران کرده سوار  
شاه ابرار رسول دو سرا  
سبط او را ببریدید گلو  
این ستم کس نکند بر کفار  
که نهادی به دل ما چون کوه  
تا قیامت نپذیرد تسکین  
کوفیان جمله زنان و مردان  
سیل خون از مژه‌ها بگشودند  
ننان و خرما و اُدام آورده  
کای گروه از زن و مرد گمراه

مثل ما را صدقه نیست روا	که بگیریم ز امثال شما
پس در آن وقت رؤس شهادا	گشت بر نیزه اعدا پیدا
همچو خورشید عیان شد سر چند	گشت شیون ز زن و مرد بلند
سر شاه شهادای مظلوم	در میان همه سرها معلوم
به صفا مهر و مه تابان بود	دیده از دیدن آن حیران بود
از همه خلق فزون تر او را	بُد شباهت به رسول دو سرا
بر محاسن ز خضابش اثری	دوخته چشم به هر چشم تری
دید زینب چو سران بسمل	زد سر خویش به چوب محمل
بر سرش زخمی از آن کاری شد	خون ز پیشانی وی جاری شد
گفت ای چرخ امامت را ماه	روزها از غم هجر تو سیاه
وی به گردون خلافت خورشید	از نظر روی تو پنهان گردید
ای برادر به فدایت خواهر	لحظه‌ای سوی یتیمان بنگر
به سکینه بنما دلداری	بسنا فاطمه را غمخواری
عابدین کو زالم رنجور است	تنش از صحت دوران دور است
خبری پرس ز بیماری او	در اسیری است بکن یاری او
ای پناه من و ای یاور من	یوسف گم شده بگذر بر من
زین شهادت که تو را آمد پیش	خفتن جسم تو در مرقد خویش
کرد بیمار تن زار مرا	ساخت خونین دل افکار مرا
جسمت از حادثه‌ها یافت زوال	گشت از سم ستوران پامال
ای تو آقای من و سید من	تا که دارم رمقی اندر تن
بر تو می‌گیرم و دارم زاری	وحش و طیرم به فغان در یاری
ای برادر بنگر سوی حرم	خواهران در نظر نامحرم
در سراپرده زنان اعدا	کرده با عزت و عشرت مأوا
ما گرفتار بیابان خطر	خون جگر در به در و بی معجر
به اسیری ز دیاری به دیار	مبتلائیم چو خیل کفار

می‌زنند از ره کین این جهال	تـا زیانـه به زنـان و اطفال
از کلام و سخنان زینب	شد عیان ناله و افغان عجب
حاضران کرده همه ناله بلند	گریه شان شور به گردون افکند
دشمن و دوست فرو ریخته خون	که از آن روی زمین شد گلگون
هر که می‌دید سر شاه شهید	که همی تافت به سان خورشید
می‌شد از هیبت آن سر بیهوش	بر فلک می‌شد از آن آه و خروش
زید ارقم ز محبین کرام	داشت در غرفه خود جا و مقام
گفت آن لحظه به حال محزون	سر خود کردم از آن غرفه برون
بود سرها همه بر نوک سنان	همه چون اختر و ماه تابان
در میان همه سرها لامع	یک سری نور جبینش ساطع
صد ره از مهر فزون تر نورش	چرخ را روشن از آن دیجورش
با تأمل چو گشودم عینین	دیدم آن هست سر پاک حسین
چون به نزدیک همان غرفه رسید	غرفه زان نور منور گردید
دیده‌ام خیره شد از سیمایش	بود اندر حرکت لبهایش
آن لب لعل قرائت می‌کرد	سوره کشف تلاوت می‌کرد
تا به آنجا که ز اصحاب رقیم	یاد فرمود خداوند قدیم
گفتم ای نور دو چشمان رسول	مرهم سینه زهرای بتول
قصه تو که بسی هست عجب	صد ره از کشف و رقیم است اعجب
الغرض روز دگر این زیاد	به حضور اسرافرمان داد
به رسن بسته همه پردگیان	برده در مجلس آن بی ایمان
سر پاکیزه شاه شهدا	در طبق برده بر آل زنا
دیده چون بر رخ آن شاه گشود	شادی و خرمی اظهار نمود
داشت چوب آن سگ بی دین در دست	شاه را بر لب و دندان پیوست
گاه می‌زد به لبش چوب جفا	که ز هم لعل لبش کرده جدا
سخنی گفت که جان فرسوده است	که حسین خوش لب و دندان بوده است



گفت شخصی که مزن چوب جفا  
چوبت از این لب و دندان بردار  
نزد آن شاه همین قرّة عین  
روزی این هر دو بر جدّ کبار  
رویشان هم لب دندان بوسید  
با خدا کرد چنین عرض نیاز  
این دو فرزند ودیعت زمند  
می سپارم به تو ایشان را من  
یابن مرجانه ز روی یاری  
پس همان شخص ز مجلس برخاست  
گفت ای مردم کوفه به شما  
زار کشتید شه عرش سریر  
جهد کردید به یاری یزید  
نکنند هیچ شریر کافر  
هست مروی که چو خیل اسرا  
زینب غمزده ناکرده سلام  
گرد بر گرد همان زار فکار  
دید چون ابن زیاد ملعون  
شد غضبناک و پرسید که کیست  
در جوابش دُر معنی سفتند  
که بود این زن زار محزون  
خواهر از بهر امام مظلوم  
گفت فرزند زیاد ملعون  
که شما را به جهان رسوا ساخت  
زینب زار به پاسخ فرمود

بر لب نازک شاه شهدا  
که ببوسیده رسول مختار  
با حسن هر دو چو نور عین  
داشتندی به دو زانوش قرار  
دست شفقت به سر هر دو کشید  
کای خدائی که نداری انباز  
به امانت بر اهل زمند  
ای خداوند قدیر ذوالمن  
خوب کردی تو امانت داری  
چهره از اشک جگر گون پیراست  
باد لعنت که نمودید جفا  
ابن مرجانه به خود کرده امیر  
پسر فاطمه را کرده شهید  
این چنین با پسر پیغمبر  
گشت داخل به همان قصر و سرا  
رفت و بنمود به یک گوشه مقام  
از کنیزان چو به مرکز پرگار  
طور این وضع ز زینب خاتون  
این زن غمزده و نامش چیست  
با همان کلب بد اختر گفتند  
دختر فاطمه زینب خاتون  
خواهر دیگرش امّ کلثوم  
که کنم حمد خدا را اکنون  
کذبтан ظاهر و هم پیدا ساخت  
که سپاس است سزاوار ودود

آنکه بنمود گرامی ما را  
 کرد ما را به مفاد تطهیر  
 نیست رسوا به جز از بد کردار  
 گفت دیدی که خداوند چه کرد  
 گفت زینب که برای ایشان  
 سر به سرگوی سعادت بردند  
 داده بودند خبر جدّ و پدر  
 گشت راضی به همین امر حسین  
 عن قریب است که در روز معاد  
 با شما طرح خصومت فکند  
 دانی آن روز که باشد کاذب  
 هیچ دانی که نمودی تو چه کار  
 اصل و فرع از شجر باغ رسول  
 سینه‌ات را اگر این هست شفا  
 آن لعین از سخنان زینب  
 رو به جلاد خود آن ملعون کرد  
 چون بگفت این سخن آن کلب دژم  
 شده در لرزه و بیم و تشویش  
 ز اهل مجلس یکی از جا برخاست  
 کای امیر از سخن ماتمیان  
 نیست معقول مؤاخذ بودن  
 سیّما مثل چنین فرقه زار  
 درد بی یاری و غربت یک سو  
 به خصوص این زن محزون ملول  
 هم چنین چند برادر زاده  
 به رسولش که بود خیر وری  
 پاک از رجس و گناه و تقصیر  
 هست فاسق به دروغش سر و کار  
 به حسین و به عیالش زن و مرد  
 من ندیدم به جز از نیکیشان  
 لذت از فیض شهادت بردند  
 که حسین در ره حقّ بازدار  
 کز شهادت رسدش زینت و زین  
 حقّ میان تو و او جمع کناد  
 حاکم روز جزا حکم کند  
 فتح با کیست که باشد غالب  
 کشته‌ای سرور آل اطهار  
 قطع کردی و نمودی مقتول  
 وای بر تو که نداری پروا  
 خوک مانند درآمد به غضب  
 حکم بر قتل همان خاتون کرد  
 مضطرب حال شدند اهل حرم  
 آهشان شد به فلک با دل ریش  
 کرد از این زیاد آن در خواست  
 که زن‌اند و مصیبت زدگان  
 جان و دل را ز غضب فرسودن  
 که غریبند و اسیرند و فکار  
 محنت و رنج و مصیبت یک سو  
 دیده او چند برادر مقتول  
 کشته در پیش نظر افتاده

خویش و اقوام خودش را یک سر  
 یک طرف درد یستیمان دارد  
 مال و اسباب ز یک سو یغما  
 با چنین حالت و جان افگار  
 پس همان ابرتر بی اصل و نسب  
 جانب عابد بیمار بدید  
 باز گفتند که این نور دو عین  
 گفت مسموع شد و هم منقول  
 گفت عابد که علی اکبر بود  
 به خدا روز جزا هست کسی  
 در غضب شد پسر مرجانه  
 پس بفرمود همان کلب عنید  
 بیه برادر برسانیدش باز  
 کرد جلاد چو آهنگ عباد  
 زینب زار چو این واقعه دید  
 گفت ای زاده مرجانه هنوز  
 نشدی سیر ز قتل ابرار  
 بهر ما خیل اسیران ستم  
 قتل این غمزده گر مطلب توس  
 پس در آن وقت امام سجّاد  
 کای لعین کشته شدن عادت ماست  
 به جز از فیض شهادت ما را  
 کنی از قتل تو ما را تهدید  
 آن بد اندیش سگ نامه سیاه  
 سر بر آورد و بگفتا اکنون  
 سر جدا دیده و در خون پیکر  
 غم بی تابی طفلان دارد  
 به اسیری شده انگشت نما  
 می برنش ز دیاری به دیار  
 در گذشت از سر قتل زینب  
 نسب و نام شریفش پرسید  
 بودش نام علی ابن حسین  
 که علی بن حسین شد مقتول  
 کشته گردید و ز من مهتر بود  
 اخذ قتلش کند از دادرسی  
 گفت پر گشت تو را پیمانه  
 کین پسر را به در قصر برید  
 سرش آرید مرا بی آواز  
 زان اسیران به فلک شد فریاد  
 جست از جا و به عابد چسبید  
 هست برق غضبت عالم سوز  
 کشتن عترت و آل اطهار  
 به جز این طفل نمانده محرم  
 پس به قتل آر مرا تو به نخست  
 روی آورده سوی ابن زیاد  
 نزد حقّ خوبترین طاعت ماست  
 آرزویی نبود در دنیا  
 من نیم خوبتر از شاه شهید  
 ساعتی کرد تأمل آنگاه  
 ببرید این اسرا را بیرون

سوی مأوای اسیران ببرید	تا شوم فارغ ازین گفت و شنید
گفت آن زشت لعین مفسد	خانه‌ای بود به جنب مسجد
با تن زار و دل افسرده	اسراراً به همان جا برده
کس نمی‌کرد اسیران را یاد	پس ز بیم ستم ابن زیاد
از زن و مرد تردد ننمود	کسی از بهر رضای معبود
کارشان آه و فغان بود و بکا	اندران خانه ویران تنها
که نمودند به کنج ویران	بار الها به همان آه و فغان
کز ره کینه نمودند جدا	بسه سر انور شاه شهدا
گاه بر نیزه به هر بازاری	گاه بر خاک تنور از خاری
که کشیدند بلای ایام	به اسیران دیار آلام
گریه و آه یتیمان یکسو	یک طرف طعن و شماتت ز عدو
دیدشان دیده هر خاصه و عام	گاه در کوفه و گاهی در شام
که از آنها شده طفلان در غش	به همان بی کسی و جوع و عطش
به دل پر غم اطفال یتیم	حق بیماری سجد الیم
نظر لطف سوی ایشان کن	که ترخم به عزاداران کن
زین عزا خسته دل محزون است	خاصه داعی که درونش خون است
تا دهد آینه خویش جلا	برسانش به سوی کربلا

### مجلس چهارم: بردن اسرا از کوفه به شام و ...

شرح این واقعه بنمود رقم	راوی قصه پر سوز و الم
روزها برده به سر در ویران	کاهل بیت شه دین در کوفان
کوچ کردند از آن ویرانه	پس به حکم پسر مرجانه
جانب شام بکردند سفر	همره پنج هزار از لشکر
گشته بر ناقه و جمّازه سوار	اهل و بیت اسرای افکار
همچنین بسته رسن بر دگران	عابدین در غل و زنجیر گران

کرده بر نیزه همه سرها را  
چون رسیدند به نزدیک دمشق  
راهبی عشق عبادت در سر  
بود در کیش نصاری راهب  
در رسیدند ز ره لشکر کین  
نیزه‌ای کش سر شاه شهدا  
راهب از دیر به نظاره سر  
ساطع از جبهه و رخسارش نور  
زان سر اقدس و انوار رشاد  
پس ندا داد که ای لشکریان  
باز گفتند بود رأس حسین  
ما برفتیم به فرمان یزید  
خود و اولاد و دگر ره اخوان  
زن و اطفال و عیالش را نیز  
می‌بریم از جهت والی شام  
گفت راهب که همان است حسین  
پدر اوست پسر عم رسول  
باز گفتند که آری آن است  
مادرش فاطمه و جد او راست  
گفت راهب به شما لعنت باد  
آل پیغمبر خود را کشتید  
عترتش را بنمودید اسیر  
خوب کردید رعایت او را  
به خدا بودی اگر فرزندی  
جای بر دیده خود می‌دادیم

جلوه داده به سنان آنها را  
بود دیری شده منزلگه عشق  
اندر آن دیر بُدش جا و مقر  
گشته آن جا و مکان را صاحب  
گشته در پای همان دیر مکین  
بر سنان بود نمودند به پا  
آمد و دید سری بس انور  
پای آن دیر شده وادی طور  
هییتی در دل راهب افتاد  
این سر کیست که باشد به سنان  
که بود جلوه گهش نوک سنین  
یاورانش همه کردیم شهید  
کشته گردیده و سرها به سنان  
همگی را چو غلام و چو کنیز  
تا که ما را رسد از وی انعام  
که بود سبط رسول ثقلین  
مادرش حضرت زهرا ی بتول  
پدر او علی عمران است  
مصطفی آنکه رسول دو سراسر  
که نمودید چنین جور و عناد  
سر جدا جسم به خون آغشتید  
بعضی اندر غل و بعضی زنجیر  
بنمودید حمایت او را  
بهر عیسی ولدی دلبندی  
بر قدمهایش همی افتادیم

پس بگفتا پس از آن با دل ریش  
 که مرا هست ز میراث حلال  
 بستاند ز من آن مال مباح  
 شمر سرکرده آن لشکر بود  
 بگرفت آن زر و داد آن سر پاک  
 گنج بی رنج بسی آسان یافت  
 داخل دیر شد آن نصرانی  
 کلبه پیر به از گلشن گشت  
 هاتقی داد ندا پیر شنید  
 هر که آن حرمت این سر دارد  
 مرد راهب بگذشت از خور و خواب  
 بنهادش به سر سجاده  
 بهر کاری به سرای دیگر  
 دید آن حجره که سر داشت قرار  
 هر زمان روشنیش گشته مزید  
 ناگهان دید که آن سقف شکافت  
 یک عماری که دل و هوش ربود  
 طُرفه خاتونی و زیبا رویی  
 زان عماری به خرامید برون  
 حوری چند ز هر جانب دید  
 بهر حوا که رسید از افلاک  
 ساره و هاجر و پس بنت شعیب  
 مریم و آسیه با جان فگار  
 برگرفتند سر انور شاه  
 احترامش چو به جا آوردند

که بگوید به سر کرده خویش  
 ده هزارم ز دراهم فی الحال  
 امشب این سر دهم تا به صبح  
 چون ز راهب سخن زر بشنود  
 راهب از شوق گریبان زد چاک  
 از جمادی بگذشت و جان یافت  
 زان سر آن دیر بشد نورانی  
 در و دیوار همه روشن گشت  
 که خوشا حال تو ای مرد سعید  
 حاصل خیر از آن بر دارد  
 شست سر راز عبیر و ز گلاب  
 بوسها بر رخ پاکش داده  
 رفت آن راهب نیکو اختر  
 رفته نورش به سپهر دُوار  
 صومعه وادی ایمن گردید  
 نوری از نو به همان منزل تافت  
 آمد از قسبه افلاک فرود  
 کم کسی دیده به آن نیکویی  
 لیک با خاطر زار محزون  
 طرُقوا گوی که هان راه دهید  
 تا زیارت بکند این سر پاک  
 هر یکی آمده از عالم غیب  
 نیز بنمود به آن کلبه گذار  
 که از آن بود خجل زهره و ماه  
 با دل زار زیارت کردند

شد عمارِی دگر پس نازل  
 بعض دیگر ز زنان احمد  
 گشته دور سر پر نور حسین  
 ناگهان غلغله و بانگ خروش  
 شور و افغان به زمین و به زمان  
 هاتقی گفت که ای راهب زار  
 که فرود آمده از امر خدا  
 بانوی قاصر کرامت آمد  
 پیر از حیرت و دهشت لرزید  
 نتوانست کسی را دیدن  
 زان زنان آمدنش اندر گوش  
 باز می گفت زنی خسته جگر  
 بر تو ای کشته مظلوم سلام  
 شه مغموم و غریب مهموم  
 به فدای تو شود مادر تو  
 غم مخور ای ثمر بستانم  
 سینه راهب ازین غم زد جوش  
 چون به هوش آمده نشنید آواز  
 نزد سر باشرر آه نشست  
 گفت ای عالمیان را سرور  
 زان گروهی که به انجیل و زبور  
 به حق آنکه تو را در درگاه  
 که تو را بهر زیارت به زمین  
 که به من باب تکلم بگشای  
 سر شاه شهدا ز امر خدا

اندر آن بود خدیجه داخل  
 گشته همراه و زیارت مقصد  
 لیک باناله و باشورش و شین  
 آمدش راهب محزون در گوش  
 یک عمارِی بشد از نور عیان  
 دیده خویش تو پوشیده به دار  
 فاطمه مادر شاه شهدا  
 شافع روز قیامت آمد  
 پرده پیش نظر گشت پدید  
 می توانست ولی بشنیدن  
 ناله و شیون و افغان و خروش  
 السلام ای گل باغ مادر  
 بر تو ای تشنه محروم سلام  
 زینبت کو و کجا شد کلثوم  
 من به قربان سر و پیکر تو  
 داد از قاتل تو بستانم  
 ز اجتماع سخنان شد از هوش  
 به دو زانو ادب آمد باز  
 با دل حاضر و آگاه نشست  
 مهتر و بهتر اولاد بشر  
 نام نامی تو باشد مذکور  
 داد این مرتبت و عزت و جاه  
 نازل آیند ز روحانیین  
 نسب و نام مبرهن فرمای  
 گفت ای راهب فرخنده لقا

منم آن بی کس مظلوم حسین  
 منم آن زار غریب محزون  
 منم آن تشنه لب زار شهید  
 منم آواره اوطان و دیار  
 منم آن کشته شمشیر جفا  
 من حسینم که ز بیداد یزید  
 پیر راهب چو شنید این سخنان  
 از حسب هم ز نسب کن تقریر  
 شاه دین گفت منم سبط نبی  
 آن محمد که رسول الله است  
 پدر من علی عمران است  
 مصطفی راست وصی و بن عم  
 مادرم فاطمه بنت رسول  
 من حسینم که رسول ثقلین  
 مهد جنبان من آمد جبریل  
 چون شنید این سخنان نصرانی  
 روی بر روی همان شاه نهاد  
 تا نگویی که به روز عرصات  
 بر نگریم ز رخت روی نیاز  
 بار دیگر ز سر آواز شنید  
 دین جدم بکن اکنون تو قبول  
 چون مسلمان شوی ای نصرانی  
 مرد راهب چو شنید این گفتار  
 کرد اقرار به یکتائی حق  
 معترف شد که خدا راست رسول  
 کز غم شد به جهان شورش و شین  
 که شدم کشته و آغشته به خون  
 که سرم شمر ز پیکر برید  
 که شدم دور ز خویش و ز تبار  
 که بریدند سرم را ز قفا  
 گشته ام با همه احباب شهید  
 گفت واضح تر ازین ساز بیان  
 کز زبانت شنود راهب پیر  
 جد من هست نبی عربی  
 مهتر و بهتر خالق الله است  
 مرتضی کس و ولی سبحان است  
 زوج زهرا و امام اعلم  
 که لقب یافته زهرا و بتول  
 می نشانید مرا بر کتفین  
 در شب و روز به فرمان جلیل  
 زد خروشی ز ره حیرانی  
 گفت ای هادی منهاج رشاد  
 شافع تو شوم از بهر نجات  
 تا شوم از تو ز رأفت ممتاز  
 کای تو را بهر شفاعت امید  
 تا که اخلاص تو گردد مقبول  
 من شفیع شوم از آسانی  
 کرد ز اخلاص شهادت اظهار  
 هم شهادت به رسالت مطلق  
 مصطفی نایب او زوج بتول



روز چون شد طلبیده لشکر  
 راهب آورد سر شاه شهید  
 شمر آمد به برش گفتش پیر  
 التماسی است مرا با تو کنون  
 چون ز جدش به شما هست حقوق  
 نرسانی تو اهاننت او را  
 زانکه او هست مقرب بر حق  
 شمر در ظاهر از او کرد قبول  
 پیر با جمع مریدان زوداد  
 سوده بر خاک قدمهایش سر  
 عرض کردند که ای نجم هدی  
 گر دهی اذن نماییم جهاد  
 شه نداد اذن جهاد ایشان را  
 پس عساکر شده زان جا و مقام  
 زر راهب که بُدی در همیان  
 دید کز قدرت ربّ متعال  
 نقش بر یک طرفش آنکه خدا  
 نقش بر روی دگر زینسان بود  
 بازگشت خودشان را که کجاست  
 راوی معتبر از قول صحیح  
 که به یک منزلی آن قوم جهول  
 اندر آن ناحیه شخصی زیهود  
 از قضا دید همان یحیی نام  
 دید آن خیل اسیران و زنان  
 سر شاه شهدا را چون دید

از همان راهب نصرانی سر  
 داد و سر کرده ایشان طلبید  
 کای بدین لشکر جرّار امیر  
 که نمائی سر شه را مخزون  
 سر او را بنهی در صندوق  
 بنمائی تو اعانت او را  
 برده از عالمیان گوی سبق  
 لیک ننمود وفا بر مسئول  
 آمده نزد امام سجاد  
 بوسه دادند به دست انور  
 وصی بر حق شاه شهدا  
 با همین قوم که کرده بیداد  
 کرد تعلیم رشاد ایشان را  
 تا رسیدند به نزدیکی شام  
 شمر چون خواست کند خرج از آن  
 آن دراهم شده مجموع سفال  
 نیست غافل ز ستمکار دغا  
 که بدانند ستمکاران زود  
 هر یکی آیتی از قول خداست  
 کرده این گونه به دفتر تصریح  
 در ره شام نمودند نزول  
 نامش یحیی و در آنجا می بود  
 اندر آنجا سیه کوفه و شام  
 کرد نظاره سرها به سنان  
 همچو بیضا متعجب گردید

دید آن لعل لب گوهر بار  
عجب او به تعجب افزود  
کین سر از کیست بدین طلعت زین  
از پدر نیز بپرسید جلی  
گفت بشناختم او را ز پدر  
باز گفتند که امش زهر است  
چون یهودی نسب او بشنید  
گفت دیدم ز لب او اعجاز  
داشت از آنچه لباس و جامه  
جمله را بهر اسیران آورد  
بعضی از لشکریان با دل سخت  
تو به این قوم حمایت داری  
دوست با دشمن والی شده‌ای  
دور شو و نه ز شمشیر هلاک  
این مقالات چو یحیی بشنید  
از غلامان خود آن مرد دلیر  
تیغ بگرفت و به آن قوم لعین  
گشت بسیار از آن قوم عنید  
آری این رسم محبت باشد  
در ره دوست ندارند دریغ  
ما و تو دعوی بی جا داریم  
ز اشک شورست بخیلی ما را  
دوستاری نه چنین است ای دل  
الغرض یافت سعادت یحیی  
حالی تربت آن مرد سعید

بود در ذکر و تلاوت بسیار  
نزد لشکر شد و تفتیش نمود  
گفته پاسخ که بود رأس حسین  
در جوابش بسرودند علی  
مادرش کیست نماید خبر  
فاطمه دختر پیغمبر ماست  
اشهدی گفت و مسلمان گردید  
جدّ او بر حقّ و دینش ممتاز  
همچنان از سر خود عمّامه  
لیک با دیده گریان آورد  
زده بانگش که چرا ای بدبخت  
نظر لطف و رعایت داری  
گویی از عقل تو خالی شده‌ای  
جسم ناپاک تو افتد بر خاک  
تشنه جام شهادت گردید  
طلب نیزه نمود و شمشیر  
حمله ور گشت در آن معرض کین  
تا که خود جام شهادت نوشید  
شیوه اهل مودّت باشد  
سر و جان را که ببازند ز تیغ  
که به سر بیهوده سودا داریم  
بسته بر خود هوس بی جا را  
آه ازین دوستی بی حاصل  
شد شرفیاب شهادت یحیی  
هست مشهور به یحیای شهید

در مزارش چو نمایند دعا  
 هست مروی که چه آن خیل ظلام  
 شد خبر دار ازین قصه یزید  
 گفت باید که ببندید آذین  
 پس ز هر گوشه ز جا برجستند  
 رفته مردم به تماشا بیرون  
 چون رسیدند به دروازه شام  
 عترت و آل رسول مختار  
 شتران را نه کجاوه نه جهاز  
 عابدین در غل و زنجیر گران  
 اهل بیتش به عقب با شیون  
 پیش روی اسرا جلوه کنان  
 نیزه داران همه از چار طرف  
 هر اسیری ز گروه اسرا  
 می زدندی به سرش نیزه کین  
 گفت کلثوم به شمر ملعون  
 گوی سرها ز بر ما ببرند  
 آن لعین کرد ز کین حکم چنان  
 تا افزون تر به اسیران نگرند  
 کرده از جمله اصحاب رسول  
 سهل گوید که بدیدم آن روز  
 خلق در زینت و زیب بسیار  
 سازها را به نوا آورده  
 جمله در خنده و رقص و شادی  
 باز پرسیدم از آن حال عجیب

مستجاب است و در آن نیست خطا  
 برسیدند به نزدیکی شام  
 خادمان را به بر خود طلبید  
 اندرین شهر چو فردوس برین  
 شهر را زیور و آذین بستند  
 همچو مور و ملخ از حد افزون  
 برسیدند اسیران ناکام  
 جمله بر نایقه در آن وقت سوار  
 داخل شام شده خیل حجاز  
 بر برهنه شتر از پیش روان  
 بانگ افغان به زمین و به زمن  
 داشتندی همه سرها به سنان  
 نیزه و گرز شقاوت بر کف  
 که ز گریه بشدی نوحه سرا  
 کودکان رازده سیلی به جبین  
 کای ز بیداد تو دل لجه خون  
 بیشتر تا که به ما کم نگرند  
 که ببرند میان شتران  
 بیشتر راه عداوت سپرند  
 سهل بن ساعدی در شام نزول  
 آشکارا شده عید نوروز  
 بسته آیین به دکان و بازار  
 بریط و نی به صدا آورده  
 جمع در هر ره و در هر وادی  
 گفت شخصی که ایا مرد غریب

عجب است آنکه نمی بارد خون  
 ظلم و بیداد که گردون کرده  
 گفتمش گوی ازین روشن تر  
 گفت این شادی و این خوشحالی  
 که درین شهر عیان می بینی  
 بهر آن است که فرزند رسول  
 آنکه خوانند حسین او را نام  
 با عزیزان خود از ظلم یزید  
 عترتش را که اسیرند تمام  
 سر او را و سر یارانش  
 همره خلیل اسیران دارند  
 هان ز دروازه ساعت اکنون  
 سهل گوید که به صد آه و فغان  
 نسیزه داران و سواران دیدم  
 همه سرها به صفا مظهر نور  
 ناگهان دیدم از آن جمله سری  
 که شباهت به پیمبر بودش  
 بود او سبط رسول کونین  
 آن جگر گوشه زهرای بتول  
 دیدن سر به من آورد خطر  
 چشمم از گریه شده رشک سحاب  
 پس در آن حال بدیدم من زار  
 دیدم آن خلیل گرفتار اسیر  
 جمله نالان به هلاکت نزدیک  
 پس رسانیده به صد آه و فغان

چرخ افلاک نگردیده نگون  
 دل احباب از آن خون کرده  
 که چه رو داده ز سیر اختر  
 وین همه زینت و فارغ بالی  
 خلق را رقص کنان می بینی  
 مهرم سینه زهرای بتول  
 گشته مقتول ز جور ایام  
 گشته در کربلا زار شهید  
 می نمایند کنون وارد شام  
 هم ز انصار و هوادارانش  
 زین سبب عسرت و دستان دارند  
 داخل شهر شوند از بیرون  
 سوی دروازه شدم گریه کنان  
 بر سنان رأس شهیدان دیدم  
 سرکشیده ز سنان آتش طور  
 بر سنان مهر صفت جلوه گری  
 عارضی چون مه انور بودش  
 پسر حیدر کزار حسین  
 که ز شمشیر جفا شد مقتول  
 ریختم خون دل از دیده تر  
 مضطرب حال شدم در تب و تاب  
 آل اطهار همه ناقه سوار  
 مبتلای ستم قوم شریر  
 شد جهان در نظر من تاریک  
 خویشتن را به میان شتران

یکی از خیل اسیران ناگاه  
گفت ای شیخ که دل بریانی  
پاسخش داد که ای زار اسیر  
گفت ای شیخ چه پرسى از من  
پدرم بود همین شاه شهید  
نام من هست سکینه ای شیخ  
نیست قوتم به جز از خون جگر  
منم آن طفل یتیم ناکام  
شیخ گوید که چو این بشنیدم  
سوخته از غم آن سوخته دل  
گفتم ای دختر ناکام حسین  
منم از جمله اصحاب رسول  
گر بود خدمتی ای روح روان  
گفت بر نیزه سر باب مرا  
هست نزدیک اسیران آن سر  
تو بفرما ز میان اسرا  
تا مگر خلق ز نظاره سر  
جانب سر چو نظر بگمارند  
سهل گوید که شدم زود روان  
گفتم آن را که اگر حاجت من  
چارصد اشرفیت زر بخشم  
گفت بر گوی تو حاجت با ما  
گفتمش گر ز میان شتران  
ببری دورتر از خیل اسیر  
گشت راضی ز طمع کرد چنان

دید هستم به غم و گریه و آه  
کیستی تو که به ما گریانی  
تو بکن نام و نژادت تقریر  
مبتلایم به غم و درد و محن  
که سرش شمر ز پیکر ببرید  
و از پدر داغ به سینه ای شیخ  
معجزم موی پریشان بر سر  
که شدم در به در اندر ایام  
خسته احوال و غمین گردیدم  
پایم از اشک فرو شد در گل  
عترت پاک رسول ثقلین  
خادم درگه خادم بتول  
تو بفرما که کنم از دل و جان  
دارد آن شخص بدانندش دغا  
جلوه گر چون مه و مهر انور  
سوی دیگر ببرند آن سر را  
نگران گشته سوی ما کمتر  
نظر از دیدن ما بردارند  
بر شخصی که بُدش سر به سنان  
تو روا می کنی از وجه حسن  
زر چه باشد که به تو سر بخشم  
که شود حاجت تو زود روا  
سر این شاه و دگر جمله سران  
دهم آن زر که نمودم تقریر  
دادمش آن زر و گردیده روان

خواستم تا که روم بار دگر  
 کثرت خلق مرا شد مانع  
 گفتم راوی که گروه کفار  
 تا به آنجا که بُدی جای اسیر  
 مرد پیری سوی بیمار علیل  
 گفت صد شکر که زین طور قصاص  
 کشته گشتند بزرگان شما  
 همه گشتند ز بُرنا و ز پیر  
 مردم از فتنه ایشان رستند  
 زین عباد ازین گونه مقال  
 که ایاشیخ بیان کن با من  
 گفت آری چه مراد است تو را  
 گفت دانم نشناسی ما را  
 کاندر آن آیه خدا کرده بیان  
 که به پیغمبری خود ز شما  
 به جز از دوستی خویشانم  
 پیر گفتا که بلی هست چنین  
 گفت ای شیخ همان ذو القربی  
 خویش و نزدیک پیغمبر ماییم  
 که بود دوستی ما واجب  
 ایها الشیخ بگو آن آیه  
 خمس فرمود مقرر یزدان  
 خوانده ای یا که نخواندی بر گوی  
 گفت آری بود اندر قرآن  
 گفت ماییم همان خویشاوند

نبرد آن خلیل اسیر مضطر  
 کردم از گریه دل خود قانع  
 گشته با خلیل اسیران سیار  
 بود ویرانه و مأوای اسیر  
 نظر افکند بدان گونه ذلیل  
 خلق از شرّ شما گشت خلاص  
 صید شیران شده گرگان شما  
 طعمه تیر و سنان و شمشیر  
 رفته باطل سوی حق پیوستند  
 گشت افسرده و بنمود سؤال  
 خواننده ای نصّ کلام ذو المن  
 چه به قرآن سر و داد است تو را  
 خواننده ای آیت ذی القربی را  
 کای محمد تو بگو با خلقان  
 اجر و مزدی نبود قصد مرا  
 که بود ما حاصل از ایشانم  
 باشد این آیه ز قرآن مبین  
 که خدا گفته نباشد جز ما  
 عترت طاهره یکسر ماییم  
 حبّ ما هست ز دوزخ حاجب  
 کز غنیمت بودش سرمایه  
 که بود بهر رسول و خویشان  
 جز ره راستی ای شیخ مپوی  
 خمس مخصوص رسول و خویشان  
 اقربا بهر رسول و پیوند

گفت ای شیخ دگر در قرآن  
 که به معصومی و هم پاکی ما  
 پیر بشنید چو از لفظ امام  
 گشت گریان و هم از گفته خویش  
 گفت ای گلبن بستان رسول  
 بی خبر بودم از اولاد نبی  
 تو ببخشا گنهم ای مولا  
 پس عمامه ز سر خود برداشت  
 گفت بیزارم از آنها یارب  
 ای خدا در دو جهانم بیزار  
 پس به پای شتر زین عباد  
 زار غلطیده روی خاک و گریست  
 گفت یارب ز خطا بی ادبی  
 عفو کن جرم و گناهم یک سر  
 گر برت توبه من هست قبول  
 در همان لحظه دعای آن پیر  
 نعره زد جان به ره دوست سپرد  
 زین عباد و خواتین حرم  
 حَبْذا حالت آن نیک ضمیر  
 گشت محشور به شاه شهدا  
 راوی معتبر این اخبار  
 که یزید آن سگ مردود پلید  
 تاج بنهاد به سر امر نمود  
 هر بزرگی که بُدی اندر شام  
 مجلس آراسته آن کلب عنید

هست این آیت تطهیر بیان  
 اندر آن آیه گواه است خدا  
 چند آیت ز کلام علام  
 شد پشیمان و به عذر آمد پیش  
 دار معذورم و کن توبه قبول  
 لاجرم سر زده این بی ادبی  
 و از ره لطف و کرم عفو نما  
 دست حاجت سوی گردون افراشت  
 که عدویند به سالار عرب  
 بنده از دشمن آل اطهار  
 باد دل سوخته بر خاک افتاد  
 پس به صد عجز به بالا نگریست  
 کرده این بنده به اولاد نبی  
 هان ز تقصیر و خطایم بگذر  
 بستان جان مرا حق رسول  
 گشت مقبول خداوند خبیر  
 گوی اقبال از آن عرصه ببرد  
 گریه کردند بر آن پیر از غم  
 که شدش جنت فردوس سریر  
 که دل و جان به رهش کرد فدا  
 کرد زین گونه حکایت اظهار  
 بهر خود تاج مکمل طلبید  
 حاضر آیند هواداران زود  
 گشته حاضر همه در جا و مقام  
 نیز سرها و اسیران طلبید

سر شاه شهدا اندر راه  
 بلکه لا حول به آن منضم بود  
 از لبش جمع کثیر این کلمات  
 در برش خواند یکی بما تعظیم  
 سر ببریده شاه شهدا  
 که ز اصحاب همین کهف و رقیم  
 امر من هست عجب تر بسیار  
 چون اسیران به در قصر یزید  
 آن لعینی که سر راهش بود  
 بیشتر داخل مجلس گردید  
 گفت پر کن ز عطا و تکریم  
 زانکه گشتم ز سنان و خنجر  
 بهتر خلق ز جدّ و ابوین  
 چون یزید این سخنان را بشنود  
 گر حسین بود به نزد تو عیان  
 پس چرا از ستم و نامردی  
 گفت چون جایزه ام بود طمع  
 کمر قتل جنابش بستم  
 چون یزید این سخنان را بشنود  
 به جز از آنکه بفرمایم من  
 پس در آن وقت همان مرد عنید  
 بعد آن رو سیه اندر کونین  
 که چه سان کشته شد آن شخص غیور  
 یکی از لشکریان آمد باز  
 که همین شخص ابا عترت خویش

گفت لا قوّة الا بالله  
 که به این ذکر لبش توأم بود  
 بشنیدند به چندین دفعات  
 کهف تا آیه اصحاب رقیم  
 با فصاحت لب او کرد ادا  
 که درین سوره بود با تکریم  
 که در آن نیست مجال انکار  
 بررسیده همه لرزان چون بید  
 طمع سیم و زر و جاهش بود  
 طلب جایزه کرده ز یزید  
 چار پایان مرا از زر و سیم  
 سیدی پادشهی و سرور  
 و از حسب اشرف اختیار حسین  
 به غضب آمده گفت ای مزدور  
 که بود بهتر خلقان جهان  
 کشتی او راو به قتل آوردی  
 لاجرم دست بشستم ز ورع  
 تا که بر مقصد خود پیوستم  
 گفت ازین کار تو را نبود سود  
 که ز شمشیر زنتد گردن  
 کشته گردید به فرمان یزید  
 کرد تفتیش هم از قتل حسین  
 باز گوید یکا یک به حضور  
 کرد آن دم به تکلم آغاز  
 نیز با شیعیه خود از کم و بیش



وارد کربلا گردیده  
 مابه فرمان تو و ابن زیاد  
 با بسی لشکر جزار و دلیر  
 اندر آن دشت گزفتمش راه  
 بر وی از بیعت تو خوانده نخست  
 حمله کرده به وی و لشکر وی  
 نوبت خویش و تبارش برسید  
 اکبر و قاسم و عباس جوان  
 پس خود آورد به خونخواهی روی  
 کرد آثار دلیری چو عیان  
 عاقبت شد به لب تشنه شهید  
 جسد نازکش اندر بر خاک  
 آتش کینه چو افروخته شد  
 عترتش را بنمودیم اسیر  
 در به در کرده بنی فاطمه را  
 چون یزید این سخنان را بشنفت  
 هست مروی که همان زشت عنید  
 داد فرمان که سر پاک امام  
 همچنان سایر سرهای دگر  
 یک به یک دیدی و پرسیدی نام  
 پس بفرمود که تا خیل اسیر  
 داخل مجلس آن شوم شوند  
 ام کلثوم دگر زین عباد  
 کتف زینب و سکینه با هم  
 بسته بر رشته و محکم بسته

هدف تیر بلا گردیده  
 رو نهادیم به آن فخر عباد  
 که به اقبال تو بودند چو شیر  
 آب بستیم به رویش ناگاه  
 نپذیرفت و ره صلح نجست  
 کشته شد شیعه و هم یاور وی  
 یک به یک گشته در آن عرصه شهید  
 بعد کوشش شده در خاک طپان  
 حمله آورد به ما از هر سوی  
 کشت از ما بسی از تیغ و سنان  
 از قفا شمر سرش را بمبرید  
 سر وی شد به سنانها چالاک  
 خیمه و خرگه او سوخته شد  
 عابدش شد به غل و هم زنجیر  
 حاضر آورده به درگاه همه را  
 پیش افکند سر و هیچ نگفت  
 طشت زریں ز غلامان طلبید  
 اندر آن طشت بدادند مقام  
 به سنان در بر او بد محضر  
 تا خبر یافت از آنها به تمام  
 بسته اندر رسن و هم زنجیر  
 بیشتر خائف و مغموم شوند  
 بسته در یک رسن از جور و عناد  
 سایر دخترکان ز اهل حرم  
 دل هر یک ز جفاها خسته

چون رسن سخت ککش دادندی  
 تازایانه ببه کف نامردان  
 با چنین حال بر تخت یزید  
 دید چون عابد بیمار حزین  
 گفت ای پور معاویه اگر  
 با چنین حال گرفتار و اسیر  
 نزد بیگانه عیان آوردن  
 فاطمه نوگل گلزار حسین  
 که یزید از چه رو آل رسول  
 از جفای تو اسیرند و ذلیل  
 حاضران از غم آن دختر زار  
 شایون و آه حرمهای یزید  
 پس بفرمود بریدند رسن  
 گفت از مکر و حیل آن بدکیش  
 زین عباد بر خود طلبید  
 زینب زار چو دید اندر طشت  
 گفت باناله و آواز حزین  
 واحسیناه ای سبط رسول  
 ای به قربان تو جان زینب  
 ای یتیمان حزین را چو پدر  
 به سکینه نظری کن ز وفا  
 ای معین بهر همه بیوه زنان  
 حرم خویش چنین خوار نگر  
 پس دوباره ز خروش حصار  
 با یزید ابن معاویه دژم

همه بر روی هم افتادندی  
 میزدندی به سر و کتف زنان  
 رفته چون اختر و ماه خورشید  
 آن لعین را به سر تخت مکین  
 اهل بیتش نگرد پیغمبر  
 همه اندر رسن و هم زنجیر  
 خود بیان کن که چه خواهد کردن  
 گفت باناله و هم شورش و شین  
 دختر آن حرم خاص بتول  
 پاسخ چیست بر رب جلیل  
 وز کلامش شده یکسر خونبار  
 از سر آورده به عیوق رسید  
 غل و زنجیر فکند از گردن  
 تا که آرند یکی سوهان پیش  
 خود غل آهن وی را ببرید  
 سر شاه شهدا گریان گشت  
 کی برادر سوی این طفلان بین  
 قرة العین علی جان بتول  
 به فدای تو روان زینب  
 به یتیمان خود اکنون بنگر  
 که اسیر است و گرفتار جفا  
 بنگر جانب این خیل زنان  
 جانب عابد بیمار نگر  
 شد فغان تا به سپهر دوار  
 اندر آن بزم بگفت ابن حکم

خوب کردی که بکشتی همه را  
 این بگفت و شد از آن بزم برون  
 پس بگفتا که نشستند اسرا  
 تا نبینند سر شاه شهید  
 چوب بگرفته زد آن نافر جام  
 زدی و شعر سرودی ز سرور  
 برخی از شعر همان پست عدو  
 معنیش آنکه بدندی ای کاش  
 که چه سان از ره اقبال و ظفر  
 باقی شعر همان رأس کلاب  
 هم چنین چوب به دست آن مردود  
 بود ز اصحاب رسول عربی  
 بانگ زد گفت مزن چوب یزید  
 چوب بر این لب و دندان که زنی  
 قطع الله یدیک ای بی دین  
 شد غضبناک و بگفت آن مجهول  
 گردنت می‌زدم از تیغ ستیز  
 گفت داری به جهان ای گمراه  
 که رسیده به ملاقات رسول  
 آنکه پرورده آغوش نبی است  
 پس ز منزلگه آن بی ایمان  
 خیل حصار دگر باره تمام  
 روزی از جمله ایام که بود  
 هست مروی که رسولی ز فرنگ  
 کرد تفتیش از آن سر ز یزید

نسل پاک علی و فاطمه را  
 کرد لعنت به همان کافر دون  
 در پس پشت همان گبر دغا  
 چوبی از خیل غلامان طلبد  
 از جفا بر لب و دندان امام  
 از ره کبر هم از فرط غرور  
 لیت اشیخا بیدر شهدوا  
 پدران من و دیدندی فاش  
 بکشیدم ز عدو شان کیفر  
 جستجو کن ز حواشی کتاب  
 لب و دندان حسین می‌فرسود  
 شیخی آنجا و از آن بی ادبی  
 بر همین لب که پیمبر بمکید  
 بوسه داده است رسول مدنی  
 چوب بردار از این لعل ثمین  
 گر نبودی تو ز اصحاب رسول  
 بهر تو می‌نبدی راه گریز  
 حرمت شخص صحابه تو نگاه  
 می‌کشی شمع شبستان بتول  
 نور چشمان رسول عربی است  
 شد برون لعن ویش ورد زبان  
 گریه کردند بر آن رأس همام  
 سر شه نزد همان کلب عنود  
 بود حاضر بر آن مایه ننگ  
 کز که هست این سر همچون خورشید

تابه نزد شه خود یاد کنم  
 گفت این رأس حسین بن علی است  
 نیز زهر است مر او را مادر  
 گفت آن مرد که از این سبب است  
 چون سوی این سرانور نگرم  
 وز دو لعل لب آن میر هدی  
 لعن بی حد به تو باد ای بدکیش  
 منم از نسل جناب داود  
 وادی حرمت من می سپرند  
 نیست چندی که سوی دار بقا  
 می کشی زار ز کین فرزندش  
 یک کلیسا ست به چین ای کافر  
 آن کلیسا به میان دریاست  
 طول آن شهر به فرسخ هشتاد  
 لعل و یاقوت از آنجا به ظهور  
 صندل و عود بود اشجارش  
 در کلیسای همان شهر و ولا  
 هم مکمل به جواهر باشد  
 نیست حافر به جز از سم حمار  
 آن سمی از خر عیسی باشد  
 قوم ترسا بروند از اطراف  
 مطلب خویش در آنجا طلبند  
 با وجودی که ندانند همین  
 شاید آن نیز بود کذب و دروغ  
 حرمت آن سم خر می دارند

زین ظفر خاطر وی شاد کنم  
 نسبش در همه آفاق جلی است  
 بنت احمد که بود پیغمبر  
 که دل از غصه کباب است و تب است  
 لرزدم پشت طپد دل بسه برم  
 شنوم آیت قرآن شما  
 که کشی عترت پیغمبر خویش  
 حرمت هست ز ترسا و یهود  
 خاک پایم به تبرک ببرند  
 رفته پیغمبر تو از دنیا  
 سر ربایی ز تن دلبندش  
 هست مشهور به دیر حافر  
 جوف شهری که در آن بحر به پاست  
 چون بهشت ارم آمد آباد  
 همچنین مشک و عیبر و کافور  
 رشک فردوس بود گلزارش  
 حقه ای هست که باشد ز طلا  
 چونکه او مخزن حافر باشد  
 کاندرا آن حقه بود ای غدار  
 قبله فرقه ترسا باشد  
 که نمایند همان حقه طواف  
 حاجت دنیا و عقبی طلبند  
 هست سم از خر عیسی به یقین  
 نبود بهر همین شمع فروغ  
 که ز عیسا ش همی پندارند

وای بر تو که کشی بی تشویش  
 برکت دور کند حقّ ز شما  
 شد یزید آن سگ و خوک ثانی  
 گفت این الچی سلطان فرنگ  
 سر او دور کنید از پیگر  
 مرد ترسا خبر قتل شنید  
 دوش در خواب نویدم به بهشت  
 سرّ این خواب به من کشف نبود  
 کردم اقرار به یکتایی حق  
 پس سر شاه شهیدان برداشت  
 گفت بر توست سلام ای شاه  
 من ز مهر تو گزیدم ایمان  
 این گواهی به بر جدّ و پدر  
 سر شاه شهدا می‌بوسید  
 هست در بعض روایات دگر  
 به مهمی سوی شام آمده بود  
 چون سر شاه شهیدان را دید  
 که در ایام رسول کونین  
 به تجارت به مدینه رفتم  
 هدیه بردم به بر پیغمبر  
 چونکه خورشید جمالش دیدم  
 از پس رسم تحیات و سلام  
 هدیه و نعام نمودم تقریر  
 می‌کنم نام تو عبدالوهاب  
 که کنی ملت اسلام قبول

پسر دختر پیغمبر خویش  
 برساند به جز او به سزا  
 در غضب از سخن نصرانی  
 از سخن کرد به من عالم تنگ  
 ورنه رسوا کنم در کشور  
 گفت ای پست بد اندیش یزید  
 داد پیغمبر پاکیزه سرشت  
 گشت معلوم کنون ای مردود  
 هم رسالت ز نبی مطلق  
 بوسه زد بر وی و بر سینه گذاشت  
 ای به خون غرقه ابا عبدالله  
 جان نثار تو شدم از دل و جان  
 بده اندر عرصات محشر  
 تا که شد کشته و گردید شهید  
 کز قضا الچی روم از قیصر  
 نزد آن سگ به پیام آمده بود  
 با دل زار بگفتا به یزید  
 جدّ این سرور مقتول حسین  
 مهر آن شاه به سینه رفتم  
 عنبر اشهب و مشک اذفر  
 بنده خاک درش گزیدم  
 باز پرسید از آن هدیه و نام  
 گفت آن خسرو افلاک سریر  
 هدیه‌ات نیز پذیرم زان باب  
 ورنه این هدیه بود نامقبول

من از آن نور جمال انور  
 که خیر داده مسیح از تبجیل  
 از ره صدق مسلمان گشتم  
 بودم آنجا که همین ماه جبین  
 آمد و شد به بر جدّ رشید  
 بوسه بر این لب و دندان می داد  
 گفت از رحمت حقّ باد بعید  
 روز دیگر که شفیع دارین  
 عرض کردند که کشتی با هم  
 هر یک از ما علم سعی افراخت  
 قصد ما آن که بدانیم کنون  
 گفت ای هر دو مرا مرهم صدر  
 جان من باد شما را به فدا  
 خطّ هر یک که بود نیکوتر  
 هر دو تن رفته و خط بنوشتند  
 نبیّ الله چو به خط دیده گشود  
 کای مرا عارضتان نور بصر  
 که وقوفش ز خط آمد نیکو  
 پس بررفتند ز مسجد ایشان  
 مطلب خویش نمودند ادا  
 یافت این حکم نفرموده رسول  
 گفت ای نور دو چشمان پدر  
 تا برین حکم نماید تصریح  
 پس دو شهزاده شده سوی سرا  
 چون در آن خانه مرا راه نبود

یافتم کوست همان پیغمبر  
 پس به اسلام نمودم تعجیل  
 بهر آن شاه ثنا خوان گشتم  
 که سرش هست به طشت زرین  
 شه در آغوش گرفتش بوسید  
 که توأش چوب زنی از بیداد  
 قاتلت کو کندت زار شهید  
 بد به مسجد شده حاضر حسنین  
 بگرفتیم ایما فخر امم  
 دیگری را نتوانست انداخت  
 قوّت و زور کدام است فزون  
 نیست کشتی به شما لایق قدر  
 هر یکی خط بنویسید جدا  
 قوّت اوست فزون از دیگر  
 نزد جد آمده پیشش هشتند  
 بعد فی الجمله تأمل فرمود  
 ببرید این خط خود نزد پدر  
 تا کند حکم درین معنی او  
 تا به نزد پدر آن عالی شان  
 دید اندر خطشان شیر خدا  
 تا نگردد یک از ین هر دو ملول  
 بشتابید به سوی مادر  
 بدهد بهر مرجّح ترجیح  
 تا بدان حکم نماید زهرا  
 روز دیگر بر سلمان شده زود

زان خبر کردم از آن استفسار  
 گفت آری چو شبیر و چو شیر  
 دید مادر چو دو خطّ یاقوت  
 ملتفت شد که نبی نیز وصی  
 تا یکی زان دو نیابند ملال  
 پس بگفت ای دو عزیز مادر  
 بر شما می‌کنم آن هفت نثار  
 قوتش از دگری هست افزون  
 پس بزد دست و ز گردن بگسیخت  
 پس ز جا جسته دو لؤلؤ ز صدف  
 مانند یک دانه چو بردی آن دست  
 پس به فرمان خداوند جلیل  
 گشت آن گوهر غلطان به دو نیم  
 ای یزید از سخنان مذکور  
 که جناب نبوی هم حیدر  
 نه روا داشته کان هر دو نهال  
 همچنین ایزد علام نخواست  
 من شنیدم که کسان تو به قهر  
 بچشانیده ز الماس ترش  
 وین برادر مع هفتاد و دو تن  
 سرشان رفته ز جور به سنان  
 وای بر حال تو ای بد آیین  
 چون به اینجا برسانید سخن  
 پس بترسید یزید ابتر  
 ورنه الحال ز شمشیر هلاک

حکم از بنت رسول مختار  
 هر دو رفتند به نزد مادر  
 لحظه‌ای کرد در آن باب سکوت  
 ننمودند در آن غرور رسی  
 بلکه مسرور شوند و خوشحال  
 هفت دانه بُودم از گوهر  
 هر که برچید فزون‌تر به شمار  
 نتوان رفت ازین حکم برون  
 دانه‌ها از همه اطراف ببریخت  
 سه گهر هر یکی آورد به کف  
 بر باید دگری کردش پست  
 زد بدان دانه پر خود جبریل  
 هر یکی را به کف آمد سه و نیم  
 هست این نکته به سر حد ظهور  
 همچنین فاطمه نیک اختر  
 برسد بر دلشان گرد ملال  
 غیر خشنودیشان ای ناراست  
 داده یک زان دو برادر را زهر  
 کرده هفتاد و دو پاره جگرش  
 از جفای تو شهیدان محن  
 تَنشان مانده به خاک میدان  
 این چه جور است و چه ظلم است و چه کین  
 شد ز حَضار به گردون شیون  
 گفت هستی تو رسول قیصر  
 جسد خویش ببردی سوی خاک

الجی اش گفت که ای پست لعین  
 احترامت به رسول قیصر  
 پس برون رفت ز مجلس گریان  
 روز آخر شد و با خیل اسیر  
 نسب و نام یکایک پرسید  
 پنج دختر ز علی میر عرب  
 ام کلثوم و رقیه آنگاه  
 پس دو دختر ز حسین نیز شناخت  
 دید بر چهره نموده حائل  
 که همین است سکینه که بود  
 طاقت زار سکینه شد طاق  
 که سکینه است به دوران نامم  
 گفت دستت ز چه بر رخ منضم  
 گفتش این قدر تو را گریه ز چیست  
 نه به سر مقنعه تا از حضار  
 آن بداندیش ازین گفت و شنید  
 گفت صد لعن بر ابن زیاد  
 پس بگفتا پدرت کرد لجاج  
 لاجرم گشت چنین زار شهید  
 شد سکینه ز کلامش گریان  
 که یزیدا تو ز قتل پدرم  
 بود بگزیده رب دادار  
 گفت زینب که یزیدا دانی  
 حرم تو به نقاب و پرده  
 دختران حرم مصطفوی

این چه انصاف بود ای بی دین  
 هست و نبود به رسول داور  
 لعن می کرد به آن بی ایمان  
 متکلم شده آن کلب شریر  
 باز گفتند و سراسر بشنید  
 امه هانی و صفیه زینب  
 گشت از نام تمامی آگاه  
 که به پرسیدن ایشان پرداخت  
 دختری دست خود و شد سائل  
 قرة العین حسین همچو کبد  
 گفت آری منم آن محو فراق  
 مبتلای الم ایامم  
 گفت تا ننگردم نامحرم  
 گفت زیرا که مرا چادر نیست  
 روی پوشم که نبیند اغیار  
 گشت بی طاقت و گریان گردید  
 دنیی و آخرتم داد به باد  
 از پی مملکت و افسر و تاج  
 اهل بیتش به همین روز رسید  
 گفت با سینه ای از غم بریان  
 هان مشو شاد که آن تاج سرم  
 بهر حق بنده فرمان بردار  
 که چه کردی تو ز بی ایمانی  
 آل احمد همگی چون برده  
 عترت محترم مرتضوی



نه حاجبی و نه معجر همه را  
 شهر در شهر همی گردانی  
 هستی از قتل حسینم مسرور  
 سید و رأس جوانان بهشت  
 می زنی بر لب و دندان چوب  
 ای بد اندیش به هنگام حساب  
 زود باشد که بگویی به مثل  
 تا نمی کردم ازین گونه ستم  
 پس همان غمزده با حال خراب  
 گفت ای زاده ی عسوب عرب  
 ام کلثوم هم از جا برخاست  
 گفت با ناله که دارم امید  
 همچنان کز تو به رنجیم و الم  
 گفت پاسخ که نجستید فروغ  
 خواستید آنچه رسانید به ما  
 ام کلثوم بگفت اهل نفاق  
 وعده فرموده خدا در قرآن  
 لِلّٰهِ الْحَمْدُ ز فضل احدی  
 هست مروی که در آن مجمع عام  
 به کنیزی ز یزید منحوس  
 فاطمه از سخن وی لرزید  
 عمه اش داد مر او را تسکین  
 که تو خواهی پی خدمتکاری  
 دهنت بشکنند ای بدکردار  
 نبود حدّ تو نه حدّ یزید

داشته نزد خلایق برپا  
 خویش را امت جدم خوانی  
 نیست پروات ز هنگام نشور  
 که بود پاک دل و پاک سرشت  
 بده انصاف تو خود ای مغضوب  
 چه دهی نزد پیمبر تو جواب  
 کاش دستم شدی از مرفق شل  
 ریختن خون غزالان حرم  
 کرد با آن سر پر نور خطاب  
 ای برادر به فدایت زینب  
 دود آتش سوی گردون شد راست  
 راحت دهر نبینی تو یزید  
 محنت و درد و بلا و ماتم  
 سر به سر ظنّ شما گشت دروغ  
 گشت واقع همه بر حال شما  
 معدن کذب و دروغند و شقاق  
 به منافق ز عذاب نیران  
 ما میرا از نفاقیم و بدی  
 سرخ مویی بُدی از مردم شام  
 خواسته فاطمه تازه عروس  
 جست و بر دامن زینب چسبید  
 کرد رو جانب شامی لعین  
 دختر از آل رسول باری  
 لال شو زین سخن و شرم بدار  
 این چنین خواهش و این گفت و شنید

گفت مطرود خدای ذوالمن  
 زینش گفت بلی بتوانی  
 شد غضبناک یزید آن سگ دون  
 هم برون از ره دین رفت حسین  
 گفت از برکت جد و پدرم  
 تو و جد و پدرت در اسلام  
 تو که در راه جفا می‌پویی  
 پس دگر باره همان شامی دون  
 پاسخش داد یزید از پرخاش  
 نیز کلثوم بگفت ای مصروع  
 بهر اولاد رسول خالق  
 بر زبان بود همین نفرینش  
 شد زبان لال و دو چشمانش کور  
 هست منقول به وجهی دیگر  
 کای یزید این چه اسیران باشند  
 گفت آن دختر زار افگار  
 هست فرزند حسین بن علی  
 عمه‌اش آنکه ستاده برپاست  
 گشت شامی ز نسب چون آگاه  
 می‌کشی عترت پیغمبر را  
 حرمش را کنی از جور اسیر  
 چونکه نشناختم ایشان را من  
 زانکه پنداشتم این فرقه زار  
 چونکه بشنید یزید از شامی  
 بسکه از گرفته او گشت دژم

زاده هند که بتوانم من  
 کفر باطن چو عیان گردانی  
 گفت از دین پدرت شد بیرون  
 لاجرم رفت سر او به سنین  
 هم برادر که بُدی تاج سرم  
 پا نهادید و نمودید اقدام  
 آنچه خواهی ز سخن می‌گوئی  
 کرد اعاده سخن ناموزون  
 که حقت مرگ دهد ساکت باش  
 دیده‌ات کور و زیانت مقطوع  
 نیست در دهر کنیزی لایق  
 کآمد از فوج ملک آمینش  
 یافت در لحظه سزا آن مغرور  
 که دوم دفعه بپرسید خبر  
 گویا نسل امیران باشند  
 که تو اش خواسته‌ای خدمتکار  
 علی آن صفدر میدان یلی  
 دختر دختر پیغمبر ماست  
 گفت لعنت به تو باد ای گمراه  
 زاده فاطمه و حیدر را  
 کودکش به رسن هم زنجیر  
 کردم این بی ادبی را به سخن  
 از اسیران فسرنگند و تـتـار  
 این سخن داد به وی دشنامی  
 حکم فرمود به قتلش در دم

پس رخ آورد سوی زمین عباد  
 باز پرسید ز نام و نسبش  
 گفت شخصی که همین قره عین  
 گفت در کربلا آن نومید  
 گفت شاه شهدا را سه پسر  
 یک از آن بود علی اکبر زار  
 دیگری بود علی اصغر  
 در کف باب همان طفل رشید  
 وین جوان هست علی اوسط  
 شد اسیر این پسر زار غریب  
 گفت آن مرتد بدکیش لعین  
 کی پسر چون پدرت کرد نزاع  
 لاجرم کشته شد آن شخص دلیر  
 چونکه بشنید امام سجّاد  
 ای یزید ای سگ زشت مردود  
 در سرای که به فرمان جلیل  
 باز گو آیت تطهیر کراست  
 مقصد آیت ذی القربی چیست  
 گر بدانی که نمودی چه عمل  
 می نشینی به سر خاکستر  
 از فرنگی و عرب تا به عجم  
 که تو با آل پیمبر کردی  
 داری امید شفاعت ز رسول  
 از تو بیزار رسول الله و آل  
 زود باشد که به هنگام جزا

دید سویش ز ره بغض و عناد  
 هم ز بیماری و از تاب و تبش  
 هست در نام علی بن حسین  
 من شنیدم که ز کین گشت شهید  
 بود در کربلا چون مه و خور  
 کاندر آن معرکه جان کرد نثار  
 سیر ناخورده ز شیر مادر  
 ناوک حرمله اش کرد شهید  
 از غم باب سرشکش چون شط  
 چونکه بُد خسته و رنجور و کَنیب  
 به همان خسته بیمار حزین  
 از پی پادشاهی در اصقاع  
 عترتش گشت گرفتار و اسیر  
 گفت بر قاتل او لعنت باد  
 پادشاهی و نبوت ز که بود  
 شد پی وحی نزول جبریل  
 نازل اندر حقّ مایاکه شماست  
 نصّ یاسین و سپس طاها چیست  
 می نهی سر به بیابان و جبل  
 می کنی تا به ابد خاک به سر  
 که نمود است چنین ظلم و ستم  
 با همه عترت حیدر کردی  
 می کنی نور دو چشمش مقتول  
 خوب اندوخته ای وزر و وبال  
 یابی از شومی اعمال سزا

آن ستم کیش سزاوار عذاب  
 شد زوی میر غضب را فرمان  
 اهل بیت حرم شاه شهید  
 مضطرب حال شدند از دل زار  
 زینب آن دم چو سپند از جا جست  
 نزد آن کافر مردود عنود  
 گفت از لطف ضعیفان بنواز  
 کن ترخم تو به این زار و فکار  
 بنگر بی کسی و ماتم ما  
 جست جلاد و گرفتش بازو  
 ام کلثوم ز جا جست و دوید  
 گفت تا چند تو را ظلم شعار  
 به خدا نیست کسی محرم ما  
 گفت زینب که ایادشمن دین  
 پیشتر ساز ز کین کشته مرا  
 کرد پس سید سجّاد خطاب  
 کای لعین در ره حقّ دادن سر  
 لیک اگر جزم به قتل داری  
 محرمی جوی به مانده من  
 لیک می دان که به غیر از من زار  
 اهل بیت از همه سو جمع شده  
 لابه و عجز نبخشیدی سود  
 ام کلثوم به لفظ عربی  
 که حسینت ز جفا شد مقتول  
 آمد این شعر چو بر سمع یزید

شد غضبناک ازین گونه جواب  
 کاین پسر را تو به بابش برسان  
 حرف قتلش چو شنیده ز یزید  
 آهشان رفت به چرخ دوار  
 ناله زار به گردون پیوست  
 التماس از پی شهزاده نمود  
 که مرا هست به تو روی نیاز  
 که بود خسته دل و هم بیمار  
 کس به جز او نبود محرم ما  
 که کند دور سر از پیکر او  
 کرد با آه و فغان رو به یزید  
 دست از کشتن این خسته بدار  
 به جز این طفل که ماندست به جا  
 گر کُشی سید سجّاد همین  
 تا که مقتول نییم او را  
 به همان دشمن ربّ الارباب  
 عادت ماست بلا خوف و خطر  
 که به جلاد مرا بسپاری  
 کین زنان را برساند به وطن  
 نبود محرم ایشان دیّار  
 همه پروانه آن شمع شده  
 باز بر قهر و غضب باقی بود  
 گفت شعری و خطابش به نبی  
 مانده ضایع به جهان نسل رسول  
 مرتعش گشته و بر خود لرزید

درگذشت از سر قتل سجّاد  
 گفت تا بر در قصرش به سنین  
 داد فرمان که در آیند زنان  
 رفته ایشان به درون خانه  
 حرم آل ابی سفیان زار  
 برکشیدند خروش از زاری  
 جملگی زیور خود افکندند  
 از لباس سیه ماتمیان  
 تا سه روز و سه شب از بهر حسین  
 هند گوید حرم خاص یزید  
 مجلسی عام همه بیگانه  
 گفت نالان به یزید سفاک  
 بر در قصر من ای شخص جهول  
 عترتش کرده چنین خوار و ذلیل  
 جست از جای خود آن لحظه یزید  
 گفت ای هند برو سوی سرا  
 باش در ماتم فرزندان رسول  
 لعن بر ابن زیاد مرتاب  
 حجره‌ای بود ورا نصب العین  
 بُد برابر به همان مجلس عیش  
 ناقل این خبر غصه اثر  
 که یکی روز بساط باده  
 سر شه بود به طشتی از زر  
 کرده اظهار سرور آن مطرود  
 همچنان داد به یارانش می

بر ره‌ها گشتن او فرمان داد  
 نصب کردند سر پاک حسین  
 به حرم خانه آن بی ایمان  
 پنا نهادند در آن کاشانه  
 گشته از دیدن ایشان افکار  
 سیل خون از مژه‌ها شد جاری  
 رخت الوان ز بر خود کردند  
 تن بپوشیده به غم بسته میان  
 به عزاداری و هم شیون و شین  
 سر برهنه سوی مجلس بدوید  
 آمد از خانه بدان کاشانه  
 کای بد اندیش لعین بی باک  
 نصب کردی سر فرزندان رسول  
 پاسخت چیست بر ربّ جلیل  
 از ردائمی سر وی را پوشید  
 باش چون ماتمیان نوحه سرا  
 گریه کن زار به دل‌بند بتول  
 که درین مرحله بنمود شتاب  
 گفت بردند در آن رأس حسین  
 برده آنجا سر سردار قریش  
 زد چنین بر دل احباب شرر  
 بود در نزد یزید آماده  
 در حوالی می ناب و ساغر  
 باده نوشید به بانگ نی ورود  
 گفت نوشید که غمها شد طی

خوش شرابی است که در ساغر ماست  
 ریختی درد شراب آن ابله  
 ناسزا نیز به آن شه گفتی  
 گه زدی چوب به دندان و لبش  
 گاه می کرد شماتت آغاز  
 نیز بودند اسیران حاضر  
 طایران قفس رنج و ملال  
 فاطمه دختر سلطان شهید  
 وای بر حال تو ای مست خراب  
 پس به زاری و فغان ناله نمود  
 ریخت خوناب ز چشمان ترش  
 گفت گردم به فدای تو شهید  
 ای پدر جان منت باد فدا  
 پس سوی روضه جدش با آه  
 بنگر این سر مقطوع حسین  
 در کجایی که بینی تو اسیر  
 در همه محفل و بازار و دیار  
 حاضران زین کلمات جانکاه  
 دشمن و دوست ز آه و زاری  
 و از درون حرم خاص یزید  
 نیز هر یک ز اسیران حزین  
 گوهر اشک ز مرگان سفتند  
 حاضران باز برآورده خروش  
 شرح این قصه کجا حدّ قلم  
 گفت راوی که چهل تن ز یزید

چون سر دشمن ما در بر ماست  
 به همان طشت که بودی سر شه  
 گاه خندیدی و گه آشفتی  
 که بسوسیده رسول عربش  
 آن مخالف به شهنشاه حجاز  
 بر همان بی ادبی ها ناظر  
 سر اندوه فرو برده به بال  
 گشت بی طاقت و گستا به یزید  
 دور دار از سر این شاه شراب  
 جست از جا و سر باب ربود  
 روی بنهاد به روی پدرش  
 که گلوی تو به ناحق ببرید  
 که سرت راز بدن کرد جدا  
 روی آورد که هان یا جدّاه  
 که تو را بود ضیاء عینین  
 عترت خود ز صغیر و ز کبیر  
 در به در خوار بسان کفار  
 برکشیدند ز دل ناله و آه  
 خون دل کرده به دامان جاری  
 بانگ شیون به سماوات رسید  
 بر گرفتند سر سرور دین  
 با همان سر غم دل می گفتند  
 بعضی افسرده و بعضی مدهوش  
 تا کند از پی احباب رقم  
 شد موکل به سر شاه شهید

یک از آن جمله بگفتا که به شب  
 من ز بس معجزه زان سر دیدم  
 چون که یک پاس از آن شب بگذشت  
 ز آسمان بانگ و صداهای عظیم  
 هاتفی داد ندا کای آدم  
 پس بیامد صفی الله فرود  
 پس ندا آمده یا ابراهیم  
 گشت نازل به همان لحظه خلیل  
 همچنین حضرت موسای کلیم  
 نیز روح الله و افواج ملک  
 پس خروشی و فغان شد بنیاد  
 بشنیدم که منادی فرمود  
 ناگهان راکب رفرف ز سپهر  
 بی حد و حصر ملایک همراه  
 حجره شد مرکز و ایشان ز اطراف  
 مصطفی گریه کنان شد داخل  
 چون نگاهش به همان سر افتاد  
 ایستادن نتوانست دگر  
 نیزه کش بُد سر فرزند بتول  
 برگرفت آن سر همچون خورشید  
 خوب بر آن سر انور نگریست  
 پس بیاورد سر پاک پسر  
 در نگر کامت بیداد گرم  
 گفت آن شخص که از آن احوال  
 ناگهان حضرت جبریل امین

چون بختند رفیقان ز طرب  
 یافتم دهشتی و ترسیدم  
 از فلک بانگ عجب ظاهر گشت  
 می شنیدم که فتادم در بیم  
 هان فرود آی درین محضر غم  
 بس ملایک که به همراهش بود  
 اندرین بزم بیا با تعظیم  
 آن نبی از سوی دادار جلیل  
 همراهش خیل ملک با تکریم  
 به زمین آمده از اوج فلک  
 که از آن غلغله در عرش افتاد  
 کای محمد تو فرود آی فرود  
 نازل آمد به جبین غیرت مهر  
 چون کواکب همه پیرامون ماه  
 همچو زائر که نمایند طواف  
 آه او زد شرر از آتش دل  
 خرمن طاق او رفت به باد  
 بنشست آن شه دین در بر سر  
 گشت خم تا بر دامان رسول  
 زود بر سینه خود چسبانید  
 زار چون ابر بهاران بگریست  
 نزد آدم که بدین سر بنگر  
 چه جفا کرده به نور بصرم  
 همچو بسمل دل من زد پر و بال  
 گشت حاضر به بر سرور دین

گفت ای حضرت حق را تو سفیر  
من تسلط به زلازل دارم  
گر دهی رخصتم ای گوهر پاک  
رحمت عالمیان اذن نداد  
گفت پس اذن ده ای روح فداک  
یافت رخصت به سیاست کوشید  
چونکه شد نوبت من سوط هلاک  
استغاثه بنمودم بسیار  
که نیامزدش ایزد به نشور  
داعیا هوش ربایند از سر  
نطق فرسود و فتاد از تقریر  
به که در لعن لعینان کوشی  
لعن بی حد ز خداوند عباد  
ناقل مقتل شاه شهدا  
که یزید ابن معاویه دون  
بعد ازین جمله قضایا که بدید  
داشت حرمت ز جناب سجّاد  
احترام از دگران کرده مزید  
روزی آن زیب ده مسند جود  
پس روی که بُدش خالد نام  
گفت با سید سجّاد حزین  
گر توانی سخن من بپذیر  
تا ببینیم که را قوت و زور  
گفت سهل است چو کشتی گیری  
تا نمایم به هم حرب و وغا

برگزیدست تو را ربّ قدیر  
بر زمین قدرت کامل دارم  
کنم از زلزله این خلق هلاک  
گفت یابند سزاروز معاد  
کنم این چل تن خوابیده هلاک  
جمله را رخت هلاکت پوشید  
ملتجی گشته به شاه لولاک  
تا که فرموده همین را بگذار  
با لعینان کند او را محشور  
این حکایات و روایات و خبر  
خامه را نیست مجال تحریر  
بناده از ساغر ایمان نوشی  
بر یزید و همه اعوانش باد  
شرح این قصه چنین کرد ادا  
کز ازل بود لعین و مطعون  
آمده بر سر احسان و نوید  
تا ز شفقت کند او را دلشاد  
بر سر خوان خودش می طلبید  
بود بنشسته بر آن مردود  
نیز در پهلوی وی داشت مقام  
کای گل گلشن آل یاسین  
خیز و با خالد من کشتی گیر  
بر مزید است درین بزم حضور  
هر یکی را تو بده شمشیری  
تو تماشا کن و نظاره نما



هر که مغلوب شود کشته شود  
 چون یزید این سخنان را بشنفت  
 ناگهان بانگ ز نقاره شام  
 گفت خالد که همین نوبت ماست  
 گفت تعجیل مکن تا که جواب  
 ناگهان مانند نقاره ز آواز  
 گفت سجّاد که بشنو خبرم  
 و از اموری که عیان گشت به شام  
 روز جمعه ره مسجد بسپرد  
 کرد بر منبرش از خودکامی  
 بستود آل ابی سفیان را  
 کرد آنگاه مذمت آغاز  
 بهر بطلان حسین بن علی  
 بهر حقیقت آن رأس لثام  
 این مزخرف چو بیان کرد خطیب  
 گفت آن شاه کرام نامی  
 که خدا را توبه به خشم آوردی  
 پس بگفتا به یزید ابتر  
 باز گویم به رضای جبار  
 رخ پیچید و ابا کرد یزید  
 خیل اشراف نموده در خواست  
 تا مقالات و عبارات ملیح  
 گفت افصح ز عرب ایشانند  
 ترسم از آنکه به هنگام بیان  
 باز گفتند چه بر می آید

زود در خون خود آغشته شود  
 گشت خاموش دگر هیچ نگفت  
 گشت مسموع در آن جا و مقام  
 نوبت باب تو بر گوبه کجاست  
 گویمت ای پسر از نوبت باب  
 در اذان کرد مؤذن آغاز  
 این بود نوبت جد و پدرم  
 سوی مسجد شدن آمد ز امام  
 شاه را نیز به همراه ببرد  
 خطبه آغاز خطیبی شامی  
 مدح بنمود بسی ایشان را  
 در حق آل ابیوطالب باز  
 گفت بیهوده و هذیان جلی  
 که یزید است بیان کرد کلام  
 رفت از سیّد سجّاد شکیب  
 بد خطیبی تو الا ای شامی  
 قصد خشنودی خلش کردی  
 اذن ده تا که روم بر منبر  
 کلماتی پی اجر حصار  
 چونکه آن سگ ز فضیحت ترسید  
 که گرش اذن ببخشی تو رواست  
 باز گوید که حجازیست فصیح  
 ز آل هاشم شرف ایمانند  
 خوار و رسوا کنند آل سفیان  
 از همین طفل که مدحش شاید

الغرض از پس الحاح تمام  
جست آن دوحه نوخیز از جا  
منبر از خار جیان رخ برتافت  
خطبه مشتمل حمد خدا  
کمه فصیحان و بلبلان جهان  
زان حلاوت که به الفاظ آمیخت  
بر خمی از منقبت جد گرام  
آن چنان درج در آن خطبه نمود  
دیده ها گشت سراسر گریان  
پس بگفت آن عرب عرش سریر  
از شما هر که مرا شناسد  
منم آن زاده بطحا و منا  
پسر زیب ده رکن و مقام  
ولد صاحب معراجم من  
ابن راکب به براقم من زار  
پسر مقصد قباب و قوسین  
قرة العین رسول مسختار  
منم از زاده شیر یزدان  
لافستی آمده اندر شانش  
آنکه از تیغ دو سرداد رواج  
بن عم مصطفوی شیر شجاع  
مسترضی والد سبطین نبی  
زوج و هم خوابه زهرای بتول  
منم آن کس که مرا شد مادر  
ایها الناس انما ابن الزهرا

داد ناچار اجازت به امام  
کرد بر عرشه منبر مأوا  
زهق الباطل جاء الحق یافت  
هم درود نبوی کرد ادا  
نشیندند چنان قول و بیان  
اشک از دیده حضار بریخت  
هم چنین مدحت آباء عظام  
که ز آینه دل زنگ زدود  
سینه ها ز آتش حسرت بریان  
ایها الناس ز برنا وز پیر  
گویمش وصف که تا بشناسد  
بلکه فرزند زمزم و صفا  
خلف واسطه دار سلام  
نسلی از کعب و هاجم من  
کانیا کرده به فضلش اقرار  
نور چشمان شفیع کونین  
که از آن شد دو جهان برخوردار  
که به نام است علی عمران  
هل اتی آیتی از احسانش  
شرع احمد که بود صاحب تاج  
که جوانمرد و زکی است و مطاع  
وارث علم رسول عربی  
ولی الله به حق صهر رسول  
گوهری از صدف پیغمبر  
بضعة ختم رسل خیر نساء

پسر مادر ساداتم من  
 گوهر من که بود آزاده  
 مجتبی کیست امام معصوم  
 منم آن زاده سلطان شهید  
 ایها الناس انا بن المقتول  
 آنکه در عرصه گه کربلا  
 قرة العین رسول ثقلین  
 منم آن زین عباد بیمار  
 منم آن زار و گرفتار اسیر  
 ما غریبان دیار المیم  
 چون به اینجا برسانید سخن  
 شامیان گریه نمودند آغاز  
 شد غریوی ز خلائق بنیاد  
 پس بترسید یزید بد کیش  
 که مبادا ز خواص و ز عوام  
 کرد اشارت که بگویند اذان  
 چونکه تکبیر مؤذن بسرود  
 آری آن خالق حی داور  
 چون به یکتائی حق اشهد و گفت  
 که شهادت به همین قول دهد  
 گشت چون شخص مؤذن مشغول  
 شاه بگرفت عمامه از سر  
 داد بر مرد مؤذن سوگند  
 چون مؤذن ز اذان شد خاموش  
 کی یزید این چه محمد باشد

نوعی از اصل سعاداتم من  
 مجتبی راست برادر زاده  
 حسن از زهر هلاهل مسموم  
 کز قفا شمر سرش را ببرید  
 زاده زاده دلبنند رسول  
 کشته گردید ز شمشیر بلا  
 تشنه لب بی کس و مظلوم حسین  
 که بدیدم پدرم کشته و زار  
 گردن اندر غل و پا در زنجیر  
 در به بدر کوی به کوی از ستمیم  
 خواست افغان و خروش و شیون  
 شد از آن گریه به گردون آواز  
 که از آن غلغله در شام افتاد  
 کرد زان شورش و غوغا تشویش  
 فتنه و حادثه افتد در شام  
 تا خلائق ننمایند افغان  
 زین عباد در آن دم فرمود  
 هست از جمله اشیا اکبر  
 شه بیمار چنین گوهر سفت  
 گوشت با پوستم و خون و جسد  
 به شهادت به رسالت مشغول  
 گیسوان کرد پریشان یکسر  
 که زمانی ز اذان لب بر بند  
 شاه گفتا به یزید مدهوش  
 جد من یا که تو را جد باشد

گر دهد قول تو زین گونه فروغ  
 از چه رو عترت او را ز جفا  
 آب بستی به رخ اولادش  
 کم نبود این همه جور و ستمش  
 شهر در شهر بگردانیدی  
 پس بزد دست و گریبان زد چاک  
 گفت ای قوم کسی امروز بود  
 باز از خلق برآمد فریاد  
 بعض نالان و گروهی بی هوش  
 محشری گشت در آن عرصه به پا  
 چون یزید این همه احوال بدید  
 گفت گفتمند اقامت را زود  
 خلق در همه از هر طرفی  
 بود نزدیک که آیند به شور  
 کرد تدبیر یزید خودکام  
 جمله اشراف و اکابر ز عرب  
 نیز یکسر امراء کوفه  
 گفت با جمله سخنها درشت  
 از نفاق و حیل روی و ریا  
 که به خون ریزی شاه شهدا  
 زنده بایست بیارید برم  
 باد لعنت به عبید بن زیاد  
 هست منقول که مقصود یزید  
 بهر آن بود که ارباب یقین  
 که بود جد تو کذب است و دروغ  
 از چه جور توبه مابی حد است  
 تشنه لب سر ببریدی ز قفا  
 زار گشتی پسر و احفادش  
 در فکندی به اسیری حرمش  
 خیمه هایش همه سوزانیدی  
 شد خروشش به رواق افلاک  
 غیر من خیر بشر او را جد  
 گویا ولوله در شهر افتاد  
 مسجد از شورش مردم در جوش  
 که نباشد حد وصف و احصا  
 از بد خویش بلرزید چو بید  
 گشت داخل به نماز آن مردود  
 در دل جمله ز حسرت کلفی  
 فتنه ای یابد از آن قوم ظهور  
 خواند جمعی ز خواص و ز عوام  
 کرد در بزم خود آن شوم طلب  
 شمر و دیگر عظماء کوفه  
 لعن کرد آنکه شه دین را گشت  
 داد دشنام به جمع امرا  
 من نبودم به همه حال رضا  
 تاره خدمت وی را سپرم  
 که ره و رسم وفا داد به باد  
 زین همه سرزنش و گفت و شنود  
 می نمودند به او بس نفرین

خواست تا لعنت و نفرین نکنند	ذم آن ملحد بی دین نکنند
لاجرم کرد به یارانش عتاب	از پی عام فریبی زان باب
الحق از لعنت و نفرین گروه	بایدش پیش ز سنگینی کوه
بلکه افزون ز همه معدودات	لعنت حق به چنین زشت صفات
سهل نبود که کشند از ره کین	پسر دختر شاهنش دین
آنکه حق طیتش از نور سرشت	سید و رأس جوانان بهشت
بار الها به حق آن سرور	حق عباس و علی اکبر
به حق اصغر مظلوم شهید	که چو پستان لب پیکان بمکید
به حق جمله شهیدان بلا	تشنه کامان ز تف کربلا
به حق خیل اسیران غریب	سیما عابد بیمار کثیب
که رسانی به همان بقعه غم	شیعیان را به زیارت ز کرم
سیما داعی زار ناشاد	که جزیش نبود هیچ مراد

### مجلس پنجم: رفتن اهل بیت از شام به مدینه

راویان خبر آل رسول	هست از ایشان به تواتر منقول
که چو از فعل بد خویش یزید	منفعل گشت و پشیمان گردید
گرچه می بود به باطن خشنود	وان ندامت زره ظاهر بود
خواست تا آنکه نشورند به او	خلق اطراف جهان از هر سو
لاجرم گشت به ظاهر نادم	ظاهراً شد به تلافی عازم
گفت تا آنکه اسیران حزین	گشته در کوشک آن پست مکین
هست مروی که بُد از بهر امام	دختری خرد زبیده در نام
چار ساله بُدی آن طفلک زار	دوست می داشت پدر را بسیار
دایم احوال پدر می پرسید	که کجا رفت مرا باب رشید
اشتیاقش به پدر بود بسی	ذکر او این آبی هر نفسی
چون بگفتی که کجا رفته پدر	باز گفتند که رفته به سفر

دید یک شب پدرش را در خواب  
گشت بیدار و ندیده پدرش  
کرد آغاز خروش و افغان  
بود چون مرغ در افتاده به دام  
یافتند آنکه پدر دیده به خواب  
بس که دادند تسلیش ز غم  
بلکه افزود خروش و المَش  
زین سبب ناله و فریاد و فغان  
گشت بیدار یزید از خوابش  
باز پرسید که این شور و فغان  
باز گفتند که طفلی ز حسین  
دیده گویا پدرش را در خواب  
گفت فی الفور سر پاک پدر  
شاید آرام و تسلی یابد  
پس غلامی سر شاه شهدا  
زود آورد به تعجیل آن سر  
بود بر روی همان سر سرپوش  
گفت من می طلبم بابم را  
این طبق چیست چه باشد در آن  
باز گفتند که مطلوب تو است  
آه مـندیل از آن طشتک زر  
برگرفت آن سر و در وی نگریست  
رو به روی پدر خویش نهاد  
اهل بیت از غم آن طفلک زار  
تازه شد ماتم شاه شهدا  
بود در دامن بابش بی تاب  
خاک غم ریخت ز حسرت به سرش  
که کجا شد پدرم ای یاران  
مضطرب حال به تفتیش امام  
که بدین سان شده بی طاقت و تاب  
اضطرابش نشد از زاری کم  
بی قراری و غم دم به دمش  
زان اسیران شده سوی کیوان  
کرد آن آه و فغان بی تابش  
چیست و از کیست نمایید بیان  
می کند بهر پدر شیون و شین  
شده بی طاقت و می جوید باب  
برسانید بر آن دختر  
بهره از نور تجلی یابد  
کش سر و جان جهان باد فدا  
بر طبق بود و طبق بود از زر  
دل آن دخترک آمد در جوش  
مونس خاطر بی تابم را  
باز گوید که هستم حیران  
مونس خاطر و محبوب تو است  
برگرفت و به سر افکند نظر  
باب بشناخت کشید آه و گریست  
رفت از هوش و در آن دم جان داد  
آهشان رفت به چرخ دوار  
گشت غوغای عجیبی پیدا

خبر رحلت آن طفل حزین  
 از پی تعزیتش داده پیام  
 زینب زار دگر ره زیزید  
 که عزادار شهیدان گردند  
 منزلی را ز برای ماتم  
 جمله نسوان ز اکابر شده جمع  
 شده کلثوم ز غم مرثیه خوان  
 هر یک از پردگیان ناخن غم  
 هر یک از خیل خواتین عرب  
 دیده گریان همه چون ابر بهار  
 شورشی گشت به پا زان ماتم  
 هست منقول که اسباب سفر  
 از پی عترت اطهار حسین  
 جامه داده همه را لایق حال  
 سی تن از سلسله خدمتکار  
 کرد تعیین که به همراه باشند  
 و از پی پرده نشینان محمل  
 پس سفارش به غلامان و خدم  
 گفت زینب که غمازی به تمام  
 زین عباد امام سجّاد  
 یعنی از پور معاویه یزید  
 همچنین سایر سرها با خویش  
 تا رسیدند به صحرای بلا  
 هر سری را به بدن ملحق ساخت  
 اربعینی شده از عاشورا  
 باز بشنید یزید بی دین  
 به اسیران غریب ناکام  
 از پی تعزیه رخصت طلبید  
 تعزیت دار غریبان گردند  
 داده تشخیص نشستند به هم  
 جمله پروانه و زینب چون شمع  
 شد سکینه به خروش و به فغان  
 به جبین کرده ز حسرت توأم  
 ناله ها کرده به سان زینب  
 هر یکی نوحه سرا با دل زار  
 که ندید است کسی در عالم  
 کرد آماده یزید ابتر  
 جمله اهل حرم زار حسین  
 توشه و زاد ره از این منوال  
 بود نعمان بشیرش سردار  
 از همه حالتی آگه باشند  
 داده تزئین همه چون پرده دل  
 بنمود از جهت اهل حرم  
 کرده نیلی و برون رفته ز شام  
 همه سرها بگرفت از شدّاد  
 کرد در خواست سر شاه شهید  
 برد همراه خودش با دل ریش  
 نینوا عرصه گه کریلا  
 زهق الباطل جاء الحق ساخت  
 به بدن ساخته ملحق او را

شد ملاقات امام صابر  
 که به عنوان زیارت آمد  
 اندر آن عرصه گه کرب و بلا  
 شورشی گشت هویدا و عیان  
 بعد بدروود شهنشاه شهید  
 داشت نعمان بشیر اندر راه  
 رسم آداب و طریق تعظیم  
 خدمتی آمده از وی به ظهور  
 وفق دلخواه امام سجّاد  
 اهل بیت آنچه نمودند طلب  
 وان کسانی که ملازم بودند  
 همه بودند مطیع نعمان  
 کاروان شد چو به یثرب نزدیک  
 که سزاوار بود از دل و جان  
 که درین راه ز خدمت کاری  
 یک سر مو نگذشت از آداب  
 هست واجب که به پاداش عمل  
 گفت زینب که تو می گوئی راست  
 لیک ما را به جز از پیرایه  
 زیور خویش فرستیم برش  
 پس ز انگشت و ز گوش و گردن  
 کرده ارسال به سوی نعمان  
 عذر این وجه محقر از ما  
 حسن خدمت ز تو آمد به ظهور  
 چون عطا جانب نعمان بردند

اندر آن دشت بلا با جابر  
 با بسی اهل بصارت آمد  
 از عزاداری و آه و غوغا  
 که شده خیل ملایک گریان  
 کاروان عازم رفتن گردید  
 حرمت عترت اطهار نگاه  
 همه آورده به جا با تکریم  
 که چو آن نیست کسی را مقدور  
 همه ره بود مطیع و منقاد  
 به ظهور آمد از آن بحر ادب  
 بهر خدمت همه عازم بودند  
 سر نیچیده دمی از فرمان  
 کرد کلثوم به زینب تحریک  
 پُاس داریم حقوق نعمان  
 بود با ما به ره غمخواری  
 نیکویی کرده به ما از هر باب  
 ما تلافی بنماییم اکمل  
 گر تلافی بنماییم به جاست  
 نبود مالی و هم سرمایه  
 شاد سازیم ازین رهگذرش  
 زیور آورده برون چندین زن  
 که تو این زیور و زر را بستان  
 بپذیری ز عنایت اَمّا  
 حقّ کامل رسدت روز نشور  
 زیور از منهج احسان بردند



گفت حاشاکه ز اولاد رسول  
 نبود خدمت من از پی مال  
 که به هنگام جزا نزد رسول  
 هست امید کزین خدمت کم  
 باز پس داده زر و زیورشان  
 اهل بیتش به دعا و به نوید  
 گفت راوی ز بر قوم اسیر  
 با دل زار و گریبانی چاک  
 بانگ و فریاد بر آورد و فغان  
 گفت ای اهل مدینه دانید  
 گشت در کربلا کشته حسین  
 ناز پرورده زهرای بتول  
 پیکرش غرقه به خون در میدان  
 قاسم و اکبر و عباس رشید  
 کشته گردید در آن دشت خطر  
 عترت طاهره اش با دل زار  
 عابدین در غل و زنجیر گران  
 به اسیری شده در کوفه و شام  
 داد از جور یزید بی باک  
 باز گردیده کنون عترت زار  
 زین عباد که مولای شماست  
 بفرستاده مرا سوی شما  
 بشتابید به صد استعجال  
 آه چون اهل مدینه ز بشیر  
 با سر و پای برهنه یکسر

مال دنیا کنم از حرص قبول  
 لیک هستم ز شفاعت خوشحال  
 شود این خدمت ناقص مقبول  
 باشم از خیل غلامان و خدم  
 کرده اظهار خجالت برشان  
 کرده دلشاد که این بودش امید  
 به مدینه شده فی الفور بشیر  
 هر زمان بر سر خود ریخته خاک  
 اشک بر دیده شده مرثیه خوان  
 که حسین بن علی گشت شهید  
 شد به خون از ستم آغشته حسین  
 گشت از ظلم لعینان مقتول  
 بشدش رأس مبارک به سنان  
 همه گشتند در آن دشت شهید  
 یاورانش ز سنان و خنجر  
 در به در گشته به هر شهر و دیار  
 همره وی حرم و جمله سران  
 جلوه گر در نظر خاص و عام  
 بر سر عالمیان کرد این خاک  
 به مدینه همگی زار و فگار  
 که جگر گوشه شاه شهداست  
 تا بدان سوی کنم روی شما  
 از پی تعزیت و استقبال  
 بشنیدند تمام این تقریر  
 گشته سوی اسرا راه سپر

همه با ناله و آه و افغان  
تا رسیدند بر زین عباد  
به سوی پرده گیان رفته زنان  
اندر آن مرحله از غصه و غم  
شورشی گشت عیان در هامون  
پس از آنجا به سوی قبر رسول  
لب گشوده به شکایت به برش  
بار الها به رسول و به بتول  
به یتیمان و اسیران بلاد  
حرمت باقر و آنکه صادق  
هم به کاظم شه زار محبوس  
به حق محرم اسرار تقی  
به حق عسکری آن میر هدی  
که با احباب نظر کن به کرم  
همه را ساز تو زوار حسین  
روز محشر ز شفاعت خواهی  
سیما ناظم این نظم و سخن  
آنکه او راست تخلص داعی  
بار الها بنگر از احسان

از زن و مرد شده سینه زنان  
برکشیدند ز دلها فسیاد  
جمله بر سینه و بر فرق زنان  
گشت آشوب به پا هم ماتم  
که ندیده است به دوران گردون  
کوچ کردند غریبان ملول  
که حسین تو چه آمد به سرش  
به علی و حسنین مقبول  
به حق خستگی زین عباد  
که ثنا هست بر ایشان لایق  
به رضا پادشه کشور طوس  
حرمت سرور اخیار نقی  
حق صاحب که دو کونش به فدا  
بر گناه همگی کش تو قلم  
به حق عترت اطهار حسین  
بنماید به همه همراهی  
که گرفتار به درد است و محن  
هست در مدحت خوبان ساعی  
مشکل جمله بفرما آسان

## ترجیع بند

ای رهبر رهروان چالاک      شاهنشہ ملک ما عرفناک  
از یمن تو رشک آسمان خاک      در شأن تو گفته ایزد پاک

لولاک لما خلقت الافلاک

ای بر همه انبیا شهنشاه      سلطان سریر لی مع الله  
از معجز تو دو نیمہ شد ماه      در وصف تو گفت ربّ آگاه

لولاک لما خلقت الافلاک

ای عرش عظیم فرش راحت      تو شاهی و خلق در پناہ  
کونین بہ پای یک نگاہ      حقّ سفتہ گھر ز عزّ و جاہ

لولاک لما خلقت الافلاک

آنی کہ تو راست تاج و ہاج      از حقّ ز لعمرک آمدت تاج  
دادند شہان بہ حضرتت باج      فرمود خدا تو را بہ معراج

لولاک لما خلقت الافلاک

ای سایہ تو بلند پایہ      تو نوری و فارغی ز سایہ  
یاسین ز جناب تو کنایہ      طاہا تویی و رسیدہ آیہ

لولاک لما خلقت الافلاک

ای حسن تو رشک ماه و خورشید      و از جَبہہ چو مشتری و ناہید  
نوری ز جبین تو چو تابید      رخسارہ اختران درخشید

لولاک لما خلقت الافلاک

ای نام شریف تو محمّد      مشہور بہ مصطفیٰ و احمد  
در وصف تو گفت ربّ سرمد      مبعوث بہ احمری و اسود

لولاک لما خلقت الافلاک

ای آنکہ شفیع امتانی      غمخوار جمیع دوستانی  
ما راست درود تو امانی      حقّ گفتہ تو را ز مہربانی

لولاک لما خلقت الافلاک

نورت به حجاب قدرت ای جان      از سال دوازده هزاران  
مشغول به ذکر حی سبحان      فرمود خدا تو را ثناخوان  
لولاک لما خلقت الافلاک

آن را که به حق بود توکل      جوید به تو نزد حق توسل  
خار املش همه شود گل      می خواند سحر به نغمه بلبل  
لولاک لما خلقت الافلاک

ای آنکه بشیر و هم نذیری      باشد چو علی تو را وزیری  
عرش است برای تو سریری      بی مثلی و نیز بی نظیری  
لولاک لما خلقت الافلاک

ای بن عم تو ولی خالق      بنت تو شفیعہ خلاق  
آنی که بریدی از علایق      ذات تو بر انبیاست فایق  
لولاک لما خلقت الافلاک

ای آنکه تویی حبیب رحمان      بگزیده تو را خدای منان  
در جنت خلد و باغ رضوان      سبطین تو سید جوانان  
لولاک لما خلقت الافلاک

داعی که به راه عشق پیوید      جز شهد لقای تو نجوید  
چون مدحت تو و آل گوید      خواهد که خدش نامه شوید  
لولاک لما خلقت الافلاک

### ترجیع بند

نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید  
لعنت حق بر یزید و جمله اعوان یزید  
آسمان خونبار شد در ماتم لب تشنگان  
در عزای تشنه کامان ریخت خون از دیدگان

در تزلزل زین مصیبت عرش و فرش و لا مکان

نالہ جان سوز سر زد از دل کروبیان

نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید

لعنت حقّ بر یزید و جمله اعوان یزید

گوشوار عرش اعظم در زمین کربلا از جفای کوفیان بی مروت مبتلا

مبتلا گردیده آن سرور به صدر رنج و بلا جان نثار حضرتش گشتند ارباب ولا

نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید

لعنت حقّ بر یزید و جمله اعوان یزید

آب را بستند بر رویش گروه بد گهر

در دل افلاکیان افتاد زین آتش شرر

از عطش آه اسیران شد به گردون جلوه گر

سوخت از سوز سکینه بر و بحر و خشک و تر

نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید

لعنت حقّ بر یزید و جمله اعوان یزید

آب خواست از بهر اصغر آن امام مستطاب

جای آب از تیر کین دادند آن شه را جواب

از خدنگ جور اصغر را نموده کامیاب

ناوک کین کرد سیرابش بشد چشمش به خواب

نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید

لعنت حقّ بر یزید و جمله اعوان یزید

چون صدای العطش برخاست از اطفال زار

چشم عباس از غم لب تشنگان شد اشکبار

مشک بگرفت و روان گردید سوی چشمه سار

راه بر بستند بر آن شهسوار نامدار

نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید

لعنت حقّ بر یزید و جمله اعوان یزید  
 زاده شیر خدا شد بر لعینان حمله ور  
 بر زمین افشاند چون برگ خزان زان قوم سر  
 گفت من عباسم و دارم شجاعت از پدر  
 کوفیان بگرفته از شمشیر او راه سقر  
 نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید  
 لعنت حقّ بر یزید و جمله اعوان یزید  
 راند مرکب حضرت عباس در شط فرات  
 با وجود تشنگی سیش نفرمود التفات  
 مشک پُر کرد و به مرکب هی زد آن بحر نجات  
 باز بگرفته سر ره بدترین ممکنات  
 نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید  
 لعنت حقّ بر یزید و جمله اعوان یزید  
 خواست از بهر سکینه آورد عباس آب  
 حمله ور گشتند بر وی کافران از شیخ و شاب  
 قطع کرده هر دو دست از جسم آن والا جناب  
 ریخت بر خاک آب و سقا را نمانده صبر و تاب  
 نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید  
 لعنت حقّ بر یزید و جمله اعوان یزید  
 حضرت عباس زان ساغر می حسرت چشید  
 پس خروش یا اخا ادرکنی از دل برکشید  
 تاخت مرکب جانب میدان شهنشاه شهید  
 در میان خاک و خون غلطان برادر را بدید  
 نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید  
 لعنت حقّ بر یزید و جمله اعوان یزید

حضرت عباس چون گردید قربان حسین  
 وقت جان دادن سرش بودی به دامان حسین  
 گفت یارب شرمسارم من ز طفلان حسین  
 و از سکینه دخترش شمع شبستان حسین  
 نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید  
 لعنت حق بر یزید و جمله اعوان یزید  
 بار الها حق جان بازان دشت نینوا      حق عباس علی و قاسم پا در حنا  
 حق اکبر آن گل گلزار شاه کربلا      حق اصغر آنکه نوشید از می جام بلا  
 نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید  
 لعنت حق بر یزید و جمله اعوان یزید  
 رحم فرما بار الها شیعیان را از کرم  
 جملگی را وارهان روز جزا از درد و غم  
 خاصه داعی را که باشد سینه چاک از این الم  
 بر همه اعمال ناشایسته او کش قلم  
 نوش کن آب زلال و یاد کن شاه شهید  
 لعنت حق بر یزید و جمله اعوان یزید

### نخل مرثیه

تشنه لعل تموگردیده شراب کوثر  
 بستان جام ز من نوش کن آب کوثر  
 سوی میخانه قدم زن بستان از ساقی  
 باده روح فزا لعل مذاب کوثر  
 محفل قدس مهیا بود و محفل انس  
 هست در ساغر زر باده ناب کوثر

وه که صهبای نشاطی است در این میخانه  
 بزم می باغ ارم باداده گلاب کوثر  
 زورق بخت به گرداب غم و حیرانی است  
 چاره داعی بود اشک چو حباب کوثر  
 لبالب جام اندوه و الم آماده می بینم  
 ز بار غصه لبریز و تهی از باداده می بینم  
 حیات خضر می جویم که آب زندگی یابم  
 همه خون جگر در شیشه های ساده می بینم  
 نهال کامرانی بارور در مزرع یثرب  
 به دشت نینوا بر روی خاک افتاده می بینم  
 ز یکسو نو نهال قامت اکبر به خون غلطان  
 ز پا افتاده آن مه طلعت آزاده می بینم  
 به جای شیر و شکر شربت از ناوک مکد اصغر  
 مهیا هر بلا از بهر زهرا زاده می بینم  
 دو دست از پیکر عباس شیر اوژن جدا گشته  
 حسین بن علی را کشته و سر داده می بینم  
 طلب کن داعیا راه رضای دوست از ماتم  
 چرا سرگشته ات در کوهها و دشت و جاده می بینم

### قصیده

روز اول که سرشتند وجود آدم	بهر افراد بنی نوع مهیا شد غم
بر سر خوان بلا داده صلاح شخص قضا	واصل از روی رضا کرده قد طاعت خم
اعظم از جمله بلا یاست که از بهر حسین	نامزد گشت در آن وادی پر شور و الم
وارث شیر خدا یافت ز حق آن منصب	که مکانی است بسی ارفع و شأنی اعظم
هست آن بار شهادت که پذیرفت حسین	هست آن میل عزیزان و اسیری حرم



هست جان باختن اندر ره محبوب ازل  
 یکهزار و پس از آن نهصد و پنجاه دگر  
 آه و فریاد کزان جمله دو زخم ناسور  
 آن دو زخم است نه از خنجر و تیر و شمشیر  
 داغ اکبر بود و داغ علمدار رشید  
 پشت شاه شهدا از غم عباس شکست  
 داغ آن تازه جوان گر چه شدش برق حیات  
 بود خشنود که گردید فدای امت  
 گشت بسمل چو علی اصغرش از تیغ جفا  
 می شنید العطش و ناله اطفال و عیال  
 تیر باران عدو دید وزان روی نتافت  
 این همه بهر همان بود که هنگام الست  
 بار الها به همان شاه و همان انصارش  
 به حق عترت اظهار که گردیده اسیر  
 که ز الطاف نگر جانب ما خسته دلان  
 آستان بوسی شاه شهدا کن تو نصیب  
 ساز ما را تو به آن شاه شهیدان محشور  
 تا بود ماه محرم مه اندوه و عزا  
 کام احباب مهیا ز کهن و ز مهین  
 جلوۀ پردگیانش بر هر نامحرم  
 از گلو تا که به نافش ز جراحات ستم  
 داشت بر پهلوی و بر سینه امام اقدم  
 آن دو زخم است نه از حرب و از تیغ دو دم  
 تا به حشر این دو جراحت نپذیرد مرهم  
 از علی اکبرش افزود عزا و ماتم  
 الف قامتش از بار مصیبت شد خم  
 چون فدا گشت درین راه از آن شد خرم  
 گفت این نیز فدا بهر محبان ز امم  
 به جز از رایت تسلیم نیفراخت علم  
 با همه تشنگی و خستگی و درد و الم  
 بود در درگاه حق عهد و وفایش محکم  
 که نمودند ز خون دشت بلارا قلم  
 در به در گشته چو خورشید درین نه طارم  
 پرده بر کرده ما پوش و بر آن کش تو قلم  
 که مرا نیست امیدی به جز این در عالم  
 که به جنت بنهندی همه احباب قدم  
 جنّ و انسند و ملایک به مصیبت توأم  
 روز اعدای بد اندیش چو شام مظلم

### قصیده

بر شهان سرور علی سلطان نام آور علی است  
 شیر اژدر در علی میر غضنفر فر علی است  
 خسرو والا گهر باب شبیر و هم شبیر  
 شوهر زهرای ازهر صهر پیغمبر علی است

صاحب تسبیغ دو سر دلدل سوار باهنر  
قاتل عمرو است و عتتر فاتح خیبر علی است  
شهر علم مصطفی را حیدر صفدر در است  
شافع اندر روز محشر ساقی کوثر علی است  
نایب سلطان دین شاه زمان است و زمین  
واهب تاج و نگین جبریل را رهبر علی است  
نام نیکش مرتضی نایب مناب مصطفی  
تاجدار قد کفی شاهنشاه و سرور علی است  
فتح احزاب و احد هم قتل عمرو عبود  
از کف کافی او شد قدرت داور علی است  
در چه بنثر العلم زدا ز ره مردی قدم  
سرکشان راه عدم پیموده اژدر در علی است  
در زمین و در فلک انسی و جئی و ملک  
کرده کحل مردمک خاک رهش مظهر علی است  
حکم او جاری بر افلاک و در آری سر به سر  
آری آری کار فرمای شه خاور علی است  
رادمردی داد و از جستن سلاسل را گشاد  
آنکه در خندق ستاد و کرد در معبر علی است  
زاده شد انسدر حرم او توأم خیر الامم  
عارف لوح و قلم معروف هر دفتر علی است  
سد بربر بست و بشکست آن طلسمات عجب  
بلکه معمار حصار و سد اسکندر علی است  
بود انسدر صلب آدم لاجرم مسجود شد  
ملجأ نوح و خلیل از آب و از آذر علی است

در گذشت از بحر موسی و به گردون شد مسیح  
 هر یکی از فیض نور حیدر صفدر علی است  
 لحن داوودی که از پرواز ماندی مرغ باز  
 صاحب آن لحن و آن آواز و آن حنجر علی است  
 ملک لا ینبغی کآمد سلیمان را ز فضل  
 مالک آن مُلک سرّ قادر اکبر علی است  
 پیر کنعان را ز بوی پیرهن روشن دو چشم  
 منشأ آن نکهت جان بخش جان پرور علی است  
 عزّت یوسف به مصر حسن و جاه و سروری  
 نیست شک کز یمن شاه اولیا حیدر علی است  
 انبیا را تاج و هاج جلال آمد ز حق  
 درّه التاج همان تاج و همان افسر علی است  
 منصب هارونی از بعد رسول کردگار  
 خاص تشریف وجود خواجه قنبر علی است  
 اولیا و اوصیا را سرور و تاج سر است  
 سیّد و مولای سلمان قائد بوذر علی است  
 در ریاض خلد آیین باغ نزّهت بخش دین  
 سوسن و نسرين ریاحین طوبی و کوثر علی است  
 قاسم نار و نعیم و خلد و دوزخ را قسیم  
 مرتضی آمد که شاه و شافع مجشر علی است  
 باعث سنگینی و ثقل ترازوی عمل  
 دوستی و مهر سلطان بلند اختر علی است  
 در گذشتن برق سان روز قیامت از صراط  
 از بیرات رأفت سالار نه کشور علی است

صدر جنت بهر احباب علی آراسته  
 زانکه جنت را صفا و زیب و هم زیور علی است  
 بی حد است و بی نهایت شرح فضل و منقبت  
 آنچه اندر شأن حیدر شاه بحر و بر علی است  
 حب آل طاهرین کشتی بود بهر نجات  
 ناخدا و نوح آن کشتی و هم لنگر علی است  
 یازده انوار از آن مشکات نور آمد پدید  
 پرتو آن مه جبینان کوکب انور علی است  
 حلقه بر گوش دو صد فغفور هم خاقان چین  
 ملجأ دارا و هم کسری و هم قیصر علی است  
 ای موالی دست از دامن آن شه بر مدار  
 چون پناه ساکنان اغبر و اخضر علی است  
 تا ز خورشید جمالش مه نماید کسب نور  
 تا ضیا بخش جبین زهره از هر علی است  
 تیر از دیوان فضلش تا بود دفتر نگار  
 تا مصاف آموز بهرام از نی و خنجر علی است  
 باد برجیس جلال دوستان در اوج جاه  
 تا به گردون سعادت نیر اکبر علی است  
 کوکب اقبال داعی باد محفوظ از وبال  
 زانکه چون کیوان غلام شاه مه منظر علی است

### تضمین ترکیب بند صباحی

از جور دهر و حادثه روزگار دون      و از گردش ستمروش چرخ بی ستون  
 امواج کینه خاست ازین بحر قیرگون      افتاد شامگه به کنار افق نگون  
 خور چون سر بریده ازین طشت واژگون

آه این چه غم که برد زهر درد و غم سبق بنمود همچو خامه دل نه سپهر شق  
از نیزه رفت چون سر آن شاه بر طبق افکند چرخ مغفر زرین و از شفق  
در خون کشید دامن خفتان نیلگون

ای دل ز هر دو دیده فرو ریز موج آب ای سینه گو به ناله که سوی فلک شتاب  
بنگر ببین که از غم فرزند بو تراب اجزای روزگار ز بس دید انقلاب  
گردید چرخ بی حرکت خاک بی سکون

چون شاه دین به کربلا گشت منتقل  
شد کربلا ز عارض آن مقتدا خجل  
لرزید عرش و فرش و سماوات و ماء و گل

کشد امّهات اربعه ز ابای سبعة دل  
گفتی خلل فتاد به ترکیب کاف و نون

فریاد از آن زمان که شه دین ز بی کسی مانده غریب و زار نه یار و نه مونس  
شد آه اهل بیت به چرخ مهندسی آماده قیامت موعود هر کسی  
کایزد وفا به وعده مگر می کند کنون

چشمان ز خواب غفلت ای بی خبر به مال  
آفاق را فرو نگر از سوز دل بنال  
بر خاست از زمین و زمان بانگ قیل و قال

ماه محرم است نمود از شفق هلال  
چون ناخنی که غمزده آلایدش به خون

زین ماه غم به گوش زمین شد خروش عرش  
زین مه ربود آه زمین نیز هوش عرش  
ماه است یا کمان که نماید ز دوش عرش

یا گوشواره ای که سپهرش ز گوش عرش  
هر ساله در عزای شه دین کند برون

ماه محرم است و یا داغ اضطراب یا خط نسخ بر ورق عیش شیخ و شاب

یا بهر انتقام عدو تیغ بو تراب      یا ساغریست پیش لب آورده آفتاب  
 بر یاد شاه تشنه لبان کرده سرنگون  
 شاهی که بود سید و سردار عالمین      ماه سپهر عزت و خورشید مشرقین  
 یعنی شهید قوم دغا نور هر دو عین      جان امیر بدر و روان شه حنین  
 سالار سروران سر از تن جدا حسین

### بند دوم

آه از دمی که دشت ستمزار کربلا      شد مقتل شهید دل افگار کربلا  
 و از صدمه‌های لشکر اشرار کربلا      افتاد رایت صف پیکار کربلا  
 لب تشنه صید وادی خونخوار کربلا  
 بس چرخ سفله بر ره جور و جفا شتافت  
 بس سینه‌ها ز نوک غم کینه‌ها شکافت  
 مانند این مصیبت عظمی کسی نیافت  
 آن روز روز آل نبی تیره شد که تافت  
 چون مهر از سنان سر سردار کربلا  
 یکسو غمین سکینه محزونش از عطش      یکسو شهید اصغر مفتونش از عطش  
 یکسو فتاده قامت موزونش از عطش      پژمرده غنچه لب گلگونش از عطش  
 وز خونش آب خورده خس و خار کربلا  
 گردید روزگار ستم کار حيله گر      بر کام اشقیای جفا جوی فتنه گر  
 دردا که شد ز حکم قضا و غم قدر      لخت جگر نواله طفلان بی پدر  
 وز آب دیده شربت بیمار کربلا  
 ای کاروانیان نه همین شیوه و فاست      بر کاروان دشت بلا گریه‌ها رواست  
 فرمود شاه دین که کنون عزم کربلاست      ماتم فکند رحل اقامت دمی که خواست  
 بانگ رحیل قافله سالار کربلا  
 از کربلا چه گویمت ای بی خبر خبر      کرب و بلا سرشته در آنجا به یکدگر

صد دفترش به ذکر از آثار یک اثر      شد کار این جهان ز وی آشفته تا دگر  
 در کار آن جهان چه کند کار کربلا  
 ای دل بر آر ناله و افغان ز دست چرخ  
 بر خویش پاره ساز گریبان ز دست چرخ  
 چون شرح غم دهم به محبان ز دست چرخ  
 گویم چه سرگذشت شهیدان که دست چرخ  
 از خون نوشته بر در و دیوار کربلا  
 این طرفه جرحه‌ای است که نتوان چشیدنش  
 پیمانه‌ای است از غم و مشکل کشیدنش  
 باید گزیده‌ای ز برای گزیدنش  
 افسانه‌ای که کس نتواند شنیدنش  
 یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

### بند سوم

پنهان به سینه ناله بود از برای کی  
 بشکست زهره رادف و طنبور و چنگ و نی  
 شد جام جم ز زهر لبالب به جای می  
 چون شد بساط آل نبی در زمانه طی  
 آمد بهار گلشن دین را زمان دئی  
 ای دل به خواب غفلت و آسایشی مدام      عیشت تباه راحت و عشرت تو را حرام  
 تنها نه این سراچه دل یافت انهدام      یثرب به باد رفت به تعمیر ملک شام  
 بطحا خراب شد به تمنای ملک ری  
 آه از دمی که بهر نبرد مخالفین      بنشست مهر برج امامت به اوج زین  
 بهر وداع آخر و دیدار واپسین      سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین  
 چون دختران نعش به پیرامن جُدی

پس آه برکشید شه بی کسان قوم    کایا بود کسی که شود هم عنان قوم  
 با خود نیافت جز غم حسرت کشان قوم    نه مانده غیر آن کسی از یاوران قوم  
 نه زنده غیر آن تنی از همراهان حی  
 چون شاه دین ز شورش این واژگونه طشت  
 از هیچ سو ندید معینی به طرف دشت  
 با صد خروش نزد شهیدان روانه گشت  
 آمد به سوی مقتل و بر هر که می گذشت  
 می شست ز آب دیده غبار از عذاروی  
 زانسان فتاده دید چه آن شاه کم سپاه    جسم برادران و عزیزان به قتلگاه  
 با چشم خون فشان ز درون بر کشید آه    بنهاد رو به روی برادر که یا اخاه  
 در بر کشید تنگ پسر را که یا بُنی  
 ای نونهای گلشن جان کز ره وفا    کردی درین زمین بلا جان خود فدا  
 بعد از تو خاک بر سر این دهر پر جفا    غمگین مباش کامدت اینک از قفا  
 دلشاد دار میرسمت این زمان ز پی  
 شاهی که عقده ها ز دل دوستان گشود    سیل سرشک بر رخ چون ارغوان گشود  
 کرده وداع و جانب میدان عنان گشود    آمد به سوی معرکه آنگه زبان گشود  
 گفت این حدیث و خون ز دل آسمان گشود

### بند چهارم

کای ناکسان ز اُمت دون فطرت نبی    ناکرده شرم از حق و از حضرت نبی  
 یکسو شده ز بندگی و خدمت نبی    منسوخ شد مگر به جهان ملّت نبی  
 یا در جهان نمانده کسی ز اُمت نبی  
 یا رب چه اُمتند همین قوم بد سیر    نه بر حذر ز محشر و نه عدل دادگر  
 در سینه ها ز کینه دل سختشان حجر    ما را کشند و یاد کنند از نبی مگر  
 از اُمت نبی نبود عترت نبی



ای بی حیا گروه گروه مخالفین پوشیده چشم از ره اسلام و شرع و دین  
از بغض و از عناد وز آیین ظلم و کین حقّ نبی چگونه فراموش شد چنین  
نگذشته است این قدر از رحلت نبی

یارب چگونه کار به ما تنگ کرده اند اندیشه نی ز نام و نه از ننگ کرده اند  
بر صید آهوی حرم آهنگ کرده اند اینک به خون آل نبی رنگ کرده اند  
دستی که بود در گرو بیعت نبی

چون اهل کوفه جور و جنایت کسی نکرد  
زین گونه ظلم بی حد و غایت کسی نکرد  
از عترت رسول حمایت کسی نکرد

یارب تو آگهی که رعایت کسی نکرد  
در حقّ اهل بیت نبی حرمت نبی

در موقف حساب چه گویند روز حشر در معرض عتاب چه گویند روز حشر  
با مالک الرقاب چه گویند روز حشر این ظلم را جواب چه گویند روز حشر  
بر کوفیان تمام بود حجّت نبی

با دشمنان دین بود اکنون جهاد ما باشد نجات امت عاصی مراد ما  
ناکرده شرم قوم عنید از نژاد ما ما را چو نیست دست مکافات داد ما  
گیرد ز خصم حکم حقّ و غیرت نبی

زان ناکسان مجال خطابش کسی نداد  
گوشی به گفتگوی صوابش کسی نداد  
زان قوم سر به پای رکابش کسی نداد

بس گفت این حدیث و جوابش کسی نداد  
لب تشنه غرق خون شد و آبش کسی نداد

بند پنجم

صیاد حادثات به دوران کمین گرفت

بهر شکار ره به غزالان چین گرفت

از آب دیده گوهر و درِ ثمین گرفت

چون تشنگی عنان ز کف شاه دین گرفت

از پشت زین قرار به روی زمین گرفت

هان مرغ روح از قفس تن پریده باد      خون شفق ز دیده گردون چکیده باد

زین ماجرا سپهر گریبان دریده باد      پس بی حیایی آه که دستش بریده باد

از دست داد دین و سر از شاه دین گرفت

دردا که چرخ کینه در اسلام تازه کرد      رسم جفا به زمره ناکام تازه کرد

آیین جور از طمع خام تازه کرد      داغ شهادت علی ایام تازه کرد

از نو جهان عزای رسول امین گرفت

تا خصم خون آل نبی آشکاره ریخت

گردون به دامن از مژه خود ستاره ریخت

سیلاب خون ز مردمک از یک نظاره ریخت

بر طشت مجتبی جگر پاره پاره ریخت

پهلوی حمزه چاک ز مضراب کین گرفت

گردید شاه دین چو ازین باده جرعه نوش

دردی کشان میکده یکسر شده ز هوش

برخواست از نهاد سماواتیان خروش

از خاک خون ناحق یحیی گرفته جوش

عیسی ز دار راه سپهر برین گرفت

در کربلا چه رایت شه گشت جلوه گر      روح الامین دو دست مصیبت بزد به سر

بر خواست از زمین و زمان بانگ الحذر      گشتند انبیا همه گریان و بوالبشر

بر چشم تر ز شرم نبی آستین گرفت

طوفان غصه سطوت جم را به باد داد      برق نفاق باغ ارم را به باد داد

رسم ستم عرب و عجم را به باد داد      هم پای پیل خاک حرم را به باد داد  
هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفت  
آه از دمی که با تن صد چاک آن جناب  
غلطان به خون خود شد و اشکش شده حباب  
خنجر ز خنجرش شده آن لحظه کامیاب  
کردند پس به نیزه سری را که آفتاب  
پوشید از سحاب رخ خویش در نقاب

### بند ششم

دردا که ساختند لعینان نابکار      اسب جفا به جسم امام بزرگوار  
بر نیزه رأس پاک شهیدان شد استوار      شد بر سنان کین چه سر شاه تاجدار  
افکند آسمان به زمین تاج زر نگار  
در خلد زین معامله زهرا گشود موی  
هم حور عین ز گریه دو نرگس نمود جوی  
جبریل در فغان ز ملایک ربود گوی  
افلاک را ز سیلی غم شد کبود روی  
آفاق را ز اشک شفق سرخ شد کنار  
بر زخم دل چو ناوک فولاد خصم رفت  
صبر و سکون ز خنجر جلاد خصم رفت  
تا چرخ بانگ شادی و فریاد خصم رفت  
از خیمه‌ها ز آتش بیداد خصم رفت  
چون از درون پردگیان بر فلک شرار  
افغان که بر اعادی دین باج داده چرخ  
بر خصم تخت و مملکت و تاج داده چرخ

بر کرکسان وظیفه ز دَرّاج داده چرخ

عریان تن حسین و به تاراج داده چرخ

پیراهنی که فاطمه‌اش رشته بود و تار

چشم سپهر دیده اسیر بلا بسی      بس نازنین نهال گرفتار هر خسی

لیکن چو اهل بیت ندید است بی کسی      نگرفته غیر بند گران دست او کسی

آن ناتوان که ز آل علی ماند یادگار

یارب چه شد به حال پریشان اهل بیت

شد قرعه بلا همه بر جان اهل بیت

پژمرده هر گلی ز گلستان اهل بیت

رخها به خون خضاب عروسان اهل بیت

گشتند بی جهاز به جمّازها سوار

افغان ز درد و رنج یتیمان بی پدر      فریاد از غریبی نسوان در به در

خیل کبوتران حرم زار و بسته پر      این یک شکسته خار اسیریش بر جگر

وان یک نشسته گرد یتیمش بر عذار

چون عترت رسول خدا گشت بی پناه      کرده فکار ماهی و مه راز اشک و آه

اموال گشته غارت دونان دین تباه      کردند رو به کوفه پس آنگه ز خیمه گاه

وین خیمهٔ فلک شده از آهشان سیاه

## باب هشتم: چهل معجزه باهره جناب امیر المؤمنین علی

ایما اگر ز تیغ دو پیکر کند علی	روی زمین تمام مسخر کند علی
گر دست اقتدار برد سوی ذوالفقار	خود آشکار شورش محشر کند علی
بهرام بوسه بر سُم دلدل زند اگر	پرخاش با سپهر مدور کند علی
بتواند آنکه سطح مقعر ز آسمان	از یک اشاره سطح مقعر کند علی
شاهان کنند شیوه غلامی قنبرش	گر التفات جانب قنبر کند علی
شش ماهه بود اژدر صد ساله بر درید	در مهد ناز چاره اژدر کند علی
گر مصطفی ز معجزه شق القمر نمود	حکم رجوع بر شه خاور کند علی
خیر البشر به رفرف اگر پای بر نهاد	معراج خویش دوش پیمبر کند علی
ناهید شد به حکم حق اندر سرای او	تا اقترا ن به زهره ازهر کند علی
رمحش سماک را به سمک آورد فرود	گر خصمی دُراری و اختر کند علی
حوت زمین ز صولتش افتد به روی خاک	گر دشمنی به قلزم اخضر کند علی
پیش از ظهور بوالبشر از سیلی ادب	رخسار دیو اسود و احمر کند علی
در عهد نوح و ورطه طوفان چو ناخدا	کشتی پی نجات شناور کند علی
از منجنیق و آتش سوزان دهد خلاص	گر یک نظر به زاده آذر کند علی
از رود نیل در گذراند حکیم را	بر قبطیان هلاک مقرر کند علی
از یمن او عروج به گردون کند مسیح	بر چرخ چارمش سر و سرور کند علی
باد و بساط و تخت سلیمان و شاهیش	از بهر وی تمام میسر کند علی
سرگشتگان امت خیر الانام را	خود رهبری به طوبی و کوثر کند علی
با ازدها مکالمه در حلّ مشکلات	از فضل حق به عرشه منبر کند علی
نیروی دست و بازو و زور یداللهی	ظاهر ز کندن در خیبر کند علی

در چاهسار بنر علم با گروه دیو	جنگ و جدال از پی داور کند علی
هنگام بدر و غزوه احزاب و هم احد	حسن جهاد بین که به کافر کند علی
بنگر به حرب خندق و عمرو بن عبدود	کوشش که با همان سگ ابتر کند علی
وقت عطا ز جود و سخا بذل بی حساب	از خاتمی و از زر و گرهر کند علی
خلق جهان طفیل رسولند و اهل بیت	قسمت نعیم و نار به محشر کند علی
بر دامن علی ولی هر که دست زد	وی را به هر دو کون مظفر کند علی
آن را که التجا به علی برد و آل او	بر مسند مراد مصدر کند علی
ذیل ولای شاه تو ای دل ز کف مده	کت دوحه امید مثمر کند علی
توفیق جو به منقبت شاه اولیا	تا بزم خاطر تو منور کند علی
گر شور عشق تشنه لب فیض سازدت	خود باده وصال به ساغر کند علی
تا خلوت دل است سرای خیال دوست	تا باغ جان ز مهر معطر کند علی
معمور باد خاطر احباب چون بهشت	ایام خصم تار و مکدر کند علی
تا ذکر خیر آل علی زیب محفل است	تا عرش راز طنطنه زیور کند علی
داعی ز ظل مرحمتش باد سرفراز	او را به هر دو نشاء توانگر کند علی

**خاتمه:** در بیان بعضی از اشعار مناسب احوال اهل روزگار از قبیل قطعات و رباعیات

و ...

با خرد گفتم که شاید چون تو رهبر داشتن

واز وجود فایض الجود تو زیور داشتن

نکته نغزی بگو با من که اندر گوش جان

از بها آن را توان چون در گوهر داشتن

سفتن اسرار دانش از تو زیبد ای حکیم

چون تو را در قلمز فکرت شناور داشتن

لؤلؤ لالای حکمت چون تو را در مخزن است

باید از بهر من از رأفت مقرر داشتن

عقل دور اندیش چون کرد استماع این مقال

گفت سازم مطلبی چون سکه بر زر داشتن

نکته ای گویم تو را کان کیمیای اعظم است

مر تو را به از بسی گوگرد احمر داشتن

چیست دانی نکته مخزون بگویم با تو فاش

بایدش پاس از لثیمان بد اختر داشتن

گر تو می خواهی جلال و جاه و عز و اعتبار

هم ز تشریف سعادت جامه در بر داشتن

دولت ملک ابد همواره کردن پایمال

ننگ از سلطانی این هفت کشور داشتن

بایدت دست تو لّی زد به دامن شهی  
 کت بود لازم ز مهرش دل منور داشتن  
 شهریار نامدار و خسرو عرش اقتدار  
 آنکه باید احترامش چون پیمبر داشتن  
 آنکه نور پاک او با نور احمد یار بود  
 گشت ملهم مصطفی او را برادر داشتن  
 آنکه پیش از خلقت آدم به جبریل امین  
 داد تعلیم ادب از بهر داور داشتن  
 آنکه خیل انبیا را داد از غمها نجات  
 نصرت نوح و خلیل از آب و آذر داشتن  
 آنکه نیست از قهر و سطوت دست دیو پر غریو  
 نیز دفع شرزه شیر از بهر مادر داشتن  
 آنکه شد از منهج الطاف و از اعطاف وی  
 حضرت سلمان خلاصی از غضنفر داشتن  
 آنکه پیش از آنکه باید جلوه در صلب پدر  
 چوب خشکی ایزد از یمنش مثمر داشتن  
 آنکه از اعجاز نور او درخت آورد نار  
 خورد ابوطالب وزان نطفه محمّر داشتن  
 آنکه آمد گوهرش را کعبه مانند صدف  
 شهره آفاق شد زین گونه گوهر داشتن  
 آنکه نام نامیش از نزد یزدان شد علی  
 وه سزد زین نام عالم را معطر داشتن  
 وانکه شیر علم نوشید از زبان مصطفی  
 نیست حاجت منت صلصال و کوثر داشتن



آنکه او را تربیت در حجر و آغوش نبی  
 بارک الله کز چنان شه سایه بر سر داشتن  
 آنکه علم خضر و موسی نزد علم آن جناب  
 هست همچون قطره نزد بحر اخضر داشتن  
 آنکه آمد اعلم امت به قول مصطفی  
 بلکه علم و دانش هر چار دفتر داشتن  
 شهر علم آمد نبی حیدر در آن شهر بود  
 خلق را باید گذر در شهر از در داشتن  
 آنکه کرده جان فدای جان احمد بارها  
 نی همین تنها به جایش جا به بستر داشتن  
 آنکه از چرخ سیم ناهیدش آمد در سرا  
 تا قرینش زهره زهرای ازهر داشتن  
 آنکه سبطین نبی ابطحی را والد است  
 زببدش دو گوشوار عرش انور داشتن  
 آنکه اندر آیت تطهیر حق وی راستود  
 کز همه ناپاکی و رجسش مطهر داشتن  
 آنکه آمد آیت تبلیغ در شانش فرود  
 ایزدش بر مردمان رأس و مصدر داشتن  
 آنکه نصّ هل اتی آمد گواه جود او  
 بر خود ایثار مساکین را مکرر داشتن  
 آنکه قول لا فتی الا علی در وصف اوست  
 زان ثبات و صبر کاند در حرب کافر داشتن  
 آنکه بعد از لا فتی لا سیف وصف تیغ اوست  
 قبضه وی را سزد تیغ دو پیکر داشتن

آنکه شمشیرش برای تارک گردنکشان  
 می‌سزد نام نهنگ و کام اژدر داشتن  
 آنکه اندر بدر و احزاب و احد از پر دلی  
 کافران را کرد مستأصل ز کیفر داشتن  
 آنکه از یک ضرب تیغش عمرو و عتتر کشته شد  
 منفعّل ارباب کفر از عمرو و عتتر داشتن  
 آنکه خیبر را گرفت از زور بازوی یلی  
 در ز خیبر کنند و در جای اسپر داشتن  
 آنکه چون بر فرق مرحب راند از کین ذوالفقار  
 شد ملک مأمور زیر تیغ شهپر داشتن  
 گر نه جبریل امین می‌داشت شهپر زیر تیغ  
 کی توانستی بنی جان روح در بر داشتن  
 ای امام اولین از زمره اثنا عشر  
 خامه را زبید ز ذکر مشک ازفر داشتن  
 حجت حقّ بر خلائق ای شه مردان تویی  
 از ورع و زهد و تقوی بی حد و مر داشتن  
 کیست چون تو کز کمال رأفت و جاه و جلال  
 در نگین دنیا و دین یکسر مسخر داشتن  
 نیست مانند تو در هنگام طاعت عابدی  
 نیست ممکن چون تو این سطح مقعر داشتن  
 عرش معراج نبی دوش نبی معراج تو  
 زیبدت وحی الهی جمله از بر داشتن  
 قائل قول سلونی کیست غیر از حضرت  
 کیست جز تو حکم بر خورشید خاور داشتن

بانی اسلام گردیدی و دین مصطفی  
 هادم بتخانه و بت قمع کافر داشتن  
 ای موالی دست از دامان این شه بر مدار  
 نیز مهر عترت مولای قنبر داشتن  
 نامه مؤمن معنون باشد از مهر علی  
 حدّ هر کس نیست این عنوان به دفتر داشتن  
 بحر دین را کشتی آمد مهر هر هشت و چهار  
 حبّذ الله این چنین کشتی و لنگر داشتن  
 کی میسر اهل محشر را گذشتن از صراط  
 بی ولای حیدر و اولاد حیدر داشتن  
 با ولای شاه دین از پل تو را باشد عبور  
 ورنه باید منزل اندر زیر معبر داشتن  
 داعیا اندر تولی کوش تا یابی نجات  
 از جفاهای بد اندیشان ابتر داشتن  
 دشمنان شاه دین را لعن کن بی حدّ و مر  
 بایدت گر طاعت خلاق اکبر داشتن  
 تا فلک را از در اری باشد این نور و فروغ  
 تا زمین را باید این طاق مدوّر داشتن  
 جام عیش و ساغر عشرت محبّان را به کام  
 دشمنان را زهر و غم در جام و ساغر داشتن

### دو بیتی (با قافیه حروف تهجی)

ای خسرو گردون خدم ای والی والا      ما راست به خدام جناب تو تولی  
 اندر حرم کعبه تو را هست ولادت      آن همچو صدف باشد و تولوّلو لا

\*\*\*

ای آنکه تویی بهر نبی یار و مصاحب      حبّ تو بود بر همه کس لازم و واجب  
فرض است بر احباب که تا عرض نمایند      در بارگه جود تو حاجات و مطالب

\*\*\*

ای آنکه ولای تو بود افضل طاعات      مدح تو ثوابش بود افزون ز عبادات  
گر صفحه افلاک شود دفتر فضلت      نبود به جز از رقعهای از فضل و کمالات

\*\*\*

ای خلقت افلاک جهان را شده باعث      ایجاد همه کون و مکان را شده باعث  
شد هر دو جهان محض طفیل تو هویدا      نورت ز ازل عالمیان را شده باعث

\*\*\*

ای آمده از افسر و هاج تو را تاج      دوش نبی الله تو را آمده معراج  
از سطوت بازوی تو و آن تیغ دو پیکر      دادند غلامان تو را پادشهان باج

\*\*\*

ای نور جبین تو فروزنده چو مصباح      در دهر ولای تو نجات همه اشباح  
خوش آنکه ز تشریف ولای تو بیاراست      جان و دل ازین سلسله در عالم ارواح

\*\*\*

ای زندقه و کفر ز تکبیر تو منسوخ      وای طاعت طاغوت ز تدبیر تو منسوخ  
در بت شکنی رشک خلیلی تو بلاشک      آتشکده از شعله شمشیر تو منسوخ

\*\*\*

ای شیر خداوند احد یاور احمد      جز تو که بود نایب و سالار محمد  
گر مرشد جبریل نمی گشت جنابت      کی یافتی از درگه حق دولت سرمد

\*\*\*

ای کام نیالوده به اقسام لذایذ      حک کرده ز طومار هوس نام لذایذ  
زین مانده بر نان جوین کرده قناعت      بشکسته خم خواهش و هم جام لذایذ

\*\*\*

ای آنکه تویی روز جزا ساقی کوثر      مخصوص لوا باشی و هم صاحب افسر

یک جرعه از آن باده که ساقیش تو باشی      جوید ز تو این ماح افسرده به محشر

\*\*\*

ای از همه خوبان جهان ذات تو ممتاز      هم صاحب اعزازی و هم مظهر اعجاز  
همراز نبی بودی و گفتی نبی الله      من راز نگفتم به علی گفت خدا راز

\*\*\*

ای آنکه ز ایمای دو ابروی مقوس      خوش راتق و فاتق شده در دیر مسدس  
هر کس ز تو یکسو شود و غیر گزیند      حق هشته و گوساله پرستیده دگر کس

\*\*\*

ای تیغ تو شایسته هر کافر سرکش      از کوه شکوهت دل اغیار مشوش  
آمد نظر مرحمت غیرت فردوس      باشد غضب و قهر شرر بار تو آتش

\*\*\*

ای خادم درگاه تو جبریل به اخلاص      میکال و سرافیل تو را معتقد خاص  
در بحر شناسائی تو واله و حیران      گر واهمه صد دهر کند غوص چو غواص

\*\*\*

ای کرده ازین زال فریبنده تو اعراض      در زهد و ورع کیست به مانند تو مرتاض  
اموال و حطام و سر و جان بذل نمودی      در راه رضای حق و بی منت و اغراض

\*\*\*

ای رشته ایجاد به زنجیر تو مربوط      هم سلسله عدل به تدبیر تو مربوط  
گردون چو غزالی است که او صید تو باشد      قوس و قزحش هست به نخجیر تو مربوط

\*\*\*

ای انفس و آفاق ز آلائی تو محفوظ      گر دیده محبان ز تولای تو محفوظ  
مهر تو متاعیست که بی مثل و نظیر است      ما مشتریانیم ز کالای تو محفوظ

\*\*\*

ای منفعل از روی تو خورشید ملّمع      آفاق ز انوار جبین تو مشعشع  
جز دوستی و مهر و ولای تو به کونین      چیزی نبود بهر محبان تو انفع

\*\*\*

ای آنکه به شأن تو بود آیت تبلیغ      هنگام سخا منفعل از بحر کفت میغ  
در عرصه ناورد ایسا سرور مردان      جز تو که سزاوار به آن مرکب و آن تیغ

\*\*\*

ای چون صدف از گوهر تو کعبه مشرف      شد دوستیت فرض بهر شخص مکلف  
جز تو که بود ساقی کوثر به صف حشر      بر باده کشان بخش از آن میکده قرقف

\*\*\*

ای آنکه ولی حق و نایب مطلق      از نام خداوند بود نام تو مشتق  
شد دوستی عترت و اولاد کرامت      از لجه این بحر بر آفات چو زورق

\*\*\*

ای زیر نگین تو همه ملک و ممالک      خدام تو جبریل و همه خیل ملایک  
احباب تو را تاج نجاتست به تارک      اعدای تو در هر دو جهان خاسر و هالک

\*\*\*

ای آنکه امامی تو پس از احمد مرسل      بعد از نبی الله توئی افضل و اعدل  
تو قاسم جنات و جحیمی به صف حشر      دیوان حساب است به سوی تو محوّل

\*\*\*

ای بر همه خوبان جهان سرور و اقدم      چون فخر رسل ذات تو بر جمله مقدم  
گر نور وجودت نشدی باعث ایجاد      افلاک نبود و نشدی خلقت آدم

\*\*\*

ای نامه مؤمن به ولای تو معنون      لوح و قلم از وصف کمالات تو الکن  
مداح تو ایزد بود آنگاه پیمبر      توصیف جلال تو کند دوست و دشمن

\*\*\*

ای فاتح خیبر شده از قوت بازو      وی کشته شمشیر تو بس رستم و برزو  
از ضرب حسامت چو شدی خصم دو نیمه      یک مو نشدی بیش و کم از وزن ترازو

\*\*\*

ای محرم اسرار حق از خاطر آگاه      از علم و عمل هادی هر اعمی و گمراه  
مابی بصر آن را بکن از لطف هدایت      بر منهج و راهی که به جنت رود آن راه

\*\*\*

ای آنکه بهر مؤمن دین دار امیری      هستی وصی احمد و او را تو وزیری  
شایسته اقلیم جلالی تو به کونین      خواهیم ز کرم مدحت داعی بپذیری

\*\*\*

ای با خبر از کیف و کم عالم بالا      بر مسند دانش نبود همچو تو والا  
حقا که به مرآت ضمیر تو عیان است      اسرار ز ماضی و ز مستقبل و حالا

### در مصیبت امیر المؤمنین علیه السلام

مصطفی با دل افگار عزادار آمد	آه آیین چه مصیبت که شرر بار آمد
حور با نوحه از این حادثه خونبار آمد	حضرت فاطمه در خلد سیه در بر کرد
تا زمین شیونش از گنبد دوار آمد	تاج افکند ز سر حضرت جبریل امین
لاجرم از مژه چون ابر گهربار آمد	گشت میکال سراسیمه ازین درد و الم
اشک افواج ملک لؤلؤ شهور آمد	صور ماتم به دل زار دمید اسرافیل
خون دل از مژه ثابت و سیار آمد	خیل قدسی همه با محنت و غم گشته قرین
هر یکی با الم و درد گرفتار آمد	محرمان حرم قدس شده نوحه سرا
هم گرفتار الم جعفر طیار آمد	حمزه را چاک شد از خنجر عدوان پهلوی
پاره پاره جگر از ساغر سرشار آمد	مجتبی ساغر سرشار مرارت نوشید
زین عزا تشنه شمشیر شرر بار آمد	شاه مظلوم حسین آنکه گل باغ نبی است
خون دل از مژه بی خود و هشیار گشود	این چه ماتم که ز دل طاقت و آرام ربود

### بند دوم

آدم خاکی و حوّا شده زین غم نالان

نوح با نوحه شد از گریه قرین طوفان

آتش افروخته اندوه به سامان خلیل  
 گشته تسلیم قضا صد چو ذبیح قربان  
 سوخت از صاعقه غصه سرا پای کلیم  
 گشت مدهوش مسیحا به چهارم ایوان  
 گشت یعقوب ز غم معتکف بیت حزن  
 رفت یوسف به حسیض چه و کنج زندان  
 کرب و اندوه و بلا بهره ایوب آمد  
 یونس اندر شکم حوت به آه و افغان  
 خضر و الیاس به بر کرده لباس ماتم  
 گشته هر یک به بیابان جنون سرگردان  
 داد بر باد سلیمان نبی بخت و بساط  
 خاتم و تخت رها کرده سوی اهرمان  
 عرش چون فرش ازین حادثه بر خود لرزید  
 قلم از لوح فرو ماند به کلک دو زبان  
 سر به سر کون و مکان جمله عزادار شدند  
 گشت آشوب هویدا به همه کون و مکان  
 ماتم کیست کز آن خیل رسولان زارند  
 اوصیا را همگی دیده ز حسرت گریان  
 این چه ماتم که نمانده است به دل طاقت و تاب  
 کایناتند از این آتش جانسوز کباب

### بند سوم

یا رب این ماتم عظمی ز کدامین بشر است  
 که از آن شعله غم در دل هر خشک و تر است



چشم افلاک ازین واقعه خون می‌گرید  
 متحیر به فلک زهره و شمس و قمر است  
 اولیا را همگی خاطر افسرده و زار  
 هر یک از خیل و صیین زالم خون جگر است  
 ابر در گریه و رعد است به افغان و خروش  
 شورش اندر همه آفاق و همه بحر و بر است  
 همگی ارض و سما گشته به زاری مشغول  
 مایل اندر یم و هم مرغ هوا نوحه گر است  
 خون زند موج ز هر گلبن و هر خار و خسی  
 صوت جان سوز هزاران چمن با اثر است  
 موج زن قلزم زخار وزین صرصر غم  
 کشتی صبر به گرداب هزاران خطر است  
 ماتم کیست که از سوز و گذار و شررش  
 برق حسرت به همه بقعه و کوه و کمر است  
 گویا ماتم شاه‌یست که جبریل امین  
 بنده درگه آن خسرو والا گهر است  
 خسرو کون و مکان صاحب شمشیر دو سر  
 مؤمنان را شه و مولا و امیر و سرور

### بند چهارم

ماتم شیر خدا حیدر صفدر باشد  
 آنکه داماد نبی صهر پیمبر باشد  
 ماتم زوج بتول است و پسر عم رسول  
 راکب دلدل و هم خواجه قنبر باشد

آنکه از ضرب حسامش شده اعدا مقهور  
 و از دو انگشت یلی فاتح خیبر باشد  
 آنکه هنگام سخا بهر عمیقست کفش  
 و آنکه در عرصه کین رشک غضنفر باشد  
 آنکه در خانه حق بوده ولادت او را  
 آنکه هم خوابه او زهره ازهر باشد  
 آنکه او والد سبطین نبی الله است  
 آنکه او وارث پیغمبر اطهر باشد  
 آنکه از بعد نبی هست امام بر حق  
 قاسم نار و جنان شافع محشر باشد  
 صاحب تاج و لوا دوستیش باب نجات  
 دوستان را همگی ساقی کوثر باشد  
 آنکه از خون سرش گشت محاسن رنگین  
 قاتلش زاده ملجم سگ کافر باشد  
 در مه روزه شب قدر به محراب نماز  
 کشته از ضربت آن پست بداختر باشد  
 زین عزا ملک و ملک جن و بشر وحش و طیور  
 همه در ناله و آهند به هر دهر و دهور

### بند پنجم

آه ازین ماتم جان سوز که دلها خون شد  
 دیده چرخ برین از غم او جیحون شد  
 مقصد آیت تبلیغ امام بر حق  
 آه کز خون سرش عارض مه گلگون شد

اکمل و افضل اخیار ز بعد احمد  
 با شهادت ز همین دار فنا بیرون شد  
 حسنین از المش جامه جان چاک زده  
 طالع زینب و کلثوم ز غم وارون شد  
 دوستان خاک مصیبت همه بر سر کردند  
 شیعه تا حشر به اندوه و الم مقرون شد  
 دشمن و دوست ازین داهیه شد نوحه سرا  
 مرد و زن سینه زنان غمزده و محزون شد  
 نیر ساطع افلاک جلال و اعزاز  
 چهره پوشید و در خاک نجف مدفون شد  
 گشت با آدم و بانوح قرین در تربت  
 غیرت جنت فردوس همان هامون شد  
 بقعه پاک نجف گشت مزار شه دین  
 لاجرم از شرفش خاک به از گردون شد  
 بار الها به حق آنکه در آن مدفون است  
 هم به آن بقعه که از فیض و عطا مشحون شد  
 کز کرم جانب این خیل عزا دار نگر  
 خاصه داعی که بود ماح آل حیدر

### قصیده (روز شهادت امام حسین علیه السلام)

ای عزیزان روز قتل نور چشم مصطفی است  
 این زمان روز عزای خامس آل عباس است  
 کشته شد سبط عزیز حضرت خیر البشر  
 سرور دین قره العین علی مرتضی است

کشته شد در کربلا فرزند خیر المرسلین  
 آنکه دلبند و سرور سینه خیر النَّساست  
 کشته شد یاران حسین تشنه لب در دشت کین  
 مادرش زهرا پدر حیدر برادر مجتبی است  
 آه از آن ساعت که بی یاور بماند آن شهریار  
 گفت آیا یک معینی یآوری از بهر ماست  
 کس نداد او را جواب از کوفیان و شامیان  
 کس نگفتا کین جوان فرزند شاه انبیاست  
 جای نصرت تیر بارانش نمودند آن گروه  
 دید از هر سو خدنگ اشقیا سویش رهاست  
 یک طرف آواز طفلان آمد آن شه را به گوش  
 از زمین بانگ و خروش العطش سوی سماست  
 یک طرف عباس و عون و قاسم و اکبر قتیل  
 جمله یاران و عزیزان همچو قربانی فداست  
 سوی میدان دید و جسم کشتگان نظاره کرد  
 قتلگه را دید کز خون همچو شطّ نینواست  
 آه سوزان از دل غمگین برآورد آن جناب  
 گفت یا رب بنگر این طغیان که از آل زناست  
 آه از آن ساعت که اصغر را به میدان برد و گفت  
 کای جماعت گر دهید آبی به این طفلک رواست  
 مادرش را شیر در پستان نمانده از عطش  
 جرعه آبی چشانیدش که دردش بی دواست  
 گر گنهکارم من مظلوم برزعم شما  
 نیست کودک را گناهی فارغ از جرم و خطاست

ناگهان تیری ز شصت کین لعینی کافری  
 بر گلولی نازکش افکند کاین آب بقاست  
 شاه از حلقوم وی آن ناوک کین برکشید  
 گفت یارب این چه جور است و چه ظلم اشقیاست  
 رفت و اصغر را به دست شهربانو داد و گفت  
 طفل تو سیراب ز آب کوثر و جام لقاست  
 آه از آن ساعت که بیمار حزین دشت کین  
 با تن تب دار بهر حرب قامت کرد راست  
 شاه مظلومان روانش دید سوی حربگه  
 گفت نسلم از تو باقی تا به هنگام جزاست  
 بازگرد ای جان من هستی تو از من یادگار  
 محرم اهل سراق هستی و این بی خفاست  
 پس سپرد او را امامت هم امانت از علوم  
 گفت بعد از من شه ذوالمن هوادار شماست  
 بعد بدرود زنان و خواهران و دختران  
 دید طفل وی سکینه هر دو چشمش پُر بُکاست  
 بوسه زد بر عارضش او را تسلی داد و گفت  
 رأفت حقّ با تو غمخوار و پرستارت خداست  
 این بگفت و سوی میدان شهادت رخ نمود  
 ذوالفقارش بر کمر گویا که شاه لافتاست  
 بر رجز خوانی گشوده لب که ای قوم دغا  
 جدّ من احمد بود کو حضرت خیر الورااست  
 بضعه ختم رسل زهرا مرا مادر بود  
 والد ماجد مرا شاه سریر هل اتی است

ای جماعت کیست در نام و نسب مانند من  
 این همه عدوان و ظلم و جور بر من کی سزاست  
 ره دهیدم تا روم سوی فرنگ و زنگبار  
 درگذشتم زین ممالک مُلک دنیا بی بهاست  
 جمله را چشم شفاعت هست از جدم رسول  
 دشمنی با عترت وی شیوه آل زناست  
 حجت خود کرد بر آن فرقه ناکس تمام  
 کی به سنگ خاره تأثیری ز آب با صفاست  
 بود سنگ خاره آن دلهای سخت کافران  
 آب روشن آن کلامی کز شهید کربلاست  
 پند چون سودی نبخشید از غریب تشنه لب  
 شد مهیای جهاد آن شه که حکم کبریاست  
 کشت چندان زان لعینان کان گروه کفر کیش  
 الحذر گویان بگفتند این مگر شیر خداست  
 پس خروش الامان تا گنبد افلاک رفت  
 جمله گفتندی به یکدیگر که هنگام فناست  
 گر حسین بن علی یک حمله دیگر کند  
 تن غبار سمّ اسبان است و سرها زیر پاست  
 ابن سعد بی مروّت بانگ زد بر آن گروه  
 در میان گیرید او را کان هژبر اندر و غاست  
 دور آن شه را گرفته کافران پرگار وار  
 همچو یوسف کان میان خیل گرگان مبتلاست  
 آن تن نازک که از باران نگاهش داشتند  
 تیر باران مخالف شد پیمبر در کجاست

با چنین احوال مشغول جهاد و جنگ بود  
 تشنه و عطشان در آن وادی که زینسان ماجراست  
 ناگهان از هاتف آمد یک ندای یا حسین  
 یاد کن عهد الست این لحظه هنگام و فاست  
 شاه بگذشت از مصاف و تیغ کرد اندر غلاف  
 گفت اکنون این سر و این خنجر شمر دغااست  
 بار الها حق آن خون به ناحق ریخته  
 حق مذبوحی که او مقتول خیل اشقیاست  
 حق هر یک از شهیدان کاندرا آن خونخواره دشت  
 جان فدا اندر رکاب کشته گلگون قباست  
 حرمت کلثوم و زینب با همه خیل اسیر  
 خاصه سجّاد آنکه او یعقوب آل مصطفی است  
 کز گناه دوستان و شیعیان بگذر ز لطف  
 سیما داعی که شغلش مدحت آل عباس است  
 تا که بهر این عزاداری کمر بر بسته سخت  
 جنّ و انس و هم ملایک کاندرا این ماتم سراسر است  
 بهره جمع محبّان فرّ و اقبال و ظفر  
 زان اعدا حسرت و محرومی و رنج و عنا است

### اندرز (پارسی سره)

خودی را واگذار و با خدا باش	خدایو و خسرو فرمانروا باش
اگر خواهی جهان زان تو باشد	به یک رنگان کویش آشنا باش
اگر جویی بهشت و دستگاهش	بیفکن دستگاه و بی نوا باش
دل از یاد خدا می باید آباد	از او در یوزه کن نزدش گدا باش
برای رستخیزت جوی پاسخ	به بیم از پرسش چون و چرا باش

اگر گندم فروشی جو نما باش	به یکسو افکن این افسون و سالوس
به بینش ای برادر کیمیا باش	سراغ کیمیا تا چند گیری
پرستار گروه پارسا باش	پرستی گر خداوند یگانه
پی خشنودی او پا به جا باش	اگر بینی تو زاری مستمندی
به جا آور ز بدبختی رها باش	نمازی و نیازی نغز باید
گدای خسرو خیر گشا باش	به دامن شهنشاهان بزن دست
برای دشمن وی نارسا باش	شهی کو هست داماد پیمبر
به مهر سروران داور ستا باش	ستایش کن به داور خاکسار <sup>(۱)</sup>

### اندرز ....

که طاعت بود بهر عقبی زراعت	جوانا جوانی بکن صرف طاعت
خدا را بکن بندگی و اطاعت	بکن ترک لهو و لعب ای برادر
که تا روز محشر کنندت شفاعت	بزن دست بر دامن چارده شه
که فاسد نگردد متاع و بضاعت	ز جرم و معاصی پرهیز اکنون
که باشد پسندیده از استقامت	بضاعت عملهای خوبست و نیکو
ز عرض نیاز و نماز جماعت	مساجد به طاعات معمور فرما
که نیکوتر آمد ز هر وقت و ساعت	سحرگه تهی ساز پهلوی بستر
بکن توبه از هر گنه با ندامت	دوگانه به جا آر بهر یگانه
کز آن فیضها باشدت بی نهایت	ز سرچشمه چشم اشکی بیفشان
که تا در نمانی به روز قیامت	به دنیا بکن چاره کار خود را
ادا کن گه قدرت و استطاعت	حقوق خدا و حقوق خلائق
که ضامن شده بهر دعوت اجابت	خدا را بخوان گاه و بیگه
ز ذکر و ز فکر و دعا و تلاوت	مکن کاهلی باش جویای فضلش

۱- اگر چه تخلص این بنده داعی است در این شعر خاکسار آورده به جهت آنکه لفظ داعی عربی است و خاکسار هم ابتدای امر تخلص حقیر بوده و آن لفظی فارسی است.



خضوع و خشوع و حضور دل و جان	بدان لازم اندر نماز و عبادت
به مفلس عطا بخش از جود و احسان	که اهل بهشتند اهل سخاوت
مکن ترش روئی ز گفتار سائل	حذر کن ز امساک و بخل و لئامت
گر افزونی نعمت باید از حق	بکن شکر هر نعمت و هر عنایت
ز اخلاص در جویبار توکل	بده ظاهر و باطن را طهارت
عزیزا گذر کن به سوی مقابر	پی عبرت و نیز بهر زیارت
نگر جانب رفتگان از کِه و مِه	که بر ملک تن مور آورده غارت
.....	.....
الهی ببین سوی داعی ز رافت	براتی بفرما بهر یک زیارت
.....	.....

### در توحید و نبوت (بی نقطه)

عادل و عالم کل احوال	داور ملک و ملک هم مه و سال
کردگار همه افلاک سما	حاکم حکم مه و مهر و سها
درک اوهام ورا امر محال	کلک ادراک ورا واله و لال
ماسوی آورد و روح دمد	روح در گوهر مطروح دمد
آدم آورده و حوا کامل	کرده گل مردم و در مردم دل
لوح دل ساده و هم آماده	هر هوس را که صلا در داده
هر هوس را که هوی داده صلا	دل طمع کرده و رد کرده ولا
گهر سرّ ولا در دل مرد	صله ها داد و عطاها آورد
وه که آورده ولا لاله گل	آورد لاله گل لؤلؤ مل
حاصل مل همه علم آمد و حلم	کار مل سود عمل آمد و علم
هر که را سرّ ولا داور داد	علم ملک و دگر عسکر داد
همه در دام مراد مالک	در ره حکم سراسر سالک
سرور کل رسل لعل و گهر	کرده اعطا همه معدوده درر

دور او را همه دم کرد الهام	در واسطه همواره کلام
در ره ما سر سود اسوده	کاهل حال آمده گرد آلوده
دردها در همه سو حاصل او	وصله وصله دو ردا واصل او
در عمل راه رو مرد سگال	داده دل کرده وداع اموال
درد او را و دوا داده حصول	سائل آمد امر احد را مسئول
سکه مهر و ولا را مسکوک	ما حصل در دل او اهل سلوک
ما سوی الله در احصا معدوم	صدر او محو دگر سطح علوم
درک کرده همه سر علام	دل او مطلع اسرار کرام
راح ده در ره الله واصل	کامل و مکمل و عادل عامل
وارد او را رسد او را اکرام	کام دل مالح و املاح کلام
ورد آسا ملک آورده سرود	داعیا سحر حلال معدود

### بحر طویل

بارک الله قلم صنع حکیم ازلی صانع بی چون صمد لم یزلی آنکه ز انوار جلی نور  
تجلی به ظهور آورد نور ز نور آورد خواندش از لطف به طاها و به یاسین کندش صدر  
نبیین که به نام است محمد شه معروف به احمد مددش بخشد و پیغمبری و خسروی  
معجزه و کشف کرامات مقامات به رخ مه به جبین مهر به قد طوبی گلچهر معنبر بود از  
موی معطر ز دو گیسوی مقوس ز دو ابر و عرقش مشک عبیر است و بشیر است و  
نذیر است و شه عرش سریر است مسیحالب و موسی کف و داود به الحان و از آن  
پادشهی یافت سلیمان و سزد یوسف کنعان دهدش خط غلامی که بود بدر تمامی انا  
املاح ز جمالش انا افصح ز مقالش به سرش افسر و هاج بود صاحب معراج گرفته ز  
شهان باج شه تخت لعمرک که بر افراخته در هر دو جهان تاج و لوا را.

ای طفیل تو سپهر و مه و مهر و همه سیاره و ثابت که بود صاعد و هابط فلک و هم  
ملک و کرسی و لوح قلم و عرش و دگر فرش و تمام ملکوت و جبروت حجب و عالم  
لاهور و دگر مرکز ناسوت و هم از اوج و حضیض کره خاک هم افلاک قضا و قدر

روز و شب سال و مه صبح مسا صیف شتا دار بقا جام لقا کوثر جنّات دگر حور و  
قصور دگر از رشح ظهور ز سراینده طیور نغمات خوش مرغان خوش الحان نعم  
نامتناهی که ز دربار الهی شده اکرام به هر خاص و به هر عام دگر خیل رسل مرسل نا  
مرسل کامل دگر اکمل که مسلسل به جهان آمده و کرده ادا حجّت فرمان خدا را.

سرورا تاج ورا ای نبی هاشمی امّی مکّی توئی آن سید اختیار که از لعل درر بار گهر  
سفتی و گفتی که از آن پیش که موجود شود عالم و آدم به ده و چار هزار از سنوات  
متوالی بُدی این نور من و نور علی در کنف رأفت تسبیح کنان هر دو به هم توأم یک  
نور مکرم که خداوند معظم جسد بوالبشر آورد پدیدار ز خاکی که بُد از طینت پاکی و  
به او روح عطا کرد در آن تعبیه فرمود همان نور ملمّع که ز پیشانی او گشته مشعشع به  
همان واسطه مسجود ملک گشت مطاعی ز فلک گشت بشد منتقل آن نور ز صلبش به  
دگر صلب که تا آمده در صلب شریفی که بُدی جذّ من آن زاده هاشم پس از آن صلب  
دو قسمت شده قسمی که ز من بود بشد نقل به عبدالله از آن من به ظهور آمدم و قسم  
علی شد به سوی صلب ابوطالب و او گشت هویدا شناسد احدی غیر خدا منزلت و  
رتبه ما را.

ای ز شقّ القمرت شقّ دل اعدا و ز فتح ظفرت رعب هویدا نمودی ید بیضا ز انفاس  
مسیحا وش تو مرده شد احیا شب مولود توبت گشت نگون بتکده ویران کشیشان  
شده مدهوش شد آتشکده خاموش نگونسار همه تخت سلاطین و شده لال خواتین  
عمل سحر بشد باطل و کاهن شده عاطل ز شهنشاه عجم شرفه ایوان متزلزل که فرو  
ریخت به ساحل ز عرب بود سماوه شده جاری و فراوان ز عجم دجله و دریاچه ساوه  
که پرستیده شدی خشک شد و هم نمکستان ز سما نور و ضیا ساطع و گردیده از آن  
تیر شهاب از همه سولامع و از مزده این واقعه طیموس شه ماهی دریا شده در رقص و  
شعف ناک ملایک شده مشعوف در افلاک دگر روح نبیین شده خوشحال و فرستاده  
برو تحفه صلوات ز اقبال و سرودند تحیات و ثنارا.

ای ز اندازه فزون وصف جلال تو و انوار کمالت زهی از لطف عمیم تو و هم خلق  
عظیمت یم مّواج فتوّت به کتف مهر نبوّت به کفت سنگ به تسبیح و به تقدیس الهی

زده انگشت تو ده چشمه روان گشته کماهی بشدی شیر مسخر که عدوی تو بشد  
 طعمه آن نیز مطیع تو درختان به بیابان به بر تو شتر آمد به تظلم دگر آهو به تکلم همه  
 اشیا شده منقاد و ز خلعت بفرستاد خداوند یکی سفره در آن نار بهر نار بُدی پوستی از  
 لؤلؤ و یک پوست ز سیم دگر از زر چه بخوردید تو و حیدر از آن حیدر صفدر بر بود  
 سه انار از جهت فاطمه و نور دو چشمان حسن آنگاه حسین آمده از راه ابوبکر و عمر  
 بوی خوش نار شنیدند که از رایحه مشک فزون بود پیرسید ابابکر از آن بوی که آیا چه  
 شمیم است که از خلد نسیم است علی دست درآورده به جیش که یکی نار به بوبکر  
 دهد حضرت جبریل ز جیش بر بود و متفحص شده سلطان ولایت اثر از نار ندیده  
 شده مقرون متعجب به مدینه شده در حجره زهرا که به ناگاه به همراه بدید آن سه انار  
 خوش مطبوع بهشتی و عطا کرد به زهرا و به سبطین تو ای فخر رسل آمده دادی خبر  
 از بردن آوردن جبریل همان نار که آن میوه بُد از گلشن فردوس وز آن می نخورد غیر  
 نبی و وصی و عترت اطهار که این زمره سزایند ز فردوس عطا را

\*\*\*

مرحبا صاحب اسری و رسول دو سرا آنکه به فرمان جلیل آمده جبریل بیاورد براقی ز  
 بهشتش که بُد از نور سرشتش به همان توسن مرغوب شده راکب و پویان سوی  
 مطلوب ز بطحا به سوی مسجد اقصی شد و از مقدم آن یافت صفا بیت مقدس شه  
 اقدس سوی محراب عبادت شد و بر خیل رسل کرده امامت همه گفتند درودش لب  
 جان بخش به بدرود گشوده شده بر فوق براق به نظر طاق و رواق فلکی عازم معراج و  
 به سر تاج و به یک لحظه به اول فلک آمد پی تقبیل رکابش همه افواج ملک نعت  
 جنابش بسرودند از آنجا ز سپهری به سپهری به مثال مه و مهری و ز هفتم فلک  
 افراشته بیدق شه مطلق به سوی سدره و خیل ملکوتی ز ملایک به دعای گویی آن شاه  
 ممالک نه بُدی طاعتشان غیر دعا بر همه اشیاع محبان علی حیدر کرار که سالار  
 وصیین کرام است و ولی است خدا را و وصی نور هدی را.

حبذ الله شهنشاه کباری که شد از غاشیه داریش سرافیل معظم شده از خدمت وی  
 حضرت جبریل مکرم جلو اسب براقش شده میکال چو شاطر همه کزوبی و قدسی به

رکابش شده حاضر به جمالش شده ناظر همه جا اسب به پرواز به مانده شهپاز که تا آمده جائی که بد از نور حجابی و سبحانی به همانجا متوقف شده جبریل و پیرسید شهنشه که جدایی سبیش چیست بگفتا که مرا رخصت بالاتر از این نیست که گر در گذرم یکسر مو آتش قهر آید و سوزد پر و بالم پس از آنجا شده تنها به حجابات و مقامات و سراق که ز عرش است و برای قدمش فرش به گوش آمدش آواز که ای بنده ممتاز بخواه آنچه تو را باید و شاید شه دین دست برآورده طلب کرد نجات از جهت اُمت عاصی زادانی و اقصای و نوید آمدش از بهر خلاصی و بسی را ز نهانی شدش القاسه هزارش ز مناقب همه در شأن علی بن ابی طالبش اصغا که علی بعد نبی افضل و هم اکمل و هم اورع و هم اشجع و هم اعلم و هم ازهد و اسخی بود از عالمیان فضل وی احصا بتوان گر بتوانی کنی احصا عدد ریگ و حصارا.

بشنو شیعه کنون شمه ای از منقبت شیر خدا صهر پیمبر علی آن ساقی کوثر ولی الله غضنفر شه اقلیم ولایت دُر دیهیم هدایت مه افلاک کمال اختر اقبال و جلال آنکه محیط کرم و پادشه محترم و مولدش اندر حرم و سید و سالار امم باشد و فرزند ابوطالب فرخنده مناقب اسد الله یدالله بتول است و راهمسر و سبطین رسولش دو پسر آنکه بلافضل و صیّ نبیّ و نایب خاصش بود اول ز امامان مبین است که با تخت و نگین است دگر حبل متین است دُر کعبه صدف شحنة ایوان نجف قدوة اقطاب سلف مخزن اسرار شرف پادشه من عرف و لو کشف و نور فروزنده و یکتا گهر از جوهر ارزنده که از یمن نفس مرده پوسیده کند زنده و از فیض نظر غیرت خورشید و سهارا. هست منقول که آن زوج بتول و وصیّ خاص رسول و شه اورنگ قبول آنکه نبی لحمک لحمی به حقش گفته و بس گوهر مدّاحی وی سفته و هم آیت تبلیغ بشأنش شده نازل به غدیر خم و در بیعت او آمده مردم به یکی روز به مسجد شده بر منبر و می گفت سلونی که یکی سائلش از مسکن جبریل پیرسید نظر کرد شه و دید به سوی فلک و خیل ملک مشرق و مغرب همه آفاق بفرمود تو خود روح امینی که درین بزم مکینی به همان لحظه نهان شد ز نظر سائل و یاران متعجب شده گفتند بفرما که چه سَر است علی سفت لالی که همین شخص ز جبریل پیرسید و مکانش نظر افکنده بدیدم

ملکوت همه اطباق سماوات دگر جمله زمین و طبقات انفس و آفاق ندیدم اثرش  
گشت عیان آنکه خودش روح امین است خبر دادم و او گشت ز هر دیده نهان تا که  
ازین معجز و هم کشف و کرامت کند آگاه شمارا.

حیدرا صفدر لشکر شکنا بوالحسنای که ز شمشیر دو سر ملت اسلام عیان ساختی و  
رایت ایمان تو بر افراختی و تاختی آن دلدل صرصر روش برق وش اندر صف هیجا  
و به میدان و غا گرم پی رزم اعادی به همه کشور و وادی و شکستی تو به هر حمله  
مردانه بسی لشکر و بستی سد بربر به مثل سد اسکندر و در بثر علم کرده دلیرانه  
مصافی که شدت دیو مسخر ز دو انگشت ز جاکنده در خیبر و پل ساخته

بر معبر و بس شیر دلان را ز شجاعان عرب طعمه شمشیر نمودی و در افکنده ز مرکب  
ز غضب حارث و مرحب شده مقتول حسام تو هشام و پس از آن جبلة و هم عمر دگر  
عنتر و پس عمرک بن عبدود کافر و زان ضرب ثواب ثقلین است تو را هم احد و بدر و  
حنین است تو را فتح حرم کسر صنم سیف و علم حسن شیم جود و کرم لوح و قلم  
جمله تو را هست مسلم توئی آن کس که به جان کرد مواسات رسول دو سرارا.

در شب غار رسول مدنی کرد فرار از حرم مکه تو در بستر او خفتی و گفتی که کنم جان  
به فدا تا که سلامت رهد آن سید والا شده جبریل دگر حضرت میکال مخاطب ز بر  
رب که به ما بین شما هست اخوت ز ازل گشته مقرر که بود عمر شماها یکی افزون ز  
دگر یک بنمائید بیان آنکه کدامین ز شما می دهد افزونی عمرش به برادر شده گویا که  
الها صمدا هر یکی از ما به حیاتی و به عمری که به ما گشته عطا خوشدل و شادیم  
نداریم روا بهر دگر یک ز خدا وحی رسید آنکه چرا همچو علی قدوه اخیار نباشید که  
ما بین وی و ختم رسل هست اخوت ره اکرام پیموده و او را به خود ایثار نموده سر و  
جان کرد فدای وی بگذشته ز جان تا به سلامت رهد احمد بروید از ره تعجیل پی  
حفظ جنابش بنمائید حراست که گزندی به وجودش نرسد آن دو ملک آمده از بهر  
نگهداری و گفتند ز یک حسن مباهات کند حق به تو بر خیل ملایک زهی ای شیر  
معارک که سپردی ره تسلیم و رضا را.

ای که مدّاح تو ایزد بود و سید لولاک دگر جمله ملایک که فزونند ز ذرات و به تسبیح

مواظب همه جویند تقرب به ولای تو و هم دوستی عترت اطهار تو و اندر طلب مغفرت از بهر محبتان تو هم لعن بر اعدای تو شد دوستیت طرفه ثوابی که به آن هیچ گنه می نرساند ضرری دشمنیت هست گناهی که به آن هیچ ثوابی ندهد سود نبودی اثر از دوزخ اگر خلق بدندی همگی ز اهل ولای تو و جنت نشدی خلق اگر کلّ خلایق بُدی اعدای تو در قبضه تو هست کلید همه جنّات و مقالید ز دوزخ به صف حشر ندائی رسد از دوست تو را کی ولی ما علی عالی اعلانما جملگی احباب خودت را به نعیم ابدی واصل و اعدای بد اختر به سقر داخل و قسمت کنی آن لحظه به فرمان خدا جنت و هم نار که هستی تو قسیم و برسانی به بد و نیک جزارا و سزارا.

خسروا کیست که مدح تو تواند کند انشا توئی آن شاه و خدیوی و همان خسرو کامل که فضایل بودت بی حد و اندازه که گر سر به سر اشجار قلم گردد و آب همه سرچشمه و دریا و مطر جمله مداد و طبقات فلک هفت زمین کاغذ و طومار دگر انسی و جَنّی و ملایک همه گردند نویسنده و کاتب نتوانند که در عمر جهان عשרی از اعشار و یکی راز هزار از عدد منقبت و فضل کمال بنویسند جلال تو نه آنست که در حیّز تحریر و بیان آید و در حیطة او هام بگنجد شده قائل به نبی مطلبی آنکه خداوند عطا کرده علی را ز فضایل که نیاید به شمار و به حساب از جهت کثرت و بسیاری آن صاحب صبر است و شکیب و ورع و تقوی و تسلیم و توکل دگر آئین تواضع کرم و جود و سخا زهد و خضوع و صفت شکر هم اعلم بود و اکمل و اشجع به ثنایش همه قرآن شده ناطق بود آن حجت یزدان به خلایق به امامت به ولایت به وصایت به خلافت شده منصوص چنان کامده مخصوص به اسرار عجایب که تواند کندش وصف غرایب بنگر قدر و بها را.

واصف قدر تو خالق بود و نیز خلایق ز محبّ و ز عدو دشمن و هم دوست چه از زمره اسلام و پرستنده اصنام و همه خیل بشر مؤمن و کافر شقی و متقی و فاضل و جاهل دگر از ناقص و کامل ز اعدای و موالی و چه از حاکم و والی چه از اصناف طوایف چه صناید و معارف چه موافق چه مؤالف چه ز پاکان موحد چه ملاعین و ملاحد چه ز گوساله پرستان همین اَمّت و اتباع عمر بانی بدعت چه ز عثمانی و

سفیانی و مروانی و آنکه اموی شیعه و سنی حنفی مالکی و حنبلی و شافعی و اشعری و معتزلی فرقه عباسی و اثنا عشری غالی و آنگاه نصیری و دگر ناصبی و خارجی و هر متعصب دگر از قاطبه بنده و آزاد چه از خاص و چه از عام ز هر ملت و هر نام همه معترف فضل تو باشند و مقرّند به عدل تو و اقرار نمایند به جاه و به جلال و به کمالات تو هم کشف و کرامات جنابت دگر از بذل و هم از جود دگر بخشش و اوصاف جوانمردی و همت هم از اوصاف فتوت دگر از رحم و مروّت دگر از کوشش و هم جنگ جهادی که نمودی به ره دوست شدی راه سیر عهد و وفارا.

ای که مخدوم جهان و شه ذی شأن و مطاع همه آفاق و بلادی ز خطا و ختن و روم و فرنگ و عربستان و خوزستان چه ز هند و دگر از سند چه از مصر و دگر کوفه و هم شام و حلب جمله رئیسان و دهاقین و زروستا و ز احشام ز تورانی و ایرانی و افواج خراسانی و از کابل و سیستانی و مجموع تبایع ز یمن حمیریان مغربیّان مشرقیان آلکه جیحون و نواحی و نجاشی حبشی زنگی و اشراف فرنگی و ارس کُرد و لُر و غزنوی و سنقریان غزغزبان ترکمن و ازبک و اعیان سلاطین ز گیلان و ز سلجوقی و تیموری و گردنکش قبیچاق ز خوارزمی و قلماق هم از گرجی و شمخالی و در بند دمر قاپی و شیروان و ولایات جزایر چه ز ماجار و نصاری و مجوسی و مسلمان همه اکناف اقالیم سرانندیب و سمرقند و بخارا.

شهریارا به بر عالمیان هست مسلم ز همه خاصّه و عامه و اهل کتاب و همه ارباب ملل جمله اصحاب که تو بعد نبی اشرف افراد بشر هستی و هم اشجع و اعلم ز نبیین و وصیین حکما و فضلا و فقها صد چو فلاطون بود از حکمت تو مات و شده محو تو بقراط و به شاگردی تو روح امین گشته سرافراز و ز تعلیم تو ممتاز به هر علم توئی افضل و اکمل چه ز احکام شرایع ز همه امت سابق چه ازین امت لاحق توئی آگاه ز گذشته و آینده و هم حال و ز مجموع علوم فلکی و ملکی توده غبرا و دگر گنبد خضرا و دگر عرش الی فرش دگر تخت ثری علم بلایا و منایا ز حیات و ز ممات و ز شناسائی حقّ مبدأ میعاد هم از برزخ و هم جنّت و هم نار بهشتی و دگر دوزخی و هر که بود ساکن اعراف دگر علم کلام الله تفسیر هم از سبع مثانی که ز شرحش تو به هفتاد



شتر بار توانی بنمودن ز نوشتن دگر از دانش تورات و زبور و صحف انجیل و طوامیر  
 سماوی و دگر مصحف زهرا و هم از جفر و ریاضی و طلسمات و نجوم دگر اعداد  
 دگر رمل هم از هیئت و نیرنج و فسون دانش اکسیر دگر صنعت هاروتی و ماروتی و  
 وزن جبل و کیل بحار و عدد ریگ بیابان و شمار همگی قطره باران و مساحات و  
 مسافات ز ارض و ز سمارا.

بعد نعت ولی حقّ شه مطلق بشنو مدحت سبطین امامین همامین ادیبین لبیبین نجیبین  
 خطیبین فصیحین ملیحین عقیقین لطیفین تقیین نقیین دو شهزاده کونین حسن نیز  
 حسین قره عینین نبی را دو گل باغ و دو ریحانه و سبطین ولی را دو نهال چمن و  
 روشنی دیده و شبلین دو نور بصر حضرت زهرا دو سرور دل و هم سینه انسینه حورا  
 که دو آویزه عرشند و دو شاهنشاه فرزند و دو نیر ز سپهرند دو رشک مه و مهرند دو  
 فرزند رسولند و دو دلبنده بتولند و دو پرورده آغوش یدالله دو زیب بر رو دوش نبی  
 الله بجنبانیدن گهواره اشان حضرت جبریل امین خادم و میکال ملازم ملکان ملکوتی و  
 گروه جبروتی همه در ذکر ثنا خوانی و اوصاف بزرگی و جلال و عظم شأن کمالات و  
 جمال و حسب و هم نسب و مرتبت و منزلت رتبه و مقدار و سخا و کرم و جود و عطا  
 عهد و وفانور و بها تقوی و زهد و ورع و کشف و کرامات دگر فضل و مقامات و  
 شجاعت ز جهاد و ز شهادت ز عبودیت و طاعت ز صیانت ز ملاحه ز فصاحت ز  
 بلاغت که خدا داده به ایشان به سر آرند همه صبح و مسارا.

نبی ابطحی اندر حقّ آن هر دو شهنشاه بفرموده که من دوست ایشانم و هم دوستم او  
 را که بود دوستشان زانکه دو ریحانه من این دو جوانند که آقای جوانان بهشتند دو  
 پاکیزه سرشتند بتول آمده یک روز به نزدیک رسول اشک چه لؤلؤ به رخس جاری و  
 گفت ای شه بگزیده باری حسنینم شده از خانه برون نیست علی حاضر و دل در بر من  
 گشته مشوّش نبی الله بفرمود میندیش ازین رهگذر ای جان پدر هست نگهدار همان  
 ایزد دادار پس آنکه به دعا دست برآورد شده روح امین نازل و گفتا که مخور غم دو  
 سرور دل و دو روشنی دیده تو هر دو به هم متفق و رفته سلامت به فلان موضع و از  
 جانب یزدان دو فرشته به نگهبانیشان گشته مقرر شه اطمینان روان گشته و اصحاب به

همراه رسیدند بدانجا که همان هر دو سرافراز بدندی ز ره ناز به خواب خوش و در گردن هم دست در آورده ملک آمده از چرخ فلک بال بگسترده و پوشانده همان تازه نهالان جنان را و دو آسایش جان را نبی الله حسن را به سر دوش مبارک بگرفتند و حسین آمده بر دوش ملک هر که همین دید بینداشت که هر دو به سر دوش رسولند به پیش آمده ز انصار یکی گفت که ای شاه اولوالامر و اولوالعزم یکی زین دو پسر را تو به من ده که سبکبار شوی گفت تو بگذار که ایشان دو بزرگند به دنیا و به عقبی و بود بهتر از ایشان پدر هر دو هم امروز بگویم صفت خویشان تا که شناسند خلائق ز دو شهزاده بهارا.

شاه لولاک به مسجد شد و آمد سوی منبر ز پس حمد الهی و زر افشان شده فرمود که ای خلق شما را دهم آیا خبر از مهتر و بهتر ز همه عالمیان از جهت جدّ و دگر جدّه بگفتند بلی گفت که ایشان حسنینند که جد همچو رسول الله و جدّه چه خدیجه بود آیا بدهم من خبر از بهتر مردم ز پدر نیز ز مادر همه گفتند بلی گفت که هستند حسین و حسن ایشان پدری همچو علی فاطمه مادر دهم آیا خبر از بهتر خلق از جهت خالو و هم خاله بگفتند بلی گفت که باشند حسین و حسن ایشان که بود خالو شان قاسم فرخنده که فرزند رسول است بود خاله اشان زینب کبری که بود دختر پیغمبر والا هم آیا خبر از خوبتر و بهتر ناس از جهت عمّ و دگر عمّه بگفتند بلی گفت حسین است و حسن جعفر طیار بود عمّ بود بنت ابوطالبشان عمّه که را غیر حسین و حسن این گونه نسب باشد و والا به حسب باشند و آن کس که بود دوستشان اهل بهشت است و بود دشمنشان دوزخی و دشمن حقّ هان حسنینند که نور حرمینند و امام ثقلینند مه اوج کمال و شه اورنگ جلالند برو لمعه بدرند به گیسو شب قدرند غمین ساخته از ماتم خود عرش علارا.

آه و فریاد ز بیداد لعینان که ز کین خنجر بزّان زده بر ران حسن کرده سراپرده او غارت و بنموده جسارت به شیخون به غلامان وی کشته بسی یاور و انصار و محبان وی و رفته سوی موصل و دادند در آن شهر به وی زهر ز حقّ خواست شفا یافته صحت دگر آن دون شقی کور دمشقی به کف آورده عصائی که سنانش بدی از آهن و گفتا که به زهر

آب بدادند بیامد ز ره عمد سوی مسجد شهزاده حسن بود به یاران به سخن نوک عصا  
را بنهادی به زمین تا که به جائی که بدی پای شهنشاه مبین هشته بران پشت قدم زود  
فرو برده به قوت ز درون حسن آهی به فلک رفت بیفتاد و من از هوش به هوش آمده  
از درد شده بیخود و مجروح شدش پای مبارک بگرفتند همان کور لعین را که نمایند  
قصاصش شه بگزیده بفرمود کر آن دست بدارید که در ظاهر و باطن بود آن کور وزان  
داد ستانم به قیامت پس از آن ناله و فریاد همی کرد از آن درد همی گفت به هر جا که  
روم محنت و اندوه و عنا رو به من آورده و از کینه اعدا نرهم ساقی دوران دهم جام  
بلا را.

آه از آن سوده الماس که اسماء بد اختر بخورانید به آن سید و سرور به شب بیست و  
هفتم ز صفر جملگی احشا و جگر ریخته در طشت ز حلقوم همان بی کس مسموم در  
افتاده به خاک آن گهر پاک چنان ناله بر آورد که از سوز غمش مرغ دل انسی و قدسی  
شده بریان شه مظلوم حسین آمده زد بر سر و عمامه بیفکند و نظر کرد و عیان دید که  
رنگ رخ انور ز برادر چه زمرد شده یاد آمدشان هر دو حدیث شب معراج بفرمود  
حسن جد کبارم شب اسری شده در سیر بهشت و خبر آورد که بر منزل هر مؤمن  
شایسته شدم واقف از آن جمله به هم متصل و پهلوی هم بود دو قصر متعالی یک از  
آن سبز ز یک دانه زمرد دگری سرخ ز یک دانه یاقوت ز جبریل پرسیدم از آن گفت  
همان قصر زمرد ز حسن باشد و آن کوشک ز یاقوت منور ز حسینست از آن ره که  
حسن زهر دهندش شودش چهره به مانند زمرد رخ تابان حسین از دم شمشیر و سنان  
احمر و خونین شود سرخ چو یاقوت همین قصه بفرمود و دُر اشک فرو ریخته حضار  
و به کیوان شده افغان دل احباب ز غم خون شد و احوال حسن باز دگرگون شده از  
زینب و کلثوم به عیوق شده شیون و بر فرق زده قاسم نو خاسته افراشته از آتش دل  
شعله جواله رسانیده به گردون علم شور و نوا را.

شیعه هشدار شنو ذکر غم ماتم شاه شهدا جان جهانش به فدا تعزیتش دار به پاگریه کن  
و خاک به سر اشک بریز از بصر و آه بر افلاک رسان تا به قیامت کند آن شاه شفاعت ز  
برای تو و فردوس بود جای تو یاد آر زمانی که بشد کربلا منزل آن شه سپه کوفی و

شامی سر ره بسته به وی آب فراتی که دد و دام بنوشیدی از آن منع نمودند و در ظلم گشودند عیالش شده از تشنه لبی در غش و در العطش اطفال زوی یاور و انصار شهید ره او کشته و در خون خود آغشته پس آنگه همه خویشان و تبارش دگر اخوان فگارش دگر اولاد و عزیزان به رکاب از سر جان جمله گذشتند چه عباس جوان ماه بنی هاشم و آنگاه علی اکبر و قاسم سر خود بر کف و هم سینه هدف ساخته یک یک شده در معرکه جان باخته و داغ الم بر جگر شاه شهیدان بنهادند هم از چشم زنان چشمه خوناب گشودند امان از دل کلثوم دگر زینب محروم دگر مادر زار علی اکبر و اصغر دگر آن طفلک بی مثل و قرینه که بدش نام سکینه که تواند که دهد شرح یکایک غم و درد شهدارا.

آه و فریاد زمانی که پی رخصت جنگ آمده عباس به نزد شرف ناس شهش گریه کنان اذن عطا کرده و شد سوی سرآورده و بنمود وداع همگی مشک بدو داده سکینه که ایا ماه مدینه به سفر می روی آبی ز برای من لب تشنه بیاور که عطش کرده کبابم برسان بر لب تفیده خشکیده تو یک جرعه آبم شده عباس دلاور به صف لشکر اشرار برابر طلب آب نمود و همه در منع فرودند عنان تافته از قهر سوی نهر گرفتند سر راه به آن شاه برآورد حسام از کمر و کرد روان سوی سقر جمع کثیری به لب شط فرات آمده برداشت کفی آب بنوشد که به یاد آمدش از تشنگی بی کس مظلوم دگر عترت محروم همان آب ز کف ریخته و مشک پر از آب نمود و به سوی خیمه روان گشته که تا آب رساند به لب تشنه لبان حمله نمودند به وی از همه جانب پسر شاه نجف حیدر غالب بخروشید و بزد نعره بمانند غضنفر زدی و کشتی و افکندی از آن فرقه کافر که لعینی سگ ابتر ز کمین جسته و از بازوش افکنده ز کین دست یمین حضرت عباس همان مشک به دوش چپش افکنده و شمشیر همی راند که ناگه دگری دست چپش نیز بیفکند به دندان پس از آن مشک نگه داشته می راند ز پا مرکب همت که مگر آب رساند به سکینه که به ناگاه یکی ناوک پرتاب به مشک آمد از آن آب فرو ریخته بر خاک ز بس زخم که بر جسم شریفش زده بودند در افتاد ز مرکب به ندا گفت که دریاب مرا ای پسر ساقی کوثر که به سقای تو دادند کنون جام لقارا.

آه کز ماتم عباس خروش از همگی اهل حرم رفته به کیوان و شه تشنه بگفت انکسر  
 ظهري چون ابر بهاران شده گريان و به پيش پدر آمد علي اکبر که مرا رخصت ميدان  
 بده ای سيد و سرور که دل از غصه پردازم و جان در قدمت بازم و در حشر سرافرازم  
 و زين بيش نمانده است به من طاقت و آرام شه از جوی بصر اشک روان کرده  
 کشيدش به بر و عمه و هم مادر و خواهر بگرفتند عنانش شه دين گفت بداريد ز وی  
 دست که او هست مهيای شهادت به برش اسلحه آراسته برخاسته بر توسن اقبال شده  
 شور و غاراکب و نور رخس عرصه کين ساخت منور به رجز خوانی و نام و نسب  
 آغاز نموده متحير شده لشکر ز همان حسن و جمال و قد نورسته نهال و خط مشکين  
 به بناگوش و دو گيسوی مسلسل به سر دوش بگفتند تعالی الله از آن قادر ذو المن زهی  
 احسن که چنين عارض خورشيد و جبين غيرت ناديد بدین گونه فصاحت و ملاححت  
 به ظهور آورد اين نخل برومند مگر هست پيمبر، عمر سعد بگفتا که علي اکبر و فرزند  
 حسين است و راقرة عين است ز بس کار به وی نیک شده نامزدش ساخته ميدان و غا  
 را.

علي اکبر ز عدو خواست مبارز نمودند جسارت به مصافش زده خود را به صف  
 لشکر و افکند هياهو به جناح و به کمين ميمنه و میسره و قلب چنان کامده اعدا به فغان  
 ريخته سرها و بدنها به سر یکدگر و دشمن انبوه ز حربش بستوه آمده برگشت به  
 سوی پدر و گفت که ای شاه سرافراز اگر يافتمی قطره ای از آب برآوردمی از فرقه کفار  
 دمار آن شه اخيار نهادش به دهان خاتم و شهزاده مکيد و شده تسکين و دگر باره  
 برانگيخته توسن سوی ميدان و بر آن تيره دلان روز نموده چو شب و تيغ برآورده  
 همی کشت به حدی که ز کشته شده پشته که ناگاه سواران دو هزاران همه یکبار بر آن  
 حمله نمودند نژاد شه کراز چه آن ديد بغريد چه شيری که فتد در رمه از بیم حسامش  
 همه چون مور و ملخ بر سر هم ريخته و خون دليران ز قتالش به همان خاک در آميخته  
 فرياد و فغان رفته از آن عرصه به گردون و ز خون سيل روان جانب هامون و دگر باره  
 به نزد پدر آمد که شها تشنگی و رنج گرانی ز همين اسلحهام تاب و توان برد ز جان.  
 گفت مخور غم که ز کوثر دم ديگر بشوی سترخوش و سيراب از اين مژده عنان تافت به

میدان و در فکند تزلزل به همان معرکه از تیغ دو سر همچو علی حیدر صفدر که یکبار همه لشکر کفار بدان حمله نموده ز یمین و ز یسار آه که از طعن سنان متقذ بی دین ز سر زین بفکندش به زمین گفت که دریاب پسر را که گرفته ره اقلیم فنا را.

آه و صد آه که فرزندان حسن سرو چمن قاسم ناشاد پی جنگ جهاد آمده اندر بر عمّش که ایا شاه فلک جاه بده رخصت میدان که ز داغ و غم یاران ز دلم تاب و توان رفته شهبش گفت که ای ماه دو هفته تو انیس دل افگار حسینی و مرا نور دو عینی و چسان رخصت میدان دهمت رو به سوی خیمه میازار دل مادر زارت که بود زار و فگارت شده قاسم به سراپرده به یاد آمدش از رقعہ تعویذ که بر بازوی وی بسته پدر گفته که ای نور بصر چون غم و اندوه و ملالی و کلالی رسدت بی حد و پایان بگشا این خط و بر خوان به همان لحظه ز بازو بگشادش چو فرو خواند سوادش به همان بود رقم کای گل بستان الم همره عم چون به بیابان بلا معرکه کربلا منزل و مأوی بنمائی بنما جان به فدای عم مظلوم رشیدت بنما کوشش مردانه که سازند شهیدت که به بار آورد این واقعه گلزار امیدت به زمان بوسه زد آن خط و بیاورد بر شاه شهیدان شه دین نامه فرو خواند و ز دیده گهر افشاند و بفرمود که ای جان جهان در حقّ تو نیز مرا کرده وصیت شه مسموم سوی خیمه بیا تا که به جا آورم آن گفته و فرمان شده در خیمه و پوشاند و را جامه دامادی و فرمود به زینب که کند فاطمه را زینت و آراسته پیراسته پس خطبه فرو خواند در آن مجلس و عقد قمر و شمس به هم بسته و بسپرده به یکدیگر و گفتا که مبارک بود این شادی و این سور که باب تو مرا کرد وصیت که دهم نامزدت را به تو این لحظه تو دانی و عروست بسپر دم به خداوند شما را.

این چه سور است و چه شور است سپهرا که برانگیختی از جور و جفا کرده مبدّل به عزا شادی و دامادی قاسم که شد آن غمزده را حجله چو ماتمکده خون گشت خضابش به همان عهد شبابش دل احباب کبابش چو مبارز طلبیدند در آن عرصه رها کرد ز کف دست عروس و ز تعیش شده مأیوس همین خواست خرامد سوی میدان ز حیا دختر شاه شهدا دامنش آورده به کف ریخته دُر از صدف دیده بگفتش که ایا بن عم بگزیده جدائی بودت زود کجا می روی ای مقصد و مقصود تو را نیست وفا چیست

جفا گفت به پاسخ که ایا نور بصر هست شهادت به نظر باب توبی یاور و انصار درین ورطه گرفتار تو از دامن من دست بدار و بنگر خیرگی خصم بدانیش ستم کیش که این شادی و دامادیم افتاد به محشر پس ازین کرد و داعی به همه اهل حرم خواست رود جانب میدان شه دین جامه به شکل کفن آراست مرا و را و عمامه به سرش از دو طرف شقه در آویخته تحت الحنک آسا و مسلح بنمودش به سلاح و به کمر بست و را تیغ دو سر داد یکی نیزه به دستش به سوی معرکه گردید روان حضرت قاسم ز رخس عرصه منور شد و آن دشت چه خاور شد و گفتند اعادی همه احسن گل گلزار حسن گشته رجز خوان و شدش اسب به جولان و به یک حمله بیفکنند بسی دشمن خونخوار ز پیکار بس از کوشش بسیار سپرده ره اقلیم وفا را.

آه از آن لحظه که از هیچ طرف یار و مددکار و هوادار نماند از جهت عترت اطهار همه پردگیان آه برآورده و شیون شه مظلوم بفرمود که ای اهل حرم صبر نمائید و یتیمان مرا مادری و هم پدری کرده مبادا به سکینه کسی از کینه زند بانگ که دل در بر اطفال بود نازک و دیگر نخراشید ز ناخن رخ خود مو مگشائید و به تن جامه کسی چاک نسازد ولی از گریه و زاری نکنم منع که مظلوم و غریبید و گرفتار دگر بی کس و غمخوار دویدند زنان حرم و زینب و کلثوم و سکینه زده بر فرق و به سینه بگرفتند همه دامن آن شاه و برآورده خروشی که دل صومعه داران سما آمده در جوش شه تشنه لبان داد تسلی و شده راکب و رو سوی اعادی که خروش دگرش آمده در گوش پیرسید چه واقع شده گفتند که اصغر به هلاکت شده نزدیک ز بی شیری مادر که نمانده ز عطش شیر به پستان وی ای سید و سرور شه دین گفت علی اصغرم آرید به نزد من و آورده گرفتش به سر دست و به میدان شده گفتا که ایا قوم به یک جرعه آبی بنمائید ترحم به همین طفل که بی جرم و گناهست و ز سوز عطشش حال تباه است به ناگاه فکندند یکی تیر و به حلقوم همان کودک زار آمده و روح روانش به سوی شاخه طوبی شده شه ریخت به دامن ز مژه سیل بکا را.

بر کشید آه جگر سوز امام امم از حسرت تنهائی و از بی کسی اهل حرم سید سجّاد یکی نیزه ربود و به ره معرکه بشتافت تن از ضعف بلرزیدن و می خواست که جان بذل

کند بهر شهادت که شه تشنه بدیدش به فغان گفت که برگرد ایا جان پدر نسل من از تو به جهان ماند و تو محرم این غمزدگان باشی و باشی پدر جمله یتیمان به یتیمان پدری کن به سکنه نظری کن به سوی خیمه ببردش و بفرمود پس از من تو وصی منی و جمله ودایع بسپردش پس از آن اسلحه حرب بپوشید چهار آینه و جوشن داوودی و تیغ و کمر و هم سپر حمزه و عمامه پیغمبر و اسب در آورده به جولان و بیامد سوی میدان رجز آغاز بفرمود ز ذکر حسب و هم نسب و شرح مناقب ز خود و جد و پدر نیز ز مادر دگر از عم و برادر پس از آن سفت گهر آنکه بترسید ز حق آنکه شب تیره به روز آورد و روز به شب شخص بمیراند و هم زنده کند گر به خداوند شما را بود اقرار گذارید که برداشته اطفال و عیالم بروم جانب روم و حبش و چین و مسلم به شما باد عراقین دگر قطره آبی بچشانید به کام من و ذریت اطهار که لب تشنه و زارند که تاروز جزا عفو کند ایزد غفار شما را.

لشکر کوفی و شامی به تمامی ز کلام شه نامی برمیدند ز میدان همه گریان که به پیش آمده مشیت و عمر و شمر بداختر که ایا زاده حیدر تو تکبر بنه از سر که ستانیم ز تو بیعت و منقاد یزید بن معاویه شوی تا که ازین مهلکه یابی تو رهایی و ز کشتن برهی ورنه محالست تو را آب و شوی کشته شمشیر شه تشنه لبان لعنتشان کرده عمر بانگ به لشکر زده کورا هدف تیر نمائید به یکباره همه تیر رها کرده به سویش ز قضا جمله خطا گشته شه آمد به سوی خیمه و یکبار دگر کرد وداع همگی خواست رود سوی مخالف که بفرمود یکی شخص مهبیی ورا شکل عجیبی به یکی بوالعجب از اسب سوار آمده و کرد سلامش شه دین داده جوابش که تو کیستی ای مرد بگفتا که منم مهتر خیل پریان زعفر زاهد بودم نام و به سابق پدرم در چه بشر العلم از دست یداللهی باب تو مسلمان شد و بر جمله پری پادشهی یافت دگر بعد پدر مهتر آن قوم منم لشکر من هست درین بادیه گر اذن دهی با همه لشکر به جدال آیم و زین لشکر خونخوار براریم دماری شه ابرار بفرمود شهنشه که شما را نبود رخصت پیکار به انسان که شما جسم لطیفید و نبینند شما را و بود ظلم بگفتا که مصور شده بر صورت انسان و به ایشان به مصاف آمده هر کس که ز ما کشته شود با شهدا باشد و مغفور بفرمود جزاک



الله خیراً دلم از زندگی دهر به تنگ آمده برگرد تو زعفر بنما گریه به من زانکه هم  
امروز بیابم شرف فیض لقارا.

شه دین خواست مبارز به برش آمده یک شامی پردل به همان لحظه یکی نعره برآورده  
و زد گردن او را که سرش یکصد و پنجاه قدم دور بیفتاده و بنمود یکی حمله به لشکر  
که سراسیمه شده جمله و از دهشت تیغش بر میدند و بسی از تف شمشیر به دوزخ  
برسیدند که نامرد دگر بود دلاور بزد آن بانگ به لشکر که مرا هست لقب ابطحی و نام  
یزید است ببیند که چون کار وی این لحظه بسازم شده خورسند اعادی و یکی نعره  
برآورده ز شادی که همان کبر لعین خیره بیامد به مقابل شه دین بانگ زدش کی سگ  
جاهل تو مگر زاده حیدر شناسی که چنین خیره و گستاخ به نزدیک من آئی ز سخن  
دم نزد و تیغ برافراخت که شبل اسد الله بزد بر کمرش تیغ دو پیکر که به مانند خیار  
ترش از زین به دو نیمه زد و کردش به سقر واصل و برخواست غریو از همه لشکر شه  
دین سوی فرات اسب جهانید که شمر آن دد بی باک بگفتا مگذارید حسین آب خورد  
شربت آبی اگر آن نوش کند لشکر ما را نگذارد که یکی زنده بماند پسر شیر خدا بر  
صف اشرار زده از چپ و از راست همین گشت که چون برگ خزان سر به زمین  
ریخته آمد به لب آب و در آن مرکب خود رانده کفی آب به پیش دهن آورد که نوشد  
یکی آواز همین داد که تو آب بیاشامی و لشکر شده در خیمه کند غارت نسوان ز همان  
آب ننوشید و ز کف ریخت و برگشت به سوی خیم آن شه لب تشنه و دانست که بود  
آن سخن از مکر و بیایست ز کوثر کند افطار شده آماده فدارا.

آه و صد آه داعی که بدی باز پسین سرور دین کرده و با سید سجّاد بفرمود که چون  
سوی مدینه روی ای جان پدر از من مظلوم سلامی برسان سوی محبان که به هر وقت  
ببینند غریبی و کثیبی ز غریبی من و غربت و هم کربت من یاد نمائید به هر جا که ببینید  
شهیدی و دگر کشته زاری و به خون غرقه فکاری ز من غرقه به خون گشته مظلوم  
بیارید به خاطر چه دمی آب خوشی نوش نمائید کنید از لب لعل و جگر تشنه تفیده  
من یاد و بگریید به محرومی و مظلومی و رنج و تعب و تشنگی من پس از آن جانب  
میدان شهادت شده اعدای بداختر همه یکبار بر او حمله نمودند و گرفته به میان زاده

يعسوب عرب را و ز تير و تبر و نيزه و شمشير دگر سنگ و فلاخن بدن آن شه ديس  
خانه زنبور شده شاه ز نیروی دلیری و شجاعت همه ارکان زمین را بفکنده به تزلزل که  
نياوردی از آن کوه تحمل شده از شعله تیغش نگه کون و مکان خیره و از گرد غبار سُم  
اسبش به نظر روز چو شب تیره و از آتش قهرش کره نار چه خاکستر و اعدا ز نهییش  
همه را خاک لحد بستر و فریاد مخالف به فلک رفته و طاقت ز ملک رفته که او قهر  
خدا بود بر اعدا که تواند بستیزد به جهان قهر خدا را.

طاقت شاه چو شد طاق ز انبوه جراحات و وفور صدمات از فرس آمد به زمین بی کس  
و بی یار و معین کافر بی دینی از آن فرقه نامرد بزد تیر به پیشانی نورانی وی حمله  
نموده دگری حربه بیداد به بازوی جنابش زده ملعون دگر نام سنان بن انس نیزه به  
پشتش زده یک ظالم دیگر به کفش خنجر بران و بیامد که ببرد سر آن سرور اخیار نظر  
کرد شهنشاه و بفرمود دریغ آیدم از آنکه بسوزی تو به دوزخ چو شنید این سخن آن  
مرد بزد بر سر و گریان شده و گفت هنوزت غم ما هست بدین حالت و خواهی که  
نسوزیم به آتش به همان لحظه برافراشته شمشیر و روان جانب لشکر شده و می زد و  
می کشت از ایشان پس از آن روی به شاه شهدا کرده و گفتا که ایا سرور مظلوم تو  
می باش گواهم که شهید ره تو گشتم و در خون خود آغشته شدم هست امیدم که مرا  
روز جزا جوئی و در خیل شهیدان بکنی داخل جنت شه دین گفت که خوش دار دل  
خویش که البته چنان می کنم و ز اهل بهشتی و ز سلک شهدا مژده چو بشنید بغلطیده  
به خون جان خود آن لحظه فدا کرده رئیس شهدا را.

آه و فریاد زمانی که ابر سینه شه شمر بد اندیش مکان ساخته و خنجر بیداد بر آن خنجر  
نازک بنهاد از سر قهر و غضب اندیشه نکرد از پدر و مادر و جدش شه دین دیده گشود  
و سوی او دید بفرمود بگو کیستی و چیست تمنای تو گفتا که منم شمر و پی قتل تو  
گردیده مهیا شه مظلوم بفرمود که بنمای به من چهره خود را چو ز دامان زره چهره  
عیان ساخت بدیدش که چه خنزیر برون آمده دندان ز دهانش دگرش گفت که بنمای  
به من سینه خود را چه نمودش شه دین دید که داغ برصش هست به سینه بود آن پیس  
بگفتا صدق جدی و پرسید چه گفته است بفرمود که در واقعه فرمود به من جد گرامم

که بود قاتل تو پیس به دندان چو گراز است چو آن زاده ذی الجوشن مردود شنید این سخنان گشت چو خوک غضب آلود محاسن بگرفتش که کند بوسگه سید لولاک ز کین چاک بفرمود حسینش که ایا شمر چه روز است و چه ساعت سگ دون گفت بود جمعه و وقتیست که خوانند خطیبان همگی خطبه بفرمود چنین وقت که در منقبت جد کرام خطبا خطبه بخوانند تو سر از تن زار من لب تشنه ببری شده در پاسخ شه گفت مرا باک نباشد ز خدا و ز پیمبر کنم از قتل تو خشنود کنون آل زنارا.

خنجر آن لحظه همی سود بر آن حنجر و آن کارد نبرید بفرمود شهش بوسگه سید مرسل بود این خلق و برین سینه به سوده است رخ خویش تو برخیز که تاروی سوی قبله حاجات دورکعت ز نماز آورم ای شمر به جا حین نماز آنچه بخواهی به ظهور آر از آن سینه بی کینه به یکسو شده آن پست بداختر شده مظلوم پیوست نمازی و نیازی چو به سجده شده رأسش ز قفا کرد جدا آه که از اوج فلک فوج ملک آمده در شیون و در غلغله و توده غبرا شده در ولوله و گنبد خضرا و سماوات در افغان و خروش بشر و نوع بنی جان سوی کیوان شده خور منکسف و ماه به شب منکسف و زهره برای دل زهر از طرب دور عطارد ز نوشتن شده مهجور ز بهرام شده صولت و برجیس به یکسوی ز اقبال و ز دولت زحل افکنده ز کف رایت و پرچم شده ظاهر شفق از گنبد اعظم به تزلزل همه کوهسار و عیان باد سیه روز چه شب تار همه ارواح نبیین و وصیین شده مغموم و ملایک شده مهموم دگر خون ز سماریخت و با خاک بیامیخت ز حوران و ز غلمان شده فریاد سوی عرش دگر ناله عرش آمده تا فرش نمی بود اگر سید سجّاد وجودش بشدی عالم و اهلش همه نابود بلی سهل نباشد که چنین شاه شود کشته به پا دار عزارا.

ای دریغا که شه تشنه لبان را سرانور به سنان رفت و به تاراج خسان رفت همه خیمه و خرگاه ز کین لشکر اشرار کمانها همه زه کرده و هم نیزه جانکاه به کف رو به سرا پرده آن عترت اطهار و به یغما بر بودند همان فرقه نسناس متاعی و اساسی که بیندوخته آل علی و فاطمه و ز اهل حرم مقنعه و معجر و چادر دگر آویزه ز گوش و دگر انگشتر و خلخال ز انگشت و ز پای همه اطفال دگر آتش بیداد برافروخته بر جمله سراق همه

را سوخته و پردگیان را چه اسیران تبار و حبش و روم سوار شتران کرده سوی کوفه روان و گذر آل علی شد به سوی مقتل و نظاره نمودند تن بی سر مجروح شهیدان همگی گشته خروشان و فغان از دل صد پاره برآورده به ناگه نظر زینب محزونه بیفتاد به نعلش شه مظلوم بیفکنده خودش را ز شتر بر سر آن جسم به خون غرقه بزد آهی و مدهوش شده هر یکی از پردگیان کشته آورده به بر چون تن عباس و علی اکبر و قاسم دگر اجساد جوانان بنی هاشم و ناگاه سکینه نظر افکنده به قنداقه اصغر به فغان گفت که ای اصغر بی شیر گلویت هدف تیر شده کاش شدی جان سکینه به فدایت به لبش لب بنهاد و ز مژه خون بگشاد و شده از خویش که افواج عدو آمده از عنف اسیران حزین را به شتر کرده سوار و به سوی کوفه ببرده اسراراً.

داعیا ختم سخن کن به حدیث شه مسموم رضا معتکف طوس که فرمود به ریّان که محرم بود آن ماه که کفار در آن می نمودند قتالی ز پی حرمت آن ماه ولی قوم جفاکار ازین امت بی شرم و حیا حرمت این ماه نیاورده به جا نیز نکردند ز پیغمبر خود شرم بریدند سر عترتش از تن بنمودند اسیر آل و حریمش که خداوند نیامرزدشان ای پسر شب اگر گریه کنی گریه بکن بر پسر فاطمه جدّم که حسین است که رأسش بریدند درین مه ز قفا نیز بکشتند ز اخوان و ز خویشان و جوانان رشیدش که نبودی به همه روی زمین مثلی و ماندی از ایشان و به مظلومی قتل شه مظلوم جگر تشنه سماوات و پهنها همه بگریسته و چار هزار از ملک آمد به زمین از پی یاری و مددکاری شه چون بر رسیدند بدیدند که دریافته او فیض شهادت همه ماندند در آن خاک و مجاور به سر تربت پاکش شده ژولیده ز مو گریه نمایند بر او...

به همین شیوه قرینند که تا قایم مظاهر و باهر شده در یاری و اندر طلب خون شهیدان بلا جنگ نمایند به دشمن چه حسین بن علی یافت شهادت فلک و هم ملک و توده غبرا همه بگریسته خون ای پسر شیب اگر گریه نمائی تو به قدری که شود آب به رخسار تو جاری گنه خورد و بزرگ تو شود عفو اگر بهر زیارت به سوی تربت پاکش بروی نزد ملاقات الهی نبود بر تو گناهی چو کنی لعن تو بر قاتل او جا و مقامت به بهشت است مقامی که امامان هدی راست چو یاد شه مظلوم نمائی تو بگو کاش که در

کریبلا بودمی و باشه بی کس شدمی کشته که تا مثل ثواب شهدا بهر تو باشد ز غم ما تو  
غمین باش و فرحناک تو در شادی ما باش که تا آنکه ز ما باشی و می باش تو ما را ز  
محبان که اگر شخص بود دوست به سنگی به همان سنگ شود حشر کنون مستمعا  
بس بود این قدر ز تقریر مصایب که پس از ذکر مناقب ز زبان قلم و خامه درین نامه  
بشد درج مکن بخل ز داعی تو دعا را.